

قلندرنامہ خطیب فارسی

پیر جمالیہ الدین ساجد

تصحیح و توضیح

دکتر حمید زرین کوب

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





((۲۴۵))

قلندرانہ خطیب فارسی

یا

سیرت جمال الدین ساوجی

تصحیح و توضیح

دکتر حمید زرین کوب

129758

- قلندر نامه
- از خطیب فارسی
- با تصحیح و توضیح و مقدمه از: دکتر حمید زرین کوب
- حروفچینی به طریقه کامپست
- صفحه پرداز: فتانه خواجه
- فیلم و زینک: لیتوگرافی قاسملو
- چاپ: چاپخانه خواجه
- تاریخ: بهار ۱۳۶۲
- انتشارات توس، اول خیابان دانشگاه
- تیراژ ۳۳۰۰ نسخه



فهرست مندرجات

۲۸-۷	مقدمه مصحح
۳۰-۲۹	عکس صفحه اول و دوم نسخ خطی
۳۲-۳۱	متن کتاب
۳۴-۳۳	یا مفتح الابواب
۳۶-۳۴	در سبب نظم کتاب
۳۸-۳۶	در صفت فضیلت فقر
۳۹-۳۸	بیرون رفتن شیخ عثمان رومی به طلب بایزید
۴۱-۳۹	حوالت کردن شیخ بایزید، شیخ عثمان رومی را به خدمت سیدجمال
۴۲-۴۱	سخن در شناختن قلندران و آداب آنان
۴۴-۴۲	رسیدن شیخ عثمان رومی و دیدن سید جمال الدین قلندر را
۴۵-۴۴	بیان کردن سید جمال الدین سیاحت را به شیخ عثمان
۴۶-۴۵	جواب دادن سید جمال الدین شیخ عثمان را
۴۸-۴۶	سؤال کردن شیخ عثمان رومی از سید جمال الدین از عالم صغری و کبری
۴۹-۴۸	قصه آفرینش آدم، بیان آنکه انسان را عالم صغری چرا خوانند
۵۰-۴۹	صفت عجایب و غرایب ترکیب آدم (ع)
۵۳-۵۲	سؤال کردن شیخ عثمان رومی از سید جمال الدین غرایب سفر و حضر
۵۵-۵۳	جواب دادن سید جمال الدین و بیان کردن خاصیت‌های سفر و حضر
۵۶-۵۵	سفر کردن سید جمال و شیخ عثمان به سیاحت
۵۹-۵۶	دیدن سید جمال الدین، جلال درگزینی را و قلندر شدن و در گوشه خاموشی ننسین
۶۱-۵۹	خبر یافتن شیخ عثمان رومی و درویشان از حال سید جمال
۶۲-۶۱	جواب گفتن سید جمال الدین شیخ عثمان رومی را

۶۲ — ۶۵	آمدن شیخ محمد بلخی به خدمت سید جمال و قلندر شدن
۶۵ — ۶۹	آمدن شیخ ابوبکر صفاهانی به خدمت سید جمال و قلندر شدن در حکمت و موعظه و تحسین
۶۹ — ۷۱	ابتدا کردن اصفهانی به پرسه زدن در میان قلندران
۷۱ — ۷۳	رفتن ابوبکر اصفهانی و ظاهر شدن کرامات او در دمشق
۷۳ — ۷۵	آمدن مادر سلطان به خدمت فقرا و عذر خواستن
۷۶ — ۷۷	بیرون آمدن سید جمال الدین از میان قلندران
۷۷ — ۸۲	وصیت کردن سید جمال با شیخ محمد بلخی
۸۲ — ۸۳	بیان کردن سید جمال الدین حروف قلندری را با شیخ محمد بلخی
۸۳	بیان حرف «قاف» و سخن در قناعت
۸۳ — ۸۴	در بیان حرف لام و سخن در لطف
۸۴	در بیان حرف «نون» و سخن در ندامت
۸۴ — ۸۵	بیان حرف «دال» و سخن در دیانت
۸۵ — ۸۶	بیان حرف «ری» و سخن در ریاضت
۸۶ — ۸۷	سخن گفتن سید جمال با شیخ محمد بلخی که از مریدان عشاق است
۸۷ — ۸۸	آمدن شیخ محمد بلخی به نزدیک یاران قلندر
۸۸ — ۹۰	رفتن شیخ محمد بلخی به شهر بعلبک و طلب کردن موی از قاضی
۹۰ — ۹۳	خبر یافتن شیخ جلال درگزینی از آمدن شیخ محمد بلخی
۹۳ — ۹۷	جدا شدن سید جمال از بریاران قلندر و آمدن به شهر دمیاط
۹۷ — ۹۹	دلیل گفتن سید در باب آنکه در گورستان نشستن را مرتبه چیست؟
۹۹ — ۱۰۲	جواب دادن سید، قاضی را و معتقد شدن او
۱۰۲ — ۱۰۴	وفات یافتن سید و پایان مقالت او
۱۰۴ — ۱۰۵	وفات قاضی دمیاط در آن وقت
۱۰۵ — ۱۰۶	تعلیقات
۱۰۷ — ۱۴۰	فهرستها
۱۴۱ — ۱۴۲	فهرست آیات و احادیثی که در متن آمده است
۱۴۳ — ۱۴۴	فهرست لغات و ترکیبات و اصطلاحات
۱۴۵ — ۱۵۴	فهرست اعلام متن
۱۵۵ — ۱۵۷	فهرست مآخذ
۱۵۸ — ۱۶۴	

به نام خدا مقدمه^۱

منظومه ای که اینک متن تصحیح شده آن ارائه می شود، مربوط به قرن هشتم هجری است و نزدیک به ۱۷۷۰ بیت دارد. این مثنوی در باب زندگانی سید جمال الدین ساوجی مجرد و دیگر پیران معروف قلندر مانند شیخ عثمان رومی، جلال درگزینی، محمد بلخی و ابوبکر اصفهانی می باشد. نام کتاب دقیقاً روشن نیست اما به شهادت ابیاتی چند می توان آنرا «شرح حال جمال الدین ساوی» یا «سیرت جمال الدین» و یا «مناقب جمال الدین ساوی» و امثال آن خواند.^۲ گوینده این منظومه شخصی است به نام خطیب فارسی^۳. از احوال وی جز آنچه خودش در همین مثنوی آورده است اطلاع دیگری در دست نیست. از مطالعه کتاب برمی آید که وی اهل شیراز است و در جوانی در همان شهر به تحصیل علم پرداخته و پس از کسب اندک مایه ی از علم، به تصوف روی آورده است. وی پس از سالها، برای آن که پاسخی به سوالات خود بیابد، در ضمن به زیارت اهل معنی نائل آید؛ از شیراز خارج می شود و در شهرهای مختلف اسلامی به سیر و

۱- قسمتهایی از این مقدمه تحت عنوان «معرفی یک نسخه خطی نادر از منظومه ساجدی» در مجله «مطالعات ادبی» شماره ۱۳۵۳، ص ۱۰۰-۱۰۱، دانشگاه مشهد، شماره دوم، سال دهم، دیماه ۱۳۵۳، قطع رسیده است.

۲- کسانی نظیر کرده جمله جدوی
فروخوان سسیرت پیرزاده
نامش داد جدوی سسیرت پیر
۳- زاه خطیب فارسی، گوینده این منظومه
خطیب فارسی یا ساجدی
خطیب فارسی دارد که
ز بهر روح او بی هیچ کسی
و همگی چون سوادیه ایات ۱۱۶۱، ۱۱۸۶، ۱۱۶۱.

سیاحت می پردازد. چون به مُلک شام می افتد در شهر دمشق در مقبره زینب (ع) با عده ای از قلندران برخورد می کند. در میان این قلندران شیخی است محمد نام از اهل بخارا که سوالات او را پاسخ می گوید و در ضمن جزوه ای بدست او می دهد در باب احوال سید جمال الدین ساوی پیر قلندران، و از او می خواهد آن را بنظم آورد. و وی در همانجا نظم این کتاب را آغاز می کند. آغاز این کار بنا به قول خودش در سال ۷۴۸ و پایان آن در روز سه شنبه ۲۲ جمادی الآخرة همان سال بوده است^۱ و در این هنگام حدود پنجاه و یک سال از عمر وی بسر رسیده بوده است^۲.

اصل نسخه خطی در کتابخانه سلیمانیه (لاله اسماعیل) در ترکیه به شماره ۱۸۷ در یک جلد قهوه ای چرمی در ۴۹ صفحه به ابعاد ۲۰۵×۱۱۷ و ابعاد داخلی ۱۳۷×۱۵۸ میلی متر و در هر صفحه ۱۹ سطر با متن طلائی و خط آبی و عناوین مُذهب و سرآغاز با مرکب قرمز، موجود است. تاریخ استنساخ آن درست معلوم نیست اما بنا به قول استاد تحسین یازجی از نوشته و کاغذش برمی آید که باید مربوط به قرن دهم هجری باشد^۳. این کتاب نسخه ای است منحصر بفرد و آقای تحسین یازجی در باره آن مقاله ای مفصل به زبان ترکی نوشته اند و آن مقاله در اینجا مورد استفاده مصحح قرار گرفته است. عکس این نسخه توسط برادرم استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب در اختیار بنده گذاشته شد. ایشان اولین بار به دلالت مقاله ای از شادروان هلموت ریتز که متضمن معرفی بعضی نسخ خطی کتب صوفیه در کتب خانه ترکیه است از وجود این کتاب آگاهی حاصل کردند. سپس آقای پروفیسور علی الب ارسلان استاد دانشگاه استانبول میکروفیلم نسخه مزبور را به انضمام چند قلندرنامه دیگر برای ایشان فرستادند. مدتها بعد مقاله آقای تحسین یازجی از طرف پروفیسور الب ارسلان برای ایشان فرستاده شد و ایشان نسخه ای از عکس این کتاب را در اختیار بنده قرار دادند تا به تصحیح آن پردازم. بنده این کتاب را دقیقاً مورد مطالعه قرار دادم و چون نسخه ای منحصر بفرد بود ناچار به تصحیح آن بر مبنای همان نسخه پرداختم^۴.

این کتاب هر چند از لحاظ شعری چندان در اوج نیست اما از جهت روایاتی که در آن راجع به قلندران و قلندریه، مخصوصاً در باب سید جمال الدین ساوی و برخی یاران او آمده است متنی است مستقل و منحصر و ازین رو لازم دیدم به تصحیح و طبع آن همت گمارم و آن را در اختیار همگان قرار دهم. این کتاب را باید نوعی اثر ادبی عوامانه خواند. زیرا گوینده آن که احتمالاً خود

۱- زهجرت هفتصد بود و چل وهشت
 ۲- به آخر آمد این نسخه در آن حال
 ۳- رک: مقاله ترکی آقای تحسین یازجی
 ۴- قسمت اعظم تصحیح این نسخه در سال ۱۳۵۳ صورت گرفته است.

که این اقبال و دولت یار من گشت (ب/ ۷۹)
 که این عمر خطیب بُد نون و یکسال (ب/ ۱۷۶۸)

درویشی قلندر بوده است، شرح زندگی و احوال بعضی قلندران مشهور را که همواره دامشان بر زبان آن طایفه می رفته است، با همان شاخ و برگهای اضافی که معمولاً عامه مردم، بدون رعایت موازین تاریخی و تحقیقی آزادانه بر آن می افزوده اند، آورده است. گویی شعر برای او چیزی ساده و ثنوی بیان طبیعی است نه زیور بندی می خواهد و نه فضل فروشی؛^۱ بهمان سادگی که حرف می زند. بهمان سادگی هم شعر می گوید و حتی این نکته هم برای او اهمیت ندارد که کلمه ای بغند بکار رود یا بیستی از لحاظ قافیه و ردیف و یا حتی وزن نادرست باشد.^۲ شعر از نظر گوینده درویش نوعی ظرف است برای بیان آنچه می خواهد بگوید، یا آنچه دوستان و هم مسکانش دوست دارند که بشنوند، بهرحال این کتاب با آن که از لحاظ ادبی درخشان نیست و در کثرت سرشار از غلاط و اشتباهات است اما از آنجا که نوعی شعر عوامانه مربوط به قرن هشتم است و نیز بعضی روایت مربوط به قلندران و آداب و رسوم و شیوه زندگی آنها در آن موجود است قابل توجه تویید بود.

محتوای کتاب

گوینده پس از ستایش خدا و مدح پیغمبر (ص) به ذکر سبب تألیف کتاب می پردرد. سبب فصلی در معنی فقر بیان می دارد و داستان زندگی سید جمال الدین را تعریف می کند. داستان آنچه آغاز می شود که پیری به نام شیخ عثمان برای ملاقات با دیربند بسطامی به حرستان می رود و در حلقه مریدان او درمی آید و چون چهل منزل از طریقت را طی می کند پیرید و در راه عراق می رود تا چهل و یکمین منزل را در خدمت سید جمال الدین ساوی طی کند.^۳ شیخ عثمان به حرستان از خراسان به عراق می رود. چندین سال در عراق و سرزمین های دیگر به جست و جوی حق می رود. نشانی از اونمی یابد. شوق دیدار او زیادت می شود و سرانجام وی را در حرستان قرار می می کند.^۴ پس از چندی سید جمال الدین، شیخ عثمان را بشویند به بسطام و در آنجا در راه دو پیر به اتفاق «چهل مرد فقیر عالم افروز»، سفری فتنه بر آورد می کند. سید جمال الدین می روند و چندی در ملک خراسان به سیر و سیاحت می پردازند. سپس به حرستان می آیند.

- ۱- نکوشده به معنیها که دانی
- ۲- سرکشی نمی کرده ایوسف
- ۳- و اگر کسی بسطام می رفته
- ۴- ملاقات شیخ عثمان را دیربند بسطامی از لحاظ تاریخی رد می کند.
- ۵- در این جا گوینده اشاره ای دارد به مدار و مراحل حج و حاکم آن را در این جا شرح داده و می گوید که در اینجا گوینده نشان می دهد که چگونه سید جمال الدین، شیخ عثمان را بشویند و در آنجا در راه دو پیر به اتفاق «چهل مرد فقیر عالم افروز»، سفری فتنه بر آورد می کند. سید جمال الدین می روند و چندی در ملک خراسان به سیر و سیاحت می پردازند. سپس به حرستان می آیند.
- ۶- گوینده مطالب جالب توجهی در باب سفر و فوائد آن در این جا شرح داده و می گوید که در این جا در راه دو پیر به اتفاق «چهل مرد فقیر عالم افروز»، سفری فتنه بر آورد می کند. سید جمال الدین می روند و چندی در ملک خراسان به سیر و سیاحت می پردازند. سپس به حرستان می آیند.

جمال الدین در دمشق در باب الصغیر در کنار آرامگاه زینب (ع) با پیری عور و مجرد آشنا می شود به نام جلال الدین درگزینی؛ این پیر مدت سی سال است که جز گیاه چیزی نخورده و با هیچ کس جز بضرورت سخن نگفته است. جمال الدین چون او را می بیند دلباخته وی می شود و چون چند کلمه ای با او سخن می گوید حالتی عجیب بدو دست می دهد و در آن حالت دعا می کند و از خدا می خواهد تا روانش را به نور معرفت شاد کند و او را از دنیا و عقبی آزاد سازد و چنان به نور حق مزین شود که از دنیا هیچ اثری در او باقی نماند. چون سر برمی آورد خود را لخت و عور می بیند در حالی که:

نبوده بر همه اعضااش یک مو نه اندر سر نه اندر ریش و ابرو

(ب/۵۹۰)

برگی از کنار جوی می کند و آن را عورت پوش خود می سازد و به نزد جلال درگزینی می رود و در پهلوی او گوری می کند و در میان آن می نشیند و به فکر و ذکر فرو می رود. چون جلال او را بدان حال می بیند به نزد او می آید و سید دستی بر اعضای او می مالد و جمله مویهایش از تن فرو می پاشد. و هر دو در صورت و معنی قلندر می شوند و به دریای حیرت و تفکر فرو می روند. تنها در هر شش هفت روز یکبار از گور خود بیرون می آیند و گیاهی چند می چینند و می خورند و باز جای می روند.

شیخ عثمان به جست و جوی جمال الدین برمی آید و چون او را چنان می یابد به نزد درویشان می رود و احوال او را بازگویی کند. پیران همه در شگفت می شوند و یک یک به نزد او می آیند اما جمال الدین با هیچ کس سخن نمی گوید سپس شیخ عثمان، خوانی برقبه زینب (ع) می گسترد و نقیب را می گوید تا دهان جمال الدین را بگشاید و لقمه ای در دهان او نهد. اما جمال الدین از خوردن امتناع می ورزد و اشاره می کند که لقمه ای به جلال درگزینی دهند و بقی را میان محتاجان تقسیم کنند. سپس جمال الدین خطاب به شیخ عثمان می گوید ای شیخ ما را رها کن و چندین باعث تشویش من مباش. و سرانجام شیخ عثمان را از خود دور می کند و بدو وعده می دهد که مردی از راه می رسد که جانش از سر الله آگاه است و از او روی برمی گرداند و در سکوت خود فرو می رود. شیخ عثمان با حالتی زار سید را رها می کند و او را بحالی خود باز می گذارد.

سر آورده نشان از فقر و تجرید
سه در ریش و نه در ابرو نه در سر
نشستن گاه خود بر خاک کرده
تعجب کرد او و ماسه حیران

اگر کرد او حویر حویس را دید
سر موی نبودش هیچ در بر
سراسر موی انصاف پاک کرده
خود را آن نفس و ر سخن عثمان

(ب/۶۵۲ تا ۶۵۵)

پس از چندی شخصی به نام محمد بلخی از اهل حق که مال و مزال خود را رها کرده و در بدر به دنبال مردان اهل حق می گردد به نزد شیخ عثمان می رسد و از او سراغ مرد کامل را می گیرد. این شخص در واقع همان کسی است که سید جمال الدین گفته بود و نشانه هایش را به شیخ عثمان داده بود. شیخ عثمان او را بسوی جمال الدین راهنمایی می کند. محمد بلخی بسوی جمال الدین می رود و چون سید او را عارفی کامل می بیند وی را بسوی خود می خواند. سپس دستی به روی او می کشد و موی از همه اندام او فرو می ریزد. محمد بلخی نیز مانند سید جمال الدین و جلال درگزینی به ذکر مشغول می شود و در جرگه قلندران درمی آید. این سه تن قنندر کم کم تازه ای عجیب می یابند وصیت آنان به ابوبکر اصفهانی می رسد. وی نیز برو بود و عزیزان خود را فراموش می کند و به دمشق می آید و به خدمت جمال الدین می رسد. جمال الدین احوان خود را برپس بازگو می کند و وی را در جرگه فقر می پذیرد. سید جمال، دستی برفرف و روی و می دهد و موی از اندام ابوبکر فرو می ریزد و بدین ترتیب در گروه قلندران قرار می گیرد.

ابوبکر اصفهانی پس از چهار روز ریاضت از گروه قلندران خارج می شود و برای بیست و دو روز طعام به شهر وارد می شود. وقتی مردم شام او را بدان شکل و هیبت نجات و مورد سیرت موی سیرت می بینند در پی او می افتند اما او با هیچ کس سخن نمی گوید. از به یون مسلمان می رسد و در آنجا اجازه می خواهد تا به حضور سلطان رسد. سلطان را زنده ضعی درو پس برآمد آنگاه می رسد و سلطان او را نمی پذیرد و به غلامان دستور می دهد تا او را زینت برون برسانند. وی به بیرون شهرت می گردد روز بعد باز به شهر می آید و خلقی بگرد و حنده می زنند. او را که جلال الدین و جلال انبوه جمعیت ندارد. به ایوان سلطان می رود و همان تقدیر می کند. سلطان او را در حضور سلطان می دهد او را از شهر بیرون کنند. مردم و کودکان به چوب و سنگ به او می تازند و او در راه باب الصغیر می رانند.

درویش در پیش راه به دکان کوزه گری برمی خورد و در آنجا کوزه های سفید و سیاه و کوزه های دروازه شهر می آید و نعره برمی آورد و کوزه را بر دروازه شهر می گوید که در آنجا بماند. چون سلطان شام چنین دستوری داد برای آن که دیگر کسی نفوذ در دروازه شهر نکند. او می گوید و از چشم خلق نهان می شود. چون سید او را می بیند که در دروازه شهر است بر خود می پیچد و سرانجام جان می دهد. حوان مرده پس از آنکه در دروازه شهر می افتد بسوی قلندران می آید و مرید آنها می شود. در آنجا حوان مرده ای را می بیند که در دروازه شهر می آید و از آنها یوازش می کند و در آنجا حوان مرده ای را می بیند که در دروازه شهر می آید. حوان مرده ای را می بیند که در دروازه شهر می آید. حوان مرده ای را می بیند که در دروازه شهر می آید. حوان مرده ای را می بیند که در دروازه شهر می آید.

چون آوازہ قلندران در جهان می پیچد و مردم از ہر گوشہ بسوی آنان فرامی آیند، سید جمال الدین تصمیم می گیرد از میان ای غوغا بگریزد۔ یک روز صبح از خلوتگہ خویش بیرون می آید:

بعزم آن کہ بگریزد از آنجا رود جایی کہ شناسند او را (ب / ۱۰۸۰)

محمد بلخی از قصد وی آگاہ می شود و بہ دنبالش می شتابد و در حالی کہ زار می گیرد از او می خواهد تا یاران خود را تنها رها نکند و اجازہ می خواهد تا لا اقل وی را بہمراہش ببرد۔ جمال الدین در جوابش می گوید کہ من از خلق جهان گریزان ہستم و ہمنفسی جز سبحان نخواہم۔ اما ما را با تو کاری است کہ باید انجام دہی۔ چون من از تو دور شوم برکنار راہ رو و در آنجا جوانی فرا می رسد۔ دستاری با خود دارد کہ در آن پلاسی است با دو تیغ و یک سنگ۔ چون او را بینی سلام ما برسان و باو بگو کہ جمال الدین مرا فرستادہ است تا امانت از تو بازستانم۔ محمد بلخی روان می شود و در همان جا کہ جمال الدین گفتہ است جوانی را می بیند۔ جوان او را بہ نام می خواند و از مہموریتش نشانہ ہا می دہد۔ محمد بلخی بہ شگفت می آید کہ جوانی چنین اندک سائل چگونہ از دلہا خبر می دہد۔ آن امانت را می گیرد و بہ نزد جمال الدین می آورد۔ جمال الدین آن پلاس را کہ خرقہ قلندران است۔ از دست خضر می پوشد۔ سپس محمد بلخی را می گوید چون توبہ نزد قلندران روی، ترا بہ غربت خواہند فرستاد۔ تو برخیز و بہ شہر بعلبک رو و در آنجا از مردم موی گدایی کن و آن مویہا را بر تاب و دو تا شکل جوالق درست کن یکی سفید و دیگری سیاہ۔ آن کہ سیاہ است خود پوش کہ نشانہ اندوہ است و غصہ و آن کہ سفید است بر تن جلال الدین درگزینی فرو پوش کہ علامت شأن و بزرگی است و شادمانی۔ در اینجا توضیحاتی در باب قلندر و قلندران می دہد کہ جالب توجہ است و سپس خود از پیش چشم او محو می شود۔ بہر حال چون محمد بلخی بسوی قلندران برمی گردد او را متہم می کنند کہ پیر را تنها گذاشتی و ما را حیرت کردی۔ در نتیجہ وی همان طور کہ سید جمال گفتہ بود مجبور بہ مسافرت می شود و بدون تاخیر بسوی بعلبک رہسپار می گردد و در آنجا پس از ماجرای قاضی و والی شہر بالاخرہ موفق می شود مقدار زیادی موی بُز گرد آورد و دو «جوالق» یکی سفید و دیگری سیاہ درست کند و دوبارہ بہ نزد قلندران بیاید و بدین ترتیب لباس قلندران تعیین می شود۔

از طرف دیگر چون جمال الدین شاہ را ترک می کند بہ دمیاط می رود در شہر دمیاط مدتی

از طرف دیگر چون جمال الدین شاہ را ترک می کند بہ دمیاط می رود در شہر دمیاط مدتی

کشف اسرار و بلاسی رود گسار
میان بود سنگ و سع با نهر
ہمانس ہوسان سردس و دد
سرد آنہا بہ پیر فرشد شہر

(ب / ۱۱۱۰ و ۱۱۱۱)

۲۔ شہر با جوالق رجوع کند بہ بعلبک

مشکلی را بدون مراجعه به کتاب جواب می گفت وی را کتابخانه روان می گفتند^۱ و گویند در آخر او را جذبہ و حالتی پیدا آمد و ریش تراشیده به دمیاط رفته بیهوش افتاد... سپس گوید: قول صحیح آنست که سید جمال بفرط جمال موصوف بود و چون زنی از امرای مصر بدو عاشق شد او به تنگ آمده از مصر جانب زمین «دمیاط» گریخت و چون آن زن به دنبال وی آمد، سید جمال زوال حسن خود را از خداوند خواست و موی سبلیت و ریش و ابروی او همه ریخت و زن چون سید جمال را چنان دید به مصر بازگشت و سید جمال نجات یافت^۲. این روایات همه نشان می دهد که داستان سید جمال الدین و موی تراشیدن وی در میان مردم غالباً رواج داشته است و با روایات مختلف آن را می شناخته اند.

در باب ظهور جمال الدین روایت خطیب نیز با روایات دیگر تفاوت دارد. خطیب فارسی ظهور جمال الدین و رواج شیوہ او را در سال ۳۸۲ می داند^۳ و مرگ وی را در سال ۴۶۳ ذکر می کند^۴ در صورتی که غالب ماخذ به اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم اشاره کرده اند^۵. صلاح الدین صفدی هجرت جمال الدین را از شام به مصر (دمیاط) در ۶۲۰ و مرگ وی ز در سال ۶۳۰ می داند^۶ و افلاکی از بعضی یاران جمال الدین چنان یاد می کند که گویی همه در قرن هفتم زندگی می کرده اند^۷.

البته خطیب فارسی در ذکر تاریخ دقیق زندگی جمال الدین دچار اشتباه شده است زیرا گذشته از آن که غالباً ظهور جمال الدین و حتی قلندریه را از قرن هفتم قدیم تر خوانده اند، از مطالعه کتاب برمی آید که خطیب فارسی غالباً در ذکر تواریخ چندان تأمل و دقتی نداشته است. مثلاً در ابتدای کتاب می خوانیم که عثمان رومی بنا به اشاره بایزید بسطامی به عراق فرستاده شد تا با جمال الدین سروی ملاقات کند. می دانیم که بایزید بسطامی در سال ۲۶۱ فوت کرده است. اگر فرض کنیم که شیخ عثمان در همین سال در سن بیست سالگی بخدمت بایزید رسیده باشد، پس تولد شیخ عثمان باید بین سالهای ۲۴۰ تا ۲۴۵ باشد. حال اگر بنا به قول گوینده این کتاب تولد جمال الدین را ۳۸۲ فرض کنیم و بگوییم جمال الدین در بیست سالگی پیر شیخ عثمان شده است باید ملاقات

۱- خطیب فارسی سید جمال را از زردان بایزید بسطامی بدین گونه وصف می کند:

یکی مردی است اندر ساوه امروز مبارک روی و صاحب فرو و فیروز (ب ۱۸۰ تا ۱۸۵ و بیت ۲۳۶ تا ۲۳۹)

۲- تاریخ فرستہ، جلد دوم، ۴۰۷ و ۴۰۸

۳- ریح حرب سبک و مستند و دوسود که سید سکاهای بنیاد فرمود (ب ۶۹)

۴- سیرت او روح را سر رسم هدیه به ستمین و ثلاث و ربع مایه (ب ۱۷۳)

۵- راجعاً: حیات مترجمی جلد چهارم، ۸۰؛ شرح منوی شریف جلد دوم، ۱۲۷؛ جستجو در تصوف ایران، ۳۶۵.

۶- راجعاً: مقدمه ترکی الحسین بلخی: جستجو در تصوف ایران، ۳۶۵.

۷- تصوف عربی، ص ۲۹۶ و ۲۹۷، در باب بوکر سکری.

این دو پیر را در سال ۴۰۲ تصور کرد و اگر این فرضها درست باشد در این تاریخ، شیخ عثمان پیش از ۱۶۰ سال دارد. و این فرضی است که تقریباً محال می نماید. از طرفی چطور امکان دارد که بایزید متوفی در ۲۶۱ با جمال الدین متولد در ۳۸۲ - بنابه قول گوینده - معاصر باشند. از طرفی افلاکی صاحب کتاب مناقب العازفین از قول یکی از یاران سید جمال الدین به نام ابوبکر نیکساری (اصفهانی) نقل می کند که مرگ مولانا جلال الدین رومی را دیده است. اگر قول افلاکی درست باشد باید ابوبکر اصفهانی (چنانچه قول خطیب را در مورد تولد جمال الدین درست بدانیم) در این تاریخ بیش از دو یست سال داشته باشد. و این همه نشان می دهد که خطیب فارسی در ضبط دقیق ظهور و مرگ جمال الدین دچار اشتباه شده است.

تاریخ دقیق ظهور قلندریه و حتی ریشه و اشتقاق واژه قلندر روشن نیست. با این همه قلندریه ر جماعتی از متصوفه اهل ملامت می دانند که در قرن هفتم هجری در خراسان و هند و شام و مصر شهرت داشته اند، و غالباً موی ریش و سبب و سر و صورت را می تراشیده اند و زلفی از پشت سر برتن می پوشیده اند. مقریزی یکج در الخطیض می گوید در سنه ۱۶۱ هجری در مصر، حسن بن محمد بن قلاوون، حکم کرد که طایفه قلندریه ریش خود را تراشند و این بدعت را ترک کنند و بر حکم کرد قلندریه را منزم سازند که لباس اعاجم و مجوس بپوشند. از این عبارت مقریزی که می گوید «ازین بدعت تا کنون بیش از چهارصد سال می گذرد» برمی آید که در هجرت قلندریه در سنه پنجم این عادت تراشیدن موی سر و ریش و سبب و پروشیدار بوده است زیرا مقریزی در سنه ۸۴۵ وفات کرده و کتب خطی را در قرن نهم نوشته است. در جای دیگر مقریزی به دستش در قلندریه اشاره می کند که پیشوای ایشان شیخ حسن حوافی درویش پیری و موجود وریده صوف جوالیقیها است و در نزدیکی قاهره خاندانی برای پیروان و مریدان خویش بنا نهاده و خود را در سنه ۶۱۲ هجری قمری وفات یافته است. شیخ حسن در بدو در عادت دست زدن خویش بر سر برهنه در نظر عیان شود، بعدها با وجودی که وی دست زدن بر سر برهنه خویش بر سر مریدانش به پیروی از وی پرداختند و لباس مخصوص به نام «جوفه» بر سر آن «عزل» قرار گرفتند. محمد بن طیب در سال ۶۳۸ در کتب الخطیض آمده که وی فاعله است که در سنه ۶۳۸ در کتب خطی کرده است از قلندران سخن بمیان می آورد و خاندان ایشان می کند که آن خاندان در سنه ۶۳۸ می کرده اند.

۱- مصنف عربی، جلد دوم، ۲۹۶.

۲- زکاء دائرة المعارف فارسی، جلد دوم، ۲۰۸۹.

۳- خطیب، ج ۱، ص ۳۱۲، ج ۲، ص ۳۱۳.

۴- در جوامع و کتب معتبره، ج ۳، ص ۳۱۸، ص ۳۱۹، ص ۳۲۰، ص ۳۲۱، ص ۳۲۲، ص ۳۲۳، ص ۳۲۴، ص ۳۲۵، ص ۳۲۶، ص ۳۲۷، ص ۳۲۸، ص ۳۲۹، ص ۳۳۰، ص ۳۳۱، ص ۳۳۲، ص ۳۳۳، ص ۳۳۴، ص ۳۳۵، ص ۳۳۶، ص ۳۳۷، ص ۳۳۸، ص ۳۳۹، ص ۳۴۰، ص ۳۴۱، ص ۳۴۲، ص ۳۴۳، ص ۳۴۴، ص ۳۴۵، ص ۳۴۶، ص ۳۴۷، ص ۳۴۸، ص ۳۴۹، ص ۳۵۰، ص ۳۵۱، ص ۳۵۲، ص ۳۵۳، ص ۳۵۴، ص ۳۵۵، ص ۳۵۶، ص ۳۵۷، ص ۳۵۸، ص ۳۵۹، ص ۳۶۰، ص ۳۶۱، ص ۳۶۲، ص ۳۶۳، ص ۳۶۴، ص ۳۶۵، ص ۳۶۶، ص ۳۶۷، ص ۳۶۸، ص ۳۶۹، ص ۳۷۰، ص ۳۷۱، ص ۳۷۲، ص ۳۷۳، ص ۳۷۴، ص ۳۷۵، ص ۳۷۶، ص ۳۷۷، ص ۳۷۸، ص ۳۷۹، ص ۳۸۰، ص ۳۸۱، ص ۳۸۲، ص ۳۸۳، ص ۳۸۴، ص ۳۸۵، ص ۳۸۶، ص ۳۸۷، ص ۳۸۸، ص ۳۸۹، ص ۳۹۰، ص ۳۹۱، ص ۳۹۲، ص ۳۹۳، ص ۳۹۴، ص ۳۹۵، ص ۳۹۶، ص ۳۹۷، ص ۳۹۸، ص ۳۹۹، ص ۴۰۰، ص ۴۰۱، ص ۴۰۲، ص ۴۰۳، ص ۴۰۴، ص ۴۰۵، ص ۴۰۶، ص ۴۰۷، ص ۴۰۸، ص ۴۰۹، ص ۴۱۰، ص ۴۱۱، ص ۴۱۲، ص ۴۱۳، ص ۴۱۴، ص ۴۱۵، ص ۴۱۶، ص ۴۱۷، ص ۴۱۸، ص ۴۱۹، ص ۴۲۰، ص ۴۲۱، ص ۴۲۲، ص ۴۲۳، ص ۴۲۴، ص ۴۲۵، ص ۴۲۶، ص ۴۲۷، ص ۴۲۸، ص ۴۲۹، ص ۴۳۰، ص ۴۳۱، ص ۴۳۲، ص ۴۳۳، ص ۴۳۴، ص ۴۳۵، ص ۴۳۶، ص ۴۳۷، ص ۴۳۸، ص ۴۳۹، ص ۴۴۰، ص ۴۴۱، ص ۴۴۲، ص ۴۴۳، ص ۴۴۴، ص ۴۴۵، ص ۴۴۶، ص ۴۴۷، ص ۴۴۸، ص ۴۴۹، ص ۴۵۰، ص ۴۵۱، ص ۴۵۲، ص ۴۵۳، ص ۴۵۴، ص ۴۵۵، ص ۴۵۶، ص ۴۵۷، ص ۴۵۸، ص ۴۵۹، ص ۴۶۰، ص ۴۶۱، ص ۴۶۲، ص ۴۶۳، ص ۴۶۴، ص ۴۶۵، ص ۴۶۶، ص ۴۶۷، ص ۴۶۸، ص ۴۶۹، ص ۴۷۰، ص ۴۷۱، ص ۴۷۲، ص ۴۷۳، ص ۴۷۴، ص ۴۷۵، ص ۴۷۶، ص ۴۷۷، ص ۴۷۸، ص ۴۷۹، ص ۴۸۰، ص ۴۸۱، ص ۴۸۲، ص ۴۸۳، ص ۴۸۴، ص ۴۸۵، ص ۴۸۶، ص ۴۸۷، ص ۴۸۸، ص ۴۸۹، ص ۴۹۰، ص ۴۹۱، ص ۴۹۲، ص ۴۹۳، ص ۴۹۴، ص ۴۹۵، ص ۴۹۶، ص ۴۹۷، ص ۴۹۸، ص ۴۹۹، ص ۵۰۰، ص ۵۰۱، ص ۵۰۲، ص ۵۰۳، ص ۵۰۴، ص ۵۰۵، ص ۵۰۶، ص ۵۰۷، ص ۵۰۸، ص ۵۰۹، ص ۵۱۰، ص ۵۱۱، ص ۵۱۲، ص ۵۱۳، ص ۵۱۴، ص ۵۱۵، ص ۵۱۶، ص ۵۱۷، ص ۵۱۸، ص ۵۱۹، ص ۵۲۰، ص ۵۲۱، ص ۵۲۲، ص ۵۲۳، ص ۵۲۴، ص ۵۲۵، ص ۵۲۶، ص ۵۲۷، ص ۵۲۸، ص ۵۲۹، ص ۵۳۰، ص ۵۳۱، ص ۵۳۲، ص ۵۳۳، ص ۵۳۴، ص ۵۳۵، ص ۵۳۶، ص ۵۳۷، ص ۵۳۸، ص ۵۳۹، ص ۵۴۰، ص ۵۴۱، ص ۵۴۲، ص ۵۴۳، ص ۵۴۴، ص ۵۴۵، ص ۵۴۶، ص ۵۴۷، ص ۵۴۸، ص ۵۴۹، ص ۵۵۰، ص ۵۵۱، ص ۵۵۲، ص ۵۵۳، ص ۵۵۴، ص ۵۵۵، ص ۵۵۶، ص ۵۵۷، ص ۵۵۸، ص ۵۵۹، ص ۵۶۰، ص ۵۶۱، ص ۵۶۲، ص ۵۶۳، ص ۵۶۴، ص ۵۶۵، ص ۵۶۶، ص ۵۶۷، ص ۵۶۸، ص ۵۶۹، ص ۵۷۰، ص ۵۷۱، ص ۵۷۲، ص ۵۷۳، ص ۵۷۴، ص ۵۷۵، ص ۵۷۶، ص ۵۷۷، ص ۵۷۸، ص ۵۷۹، ص ۵۸۰، ص ۵۸۱، ص ۵۸۲، ص ۵۸۳، ص ۵۸۴، ص ۵۸۵، ص ۵۸۶، ص ۵۸۷، ص ۵۸۸، ص ۵۸۹، ص ۵۹۰، ص ۵۹۱، ص ۵۹۲، ص ۵۹۳، ص ۵۹۴، ص ۵۹۵، ص ۵۹۶، ص ۵۹۷، ص ۵۹۸، ص ۵۹۹، ص ۶۰۰، ص ۶۰۱، ص ۶۰۲، ص ۶۰۳، ص ۶۰۴، ص ۶۰۵، ص ۶۰۶، ص ۶۰۷، ص ۶۰۸، ص ۶۰۹، ص ۶۱۰، ص ۶۱۱، ص ۶۱۲، ص ۶۱۳، ص ۶۱۴، ص ۶۱۵، ص ۶۱۶، ص ۶۱۷، ص ۶۱۸، ص ۶۱۹، ص ۶۲۰، ص ۶۲۱، ص ۶۲۲، ص ۶۲۳، ص ۶۲۴، ص ۶۲۵، ص ۶۲۶، ص ۶۲۷، ص ۶۲۸، ص ۶۲۹، ص ۶۳۰، ص ۶۳۱، ص ۶۳۲، ص ۶۳۳، ص ۶۳۴، ص ۶۳۵، ص ۶۳۶، ص ۶۳۷، ص ۶۳۸، ص ۶۳۹، ص ۶۴۰، ص ۶۴۱، ص ۶۴۲، ص ۶۴۳، ص ۶۴۴، ص ۶۴۵، ص ۶۴۶، ص ۶۴۷، ص ۶۴۸، ص ۶۴۹، ص ۶۵۰، ص ۶۵۱، ص ۶۵۲، ص ۶۵۳، ص ۶۵۴، ص ۶۵۵، ص ۶۵۶، ص ۶۵۷، ص ۶۵۸، ص ۶۵۹، ص ۶۶۰، ص ۶۶۱، ص ۶۶۲، ص ۶۶۳، ص ۶۶۴، ص ۶۶۵، ص ۶۶۶، ص ۶۶۷، ص ۶۶۸، ص ۶۶۹، ص ۶۷۰، ص ۶۷۱، ص ۶۷۲، ص ۶۷۳، ص ۶۷۴، ص ۶۷۵، ص ۶۷۶، ص ۶۷۷، ص ۶۷۸، ص ۶۷۹، ص ۶۸۰، ص ۶۸۱، ص ۶۸۲، ص ۶۸۳، ص ۶۸۴، ص ۶۸۵، ص ۶۸۶، ص ۶۸۷، ص ۶۸۸، ص ۶۸۹، ص ۶۹۰، ص ۶۹۱، ص ۶۹۲، ص ۶۹۳، ص ۶۹۴، ص ۶۹۵، ص ۶۹۶، ص ۶۹۷، ص ۶۹۸، ص ۶۹۹، ص ۷۰۰، ص ۷۰۱، ص ۷۰۲، ص ۷۰۳، ص ۷۰۴، ص ۷۰۵، ص ۷۰۶، ص ۷۰۷، ص ۷۰۸، ص ۷۰۹، ص ۷۱۰، ص ۷۱۱، ص ۷۱۲، ص ۷۱۳، ص ۷۱۴، ص ۷۱۵، ص ۷۱۶، ص ۷۱۷، ص ۷۱۸، ص ۷۱۹، ص ۷۲۰، ص ۷۲۱، ص ۷۲۲، ص ۷۲۳، ص ۷۲۴، ص ۷۲۵، ص ۷۲۶، ص ۷۲۷، ص ۷۲۸، ص ۷۲۹، ص ۷۳۰، ص ۷۳۱، ص ۷۳۲، ص ۷۳۳، ص ۷۳۴، ص ۷۳۵، ص ۷۳۶، ص ۷۳۷، ص ۷۳۸، ص ۷۳۹، ص ۷۴۰، ص ۷۴۱، ص ۷۴۲، ص ۷۴۳، ص ۷۴۴، ص ۷۴۵، ص ۷۴۶، ص ۷۴۷، ص ۷۴۸، ص ۷۴۹، ص ۷۵۰، ص ۷۵۱، ص ۷۵۲، ص ۷۵۳، ص ۷۵۴، ص ۷۵۵، ص ۷۵۶، ص ۷۵۷، ص ۷۵۸، ص ۷۵۹، ص ۷۶۰، ص ۷۶۱، ص ۷۶۲، ص ۷۶۳، ص ۷۶۴، ص ۷۶۵، ص ۷۶۶، ص ۷۶۷، ص ۷۶۸، ص ۷۶۹، ص ۷۷۰، ص ۷۷۱، ص ۷۷۲، ص ۷۷۳، ص ۷۷۴، ص ۷۷۵، ص ۷۷۶، ص ۷۷۷، ص ۷۷۸، ص ۷۷۹، ص ۷۸۰، ص ۷۸۱، ص ۷۸۲، ص ۷۸۳، ص ۷۸۴، ص ۷۸۵، ص ۷۸۶، ص ۷۸۷، ص ۷۸۸، ص ۷۸۹، ص ۷۹۰، ص ۷۹۱، ص ۷۹۲، ص ۷۹۳، ص ۷۹۴، ص ۷۹۵، ص ۷۹۶، ص ۷۹۷، ص ۷۹۸، ص ۷۹۹، ص ۸۰۰، ص ۸۰۱، ص ۸۰۲، ص ۸۰۳، ص ۸۰۴، ص ۸۰۵، ص ۸۰۶، ص ۸۰۷، ص ۸۰۸، ص ۸۰۹، ص ۸۱۰، ص ۸۱۱، ص ۸۱۲، ص ۸۱۳، ص ۸۱۴، ص ۸۱۵، ص ۸۱۶، ص ۸۱۷، ص ۸۱۸، ص ۸۱۹، ص ۸۲۰، ص ۸۲۱، ص ۸۲۲، ص ۸۲۳، ص ۸۲۴، ص ۸۲۵، ص ۸۲۶، ص ۸۲۷، ص ۸۲۸، ص ۸۲۹، ص ۸۳۰، ص ۸۳۱، ص ۸۳۲، ص ۸۳۳، ص ۸۳۴، ص ۸۳۵، ص ۸۳۶، ص ۸۳۷، ص ۸۳۸، ص ۸۳۹، ص ۸۴۰، ص ۸۴۱، ص ۸۴۲، ص ۸۴۳، ص ۸۴۴، ص ۸۴۵، ص ۸۴۶، ص ۸۴۷، ص ۸۴۸، ص ۸۴۹، ص ۸۵۰، ص ۸۵۱، ص ۸۵۲، ص ۸۵۳، ص ۸۵۴، ص ۸۵۵، ص ۸۵۶، ص ۸۵۷، ص ۸۵۸، ص ۸۵۹، ص ۸۶۰، ص ۸۶۱، ص ۸۶۲، ص ۸۶۳، ص ۸۶۴، ص ۸۶۵، ص ۸۶۶، ص ۸۶۷، ص ۸۶۸، ص ۸۶۹، ص ۸۷۰، ص ۸۷۱، ص ۸۷۲، ص ۸۷۳، ص ۸۷۴، ص ۸۷۵، ص ۸۷۶، ص ۸۷۷، ص ۸۷۸، ص ۸۷۹، ص ۸۸۰، ص ۸۸۱، ص ۸۸۲، ص ۸۸۳، ص ۸۸۴، ص ۸۸۵، ص ۸۸۶، ص ۸۸۷، ص ۸۸۸، ص ۸۸۹، ص ۸۹۰، ص ۸۹۱، ص ۸۹۲، ص ۸۹۳، ص ۸۹۴، ص ۸۹۵، ص ۸۹۶، ص ۸۹۷، ص ۸۹۸، ص ۸۹۹، ص ۹۰۰، ص ۹۰۱، ص ۹۰۲، ص ۹۰۳، ص ۹۰۴، ص ۹۰۵، ص ۹۰۶، ص ۹۰۷، ص ۹۰۸، ص ۹۰۹، ص ۹۱۰، ص ۹۱۱، ص ۹۱۲، ص ۹۱۳، ص ۹۱۴، ص ۹۱۵، ص ۹۱۶، ص ۹۱۷، ص ۹۱۸، ص ۹۱۹، ص ۹۲۰، ص ۹۲۱، ص ۹۲۲، ص ۹۲۳، ص ۹۲۴، ص ۹۲۵، ص ۹۲۶، ص ۹۲۷، ص ۹۲۸، ص ۹۲۹، ص ۹۳۰، ص ۹۳۱، ص ۹۳۲، ص ۹۳۳، ص ۹۳۴، ص ۹۳۵، ص ۹۳۶، ص ۹۳۷، ص ۹۳۸، ص ۹۳۹، ص ۹۴۰، ص ۹۴۱، ص ۹۴۲، ص ۹۴۳، ص ۹۴۴، ص ۹۴۵، ص ۹۴۶، ص ۹۴۷، ص ۹۴۸، ص ۹۴۹، ص ۹۵۰، ص ۹۵۱، ص ۹۵۲، ص ۹۵۳، ص ۹۵۴، ص ۹۵۵، ص ۹۵۶، ص ۹۵۷، ص ۹۵۸، ص ۹۵۹، ص ۹۶۰، ص ۹۶۱، ص ۹۶۲، ص ۹۶۳، ص ۹۶۴، ص ۹۶۵، ص ۹۶۶، ص ۹۶۷، ص ۹۶۸، ص ۹۶۹، ص ۹۷۰، ص ۹۷۱، ص ۹۷۲، ص ۹۷۳، ص ۹۷۴، ص ۹۷۵، ص ۹۷۶، ص ۹۷۷، ص ۹۷۸، ص ۹۷۹، ص ۹۸۰، ص ۹۸۱، ص ۹۸۲، ص ۹۸۳، ص ۹۸۴، ص ۹۸۵، ص ۹۸۶، ص ۹۸۷، ص ۹۸۸، ص ۹۸۹، ص ۹۹۰، ص ۹۹۱، ص ۹۹۲، ص ۹۹۳، ص ۹۹۴، ص ۹۹۵، ص ۹۹۶، ص ۹۹۷، ص ۹۹۸، ص ۹۹۹، ص ۱۰۰۰.

در باب واژه قلندر و اشتقاق آن تحقیقات به نتیجه قطعی نرسیده است. برخی آنرا معرب یا مبدل کلندر (= کلندر: چوب گنده و ناتراشیده و مردم ناهموار و خشن) می دانند و بعضی احتمال داده اند که قلندر از ریشه ترکی قلندرمان و بمعنی ملحقین یعنی پیوستگان به خدا می باشد و برخی خواسته اند ریشه آنرا با «کلان و کلانتر» فارسی نزدیک کنند و عده ای اصل آن را هندی دانسته اند. با این همه هنوز تحقیق درباره ریشه قلندر به نتیجه روشن و قطعی نرسیده است.^۱ در اینجا این نکته قابل ذکر است که کلمه قلندر در آغاز بمعنی مکان و جای این فرقه بوده است و معمولاً افراد را قلندری می گفتند.

اما واژه قلندری یا قلندر در شعر و ادب فارسی سابقه طولانی و قدیم دارد. گذشته از وجود رساله ای به نام قلندر نامه از خواجه عبدالله انصاری (متوفی ۴۸۱ ه.ق) در یک دوبیتی منسوب به باباطاهر همدانی (متوفی ۴۱۰ ه.ق) و در دیوان سنائی ذکر قلندر آمده است.^۲ مؤلف اسرارالتوحید در یکی از حکایات زمان توقف شیخ ابوسعید ابوالخیر در نیشابور رباعی ذیل را از قول شیخ نقل می کند:

من دانگی و نیم داشتم حبه کم دو کوزه نسید خریدم پاره کم
بر بربط ما نه زیر ماندست ونه بم تا کی گویی قلندری و غم و غم

احمد غزالی که در سنه پانصد و بیست وفات یافته در رساله سوانح در یک رباعی ذکر قلندریه^۳ را آورده است:

این کوی ملامت است و میدان هلاک وین راه مقامان بازنده پاک
مردی باید قلندری در این چاک تا برگردد عیار وار و چالاک

گذشته از آن در دیوان امیر معزی از «راه قلندران زدن» و «قلندری» سخن بسیار آمده و در دیوان

۱- رک: دائرة المعارف محض اسلام (انگلیسی)، حاشیه برهان جامع واژه قلندر، معالنه آئین قلندری نوشته آقای مرتضی صراف مجله ارمان سال ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰، دمه های دکتر فاسم غنی.

۲- دوبیتی منسوب به باباطاهر همدانی این است:

نه خاتم بی نه مالم بی نه سنگر من آن پیرم که خواستم قلندر
شو درایه و او سنگی هم بر رو همه رو وریم کرد گیسوی

(رک: تاریخ ادبیات دکتر صفح ۲/ ۳۸۵)

اشاره سنائی به قلندری در این دوبیتی است:

در کوی ما که مسکن خودن معتزلی است از یقینات مردان پیری قلندری است
پیری که از بطنی بقیت دلس بری است پیری که از مقام منیت نسل جد است

(دیوان سنائی، مدرس رضوی / ۸۹ و ۹۰)

۳- رک: اسرارالتوحید، تصحیح دکتر دیبج الله صفح ۱۲

صاحب مصباح الهدایه در باب قلندران می نویسد: «و قلندریه کسانی اند که بنظر خلق مبالا تی زیاد ندارند و سعی در تخریب عادات و رسوم کنند و سرمایه حال ایشان جز فراغ خاطر نباشد و اکثر طاعات و نوافل از ایشان نیاید. ازین جهت مشبه به ملامتیه اند^۱» جامی نیز قلندریه را متشبه محق به ملامتیه می داند و می نویسد: قلندریه طایفه یی باشند که به تعمیر و تخریب نظر خلق مبالا ت و زیادت ننمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و سرمایه حال ایشان جز فراغ خاطر و طیب القلب نباشد و ترسم به مراسم زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و اکثر نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزایم اعمال نمایند و جز بر ادای فرایض مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی بایشان منسوب نباشد و بطیب القلب قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند. ایشان را قلندریه خوانند و این طایفه از جهت عدم ریا با ملامتیه مشابهت دارند. و فرق میان ایشان با ملامتیه آنست که ملامتی به جمع نوافل و فضایل تمسک جوید ولیکن آنرا از نظر خلق پنهان دارد، اما قلندریه از حد فرایض درنگذرند و به اظهار اعمال و اخمای اعمال از نظر خلق مقید نبوند^۲. صاحب برهان قاطع در باب قلندر می گوید: قلندر عبارت از ذاتی است که از نقوش و اشکال عادت و آمال بی سعادت و مجرد و باصفا گشته باشد و بمرتبه روح ترقی کرده و از قیود تکلفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه در چیده و از همه دست کشیده، بدل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و اگر ذره ای بکونین و اهل آن میلی داشته باشد از اهل غرور است نه قلندر. و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد، و ملامتی آنرا گویند که کتم عبادت از غیر کند و اظهار هیچ خیر و خوبی نکند و هیچ شر و بدی را نپوشد و صوفی آنست که اصلاً دل او بخلق مشغول نشود و التفات به رد و قبول ایشان نکند و مرتبه صوفی از هر دو بسدتر است زیرا که ایشان با وجود تفرید و تجرید مطیع و پیرو پیغمبرانند و قدم بر قدم ایشان می نهند^۳.

خطیب فارسی نیز در کتاب خود در چند جا به تعریف و توصیف قلندر پرداخته و آنرا خاصه از زبان سید جمال الدین ساوی بنیان گذار این فرقه معرفی کرده است. یکجا وقتی محمد بلخی از سید جمال معنی قلندر را می پرسد وی در جواب می گوید:

قلندر آن بود که هر دو عالم	سرمونی نباشد در دلش غم
زرو سیم و هوی و شهوت و آرز	نکونامی و جاه و نعمت و ناز

۱- مصباح الهدایه، ۱۲۱/

۲- صفحات ۱۴ و ۱۵

۳- برهان وضع چند سوره قلندر، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱

براندازد به عشق ما بیکبار نماند در دلش جز یاد جبار
(ب/ ۱۲۰۸ تا ۱۲۱۰)

و یکجا در ریشه قلندر به بررسی می پردازد و هر یک از حروف آن را یکی از آداب مهم قلندریه می داند:

بگویم با تو یک معنی دیگر	قلندر پنج حرفست ای برادر
یکی قاف و یکی لام و یکی نون	یکی دال و یکی رای هم‌یون
از اینها هر یکی را معنی هست	که آنها بر قلندر عین فرست
که هر یک را بشرط خود بداند	ز لوح معرفت نقشش بخوان

(ب/ ۱۲۱۲ تا ۱۲۱۵)

و هر یک از حروف قلندر را بطور مفصل توصیف و تعریف می کند. در این بخش عبارت می داند از قناعت، لطافت، ندامت، دیانت و ریاضت:

قلندر را همین پنج است آیین	که کرد دستم از بهر آنکه پس
قناعت، پس لطافت، پس ندامت	دیانت، پس ریاضت در سالامت

(ب/ ۱۲۱۶ تا ۱۲۱۹)

و بدین ترتیب توصیف و تعریف مفصلی از قلندر و قلندریه ارائه می دهد.

فوائد کتاب

اگر بتوان از بعضی مسامحات خطیب فارسی در این کتاب چشم پوشید و به جای آن به مطالب جالب توجه و مفید در باب فرقه قلندریه دانست و مطالعه این کتاب به نفع و سعادت نفسانی و عقاید و شیوه زندگی آنها شد می شویم. ازین رو کسی که بخواهد از این کتاب مستائلی که در این کتاب پیدا توجه شده است و می داند که این فرقه قلندریه از سنت های صوفیه خاصه قلندران بشمار آید، یکی مستند است بر مبنای این کتاب از نظر فرقه قلندریه امری است ضروری و گویانده. از این رو بعضی از نویسندگان سیاحت اختیار سالکان است
سیاحت مرد را معمور سازد
و اگر کسی که در این کتاب
و اگر کسی که در این کتاب

از این کتاب مستائلی که در این کتاب پیدا توجه شده است و می داند که این فرقه قلندریه از سنت های صوفیه خاصه قلندران بشمار آید، یکی مستند است بر مبنای این کتاب از نظر فرقه قلندریه امری است ضروری و گویانده. از این رو بعضی از نویسندگان سیاحت اختیار سالکان است
سیاحت مرد را معمور سازد
و اگر کسی که در این کتاب
و اگر کسی که در این کتاب

چو صنع حق بسی در روی ارض است
 هر آن عارف که سیاحی گزیند
 سیاحت عارفان را عین فرض است
 هزاران صنع او هر دم ببیند
 نه انسان است که حیوان غریب است
 هر آن کس کز سیاحت بی نصیب است

(ب/ ۲۷۰ تا ۲۷۴)

یک جا شیخ عثمان رومی از سید جمال الدین در باب سیاحت و سفر و فوائد آن سوال می کند و سید جمال ضمن بحثی مفصل در باب عالم کبری یا جهان خارجی و عالم صغری یا وجود انسانی، برای رسیدن به کمال سیر در این دو جهان را لازم می شمارد و سفر را از آنجا که سنت همه پیغمبران بوده است و حرص و غرور را بر اثر مشاهده عجایب جهان در وجود انسان از بین می برد، بر حضر ترجیح می دهد.

مزار اولیا و پیغمبران و نیز گورستانهای متروک غالباً جاهلی است که قلندران در آنجا گرد می آمده اند و پیران قلندر به این مکانها علاقه ای خاص داشته اند. قبه زینب (ع) جایی است که سید جمال با جلال الدین درگزینی برخورد می کند و برای خود گوری می سازد. در همان جاست که محمد بنخی و ابوبکر اصفهانی بدو می پیوندند. در جای دیگر وقتی سید جمال به دمشق می آید زمانی برگرد شهر می گردد و سرانجام به گورستان می رود و در آنجا آسوده می آرامد.

زمانی گرد آن کشور برآمد
 پس آنگهی بگورستان درآمد
 بگشت او هر طرف تا دید جایی
 خراب اندر خراب آمد به جایی
 در آنجا رفت و چشم از خلق بر بست
 میان گورها آسوده بنشست

(ب/ ۱۵۱۲ تا ۱۵۱۴)

گوینده این کتاب نیز وقتی از شیراز خارج می شود و به دمشق می آید پس از زیارت مقدمات رسولان خدا، در جوار قبه بلاک پاک دین در آرامگاه زینب (ع) به گروهی از مریدان جمال الدین برخورد می کند و چون محمد بخاری جزوه ای را بدست او می دهد، در همان جا به سرودن آن می پردازد.

کرامت نیز از صفات و خصوصیات پیران قلندر است که از مطالعه این کتاب برمی آید. یک جا جمال الدین، عثمان رومی را ندیده، می شناسد و او را از قصدش آگاه می سازد. جای دیگر دو می کند و سر در خود فرمی برد، چون سر بر می آورد همه موی از اندام و ریخته ست. و چند جا وقتی دستی بر روی عارفی می کشد هر چه موی بر اندام اوست فرو می ریزد. چندین جا جمال الدین از درون دیگران خبر می دهد. ابوبکر صفهانی یک جا مرگ سلطان را پیش بینی می کند و در همان شب سلطان می میرد. جای دیگر محمد بنخی در بعبک چشمه شهر خشک می کند و یک جا جلال درگزینی آمدن پیر بنخی را پیش بینی می کند.

خلوت گزینی و زاویه نشینی، سکوت و خاموشی، گرسنه ماندن، صبر و تحمل بی توجهی به جهان و خلق جهان و بی اعتنائی به مدح و شتم خلق، گریز از مردم، دست شستن از عالم، تحمل سختی و خواری و بی اعتدایی به رد و قبول مردم و نیز توجه به جمال و زبیا رویان از صفات و خصوصیات پیران قلندر بشمار می رود که همه از مطالعه این کتاب برمی آید. قلندر، فقر را سنت پیغمبر می داند و آن را بهترین دوست می شمارد و فقیران را اهل اسرار و از خاصگان ذوالجلال می خواند که در واقع همان قلندران اند.

فقیرانند عشاق سرانداز
فقیرانند در دنیا سبک بر
فقیرانند که خلق دو عالم
فقیران از دو گیتی بی نیازند

بیک بازی دو عالم را برانداز
گران برزند و دیگر خلق ناچار
سرموپی ندارد جانشان غم
که صاحب دولتان و کبراند

(ب ۱۱۴ تا ۱۱۶ و ۱۲۲)

ریاضت را نیز کاری سخت دیتوار می خواند و آن را فرض بر قلندر می داند. همه کس را ریاضت نیست در خور
ذکر زه عی (ع) و آن عی (ع) و نیز سادات، در این کتاب نمود آن است که همواره نسبت به خاندان پیغمبر (ص) احترام خاصی قائلند و خود را اهل تشیع می دانند.

بگفتم این چه جوی بو تعجب است
محمّد ب عی شبر و شبر
دیگر ازینب به دو دیگر سکینه

ریاضی پس نصف و پس عورت است
دیگر به قدمه همی بود
که اند معصوم پاک را بعضی و بعضی

(ب ۲۳ - ۲۵)

و حتی یک جری به موی سادات سوگند برده می کند:

خداوند! بحال موی سادات
که درویشان را همت را صفت بخش

سحق حرمت گیسوی سادات
گردد در به موی و بعضی سادات

(ب ۲۶ - ۲۷)

از پشه گذشتند، موی سادات موی بد و حدود و حدود برده می کند:

از موی پشه و سادات موی بد و حدود و حدود برده می کند

و شک جوی و مراسم حروفه بوسی قلندران و سادات
سنگ و تیغ و فخر همردند، درم از موی سادات
بدین نقصان از آنهم صحبت نماند.

درباب شعر خطیب، گوینده کتاب

شعر خطیب ساده و روان و دور از تکلفات و تصنعیات ادبی است. لغات و اصطلاحات و تعابیر و صنایع ادبی در آن بسیار اندک است و نشان می دهد گوینده آن، شاعری را پیشه خود نساخته و شعر برای او صرفاً وسیله بیان عقیده و افکار بوده است. با این همه، ابیات زیبا و توصیفات شاعرانه و مفاهیم و تعابیر عرفانی در این منظومه بسیار است و این خود از یک طرف بیانگر توجه گوینده به شعر و شاعری خاصه شعر عرفانی و صوفیانه است و از طرف دیگر نشان می دهد گوینده که احتمالاً اهل منبر و خطابت بوده و به فرقه های مختلف تصوف خاصه قلندران علاقه وافر داشته است — بر اثر جذب و کشش خاصی که نسبت به موضوع قلندریه و شخص سید جمال الدین مجرد داشته است، به سرودن این منظومه پرداخته و شاعری را در جذبات عاشقانه آموخته است.

البته سادگی و بی تکلفی کلام و نیز وجود بعضی مسامحات ادبی نکته هایی است که گوینده خود بدان اشاره دارد^۱. اما جذب و کشش این منظومه چندان است که عیوب ظاهری آن را در خود پنهان می کند و خواننده همواره خود را غرق در دنیایی از خلوص و صفا و صمیمیت می یابد و این ویژگی همواره شعر خطیب را با ارزش جلوه می دهد. بدیهی است همانطور که اشاره شد در این منظومه بعضی عیوب و مسامحات ادبی و شاعرانه وجود دارد که می توان آنها را از صفات و ویژگیهای شعر خطیب بشمار آورد. این ویژگیها بعضی بر اثر عدم آشنایی گوینده با اصول شاعری و برخی بعلت بی اعتنائی و بی توجهی گوینده بدان قواعد و موازین بوجود آمده است. احتمال زیاد نیز هست که بسیاری از این نقائص در اصل شعر خطیب وجود نداشته و بعدها در کتابت آن بوجود آمده باشد. در هر حال در شعر خطیب با همه جذابیت و طراوت، و ویژگیهایی هست که از نظر فن شاعری و قواعد زبان فارسی عیب و نارسایی محسوب می شود که در اینجا فهرست وار به آنها اشاره می شود.

۱ — آوردن ردیف بجای قافیه: موارد بسیار در این کتاب هست که شاعر بدون آن که قافیه خاصی را رعایت کند کلمه ای را مانند ردیف تکرار می کند و بدین وسیله خود را از آوردن قافیه بی نیاز می سازد. البته احتمال زیاد هست که سبب این نابسامانی در مواردی دخالت کاتب یا بهم خوردگی در مصراعها یا در ابیات باشد، اما مواردی هم پیدا می شود که بی توجهی شاعر را به اصل قافیه بندی نشان می دهد. مانند:

بپرسیدم ز پیر اهل معنی که ای داننده اسرار معنی

(ب / ۳۲)

129758

- چو عثمان دید آن چندان کرامات
که ظاهر گشت از آن صاحب کرامات
(ب) ۲۵۳
- نباشد زو عجب تر هیچ در هیچ
ندارد جز خلاف راستی هیچ
(ب) ۱۲۱۸
- چو آمد در میان مردم شام
بدیدند آن چندان مردم شام
(ب) ۹۵۲
- ۲- عدم رعایت قافیه: گاه هست که قافیه مطلقاً رعایت نمی شود و شعر در هر مصرع و قافیه ای مستقل و مجزای می آورد. مانند:
- من اول روز سر در گور کرده
بدیدم روضه ای غبار کرده
(ب) ۱۲۲
- دگر گر هیچ بودی شوق دیدار
بندی از شوق یشل جان و معر
(ب) ۱۱۱
- بگفت اهلا و سهلا ای برادر
تو از بخی که خوبت محبت
(ب) ۱۳۰۵
- البته احتمال جابجایی و بهم خوردگی مصرعچه و آید در پنج بیت زیر نیز دیده می شود.
- ۳- استعمال قافیه های نادرست: در این مورد نمونه های بسیار فراوان می توانیم بیاوریم. مثلاً بکار بردن آنه در آشنایی گوینده در درک مفهوم قافیه بسیار نادرست است.
- مگر وقتی فقیری غرق بود
قندر سیرت در غار می نوزد
(ب) ۱۱۵۱
- عجایبهای روحانی ببینند
غریبهای حسالی ببینند
(ب) ۱۳۱۵
- چنان کاندرا جهان باشد نباتات
گه حرد در غس حسادات
(ب) ۱۱۰۱
- عیوب قافیه در این منظومه بشکلهای مختلف بچشم می خورد. مثلاً در بیت اول:
- شود مردود دلها تا قیامت
بمده خرد غریب از حسادات
(ب) ۱۳۲۰
- نشان حضرت از مشتاقی نوسب
دوای آن بحیره حسادات
(ب) ۱۱۶۴
- زمانی راه من آنجا نمائید
منبرک را بفرست مع حد را رسد
(ب) ۹۵۲

۴- استعمال بعضی کلمات نامأنوس و یا نادرست مانند: اقلام، پرمعطر، منازیل، مؤالف و بیافید در ابیات زیر:

- | | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| که یکسر در بلاد کفر و اسلام | از آن خوشتر نباشد هیچ اقلام |
| (ب / ۴۴) | |
| رسیدم تا مزار پرمعطر | که عالم بود زانوارش منور |
| (ب / ۴۸) | |
| مع القصه برون آمد عزازیل | بخود درماند عاجز زین منازیل |
| (ب / ۴۳۴) | |
| درآدم هم چهار آب مخالف | به قدرت کرده صنع حق مؤالف |
| (ب / ۴۰۷) | |
| چو ایشان هم گیاهی چند برچید | وز آنها سترپوش خود بیافید |
- ۵- ابیات سست و نارسا در این مثنوی وجود دارد که برای نمونه چند بیتی می آوریم:
- | | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| در آن مدت که او فرمان روان بود | جهان در دست جان این جان بود |
| (ب / ۳۱۵) | |
| دگر باره نظر کردند بیشتر | بترکیب وجود او سراسر |
| (ب / ۴۳۱) | |
| ز بهر سترپوشی چند گیاه | بگرد آورده از اصراف و صحرا |
| (ب / ۵۶۸) | |
| چو دلشان عاشق قوت خدا بود | گیاشان پوشش و قوت هم گی بود |
| (ب / ۹۱۱) | |
| چهل روزست اکنون جز گیاجیز | نخورده جز گیاهان و شم نیر |
| (ب / ۹۱۶) | |
| چنین فرمود سیتد تاج ابرار | که ایزد گفته است در چند خیر |
| (ب / ۱۶۲۰) | |

سهوهای کاتب و شیوه کتابت

خطها و مسامحاتی که کاتب در نوشتن این کتاب مرتکب شده است بسیار فراوان است، و نشان می دهد که وی نه تنها با اصول و موازین شعر و شاعری آشنایی نداشته بلکه از درک درست قواعد زبان فارسی عاجز بوده است. اینک اندکی از مسامحات بسیاری را که کاتب در این متن مرتکب شده است، می آوریم تا معلوم شود تصحیح این متن با چه مشکلاتی مواجه بوده است.

۱- جابجایی کلمه در یک بیت یا مصراع: در این متن موارد بسیاری هست که کاتب در هنگام نوشتن - کلمات را جابجا می کند بی آنکه متوجه از میان رفتن وزن شعریا معنی آن شود. مانند:

- | | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| به نام پادشاه پادشاهان | سعادت بخش و داد جان خواهان |
| (ب ۱) | |
| پری و دیو و وحش و طیر و حیوان | ز مور و ماهی و مار تا به انسان |
| (ب ۹) | |
| در ایشان حکمت بی منتها بود | دل ایشان کبریا امین بود |
| (ب ۲۰۶) | |
| بیا ای مرد سخن دانای ساز | حدیث دیگر ز تو بزر پرداز |
| (ب ۶۳۰) | |
| ندانستند کان حالت خدایست | فسوس و زرق و نه خود نمایست |
| (ب ۶۱۰) | |
| به تقدیر خدا گشتند راضی | نمی کردند روز ارباب ماضی |
| (ب ۱۰۲) | |
| چو رفتی آن مبارک سوی آن خاک | همی پرش همی رو اندک اندک |
| (ب ۱۰۴) | |

۲- تغییر دادن ردیف یا قافیه به قبل خود: کاتب گاه و بگاه در ردیف یا قافیه ای می آورد که بکلی قافیه و وزن شعر را بهم می زند. البته جملاتی که در آنجا می آید باشد که گاه کاتب مصراعی را بی آنکه متوجه باشد حذف می کند و در مصراع بعدی مصراع دیگری نویسد و اینهمه نشان می دهد که کاتب از درک ساده ترین معنی شعر بی خبر است و از شعر و شاعری کاملاً بی اطلاع. بنگر نمونه ای حمدی که در این شعر آمده است.

- | | |
|--------------------------------|---------------------------|
| بحق نه اند و جلالی | بحسب ذات پاک نفسی زوالی |
| (ب ۱۳۴) | |
| در ایشان حیرت بی منتها خاس | که حدیسی از حسن و کبر بود |
| (ب ۳۰۰) | |
| به حکمت لاف و دغویشان زبون گفت | همه ریخت سسک سرنگون کرد |
| (ب ۱۴۷) | |
| بیابند از سفر تشریف صحب | بود بر آستان من مبارک |
| (ب ۱۴۶) | |

جلال درگزینی را بگوهم که تا زانجا ستاند لقمه‌ای چند

(ب/ ۶۷۹)

۳- حذف حرف یا کلمه‌ای در کتابت که موارد زیادی از این مقوله در این متن پیدا می‌شود. در اینجا قلاب [] علامت افزودن کلمه یا حرف محذوف است.

فقیران را دعایی گفت [و] برخاست بگورستان روان [شد] همچنان راست

(ب/ ۷۵۵)

ندارد شکل او آگاهی از نور زدرگاهش برانید این زمان [زود]

(ب/ ۹۶۰)

یکی می‌گفت مجنون است این مرد چنین فعلی هم [از] دیوانگی کرد

(ب/ ۹۹۷)

چوسلطان را زاهل [دل] خبر نیست فقیران را ولایت مختصر نیست

(ب/ ۹۹۲)

نمی‌دانیم یک [دم] از ره راست بلی برماست این محنت که برماست

(ب/ ۱۹۱)

حرف عطف «واو» مکرر و در جاهای مختلف در این متن حذف می‌شود.

۴- اضافه شدن کلمه‌ای در کتابت. مانند:

چو عالم را بنور خود بیاراست خروش از خلق عالم سربسرخاست

(ب/ ۱۵)

که یکسر در بلاد و کفر و اسلام از آن خوشتر نباشد هیچ اقلام

(ب/ ۴۴)

شیندم کوز بلخ او بامیان بود محمد نام و آن فخر زمان بود

(ب/ ۷۱۵)

۵- درهم آمیختگی ضمائر در کتابت. مانند:

بحق نام الله و جلالش بحق ذات پاک و بی‌زوالست

(ب/ ۳۴۶)

۶- درهم آمیختگی ابیات مانند:

دویدند آن بزرگان پیش او باز بسوسیدند طاعت گاه و جایش

فتادند آن زمان در دست و پایش بکردندش سلامی بر جای خوابش

(ب/ ۱۴۰۹-۱۴۱۰)

- بدان معنی که با خلق زمانه بلطف خود دل مردم فروزد (ب/۱۲۳۲)
- ۷- بعضی کلمات نادرست نوشته شده است و با آنچه باید باشد تفاوت دارد برای نمونه:
- من اول روز سر در گور کردم بدیدم روضه آغار کردم
- (ب/ ۸۲۲)
- مرا فرمان پیر خویش کردن بدان سلطانی اقصاف کردن
- (ب/ ۱۳۴۸)
- چو شد خوان خورده سفره برگرفتند کف و بینی بیارم دست گفتند
- (ب ۱۵۳۵)

خصوصیات املائی

گذشته از اینها بعضی خصوصیات و اغلاط در رسم الخط این کتاب وجود دارد که قبلاً ذکر است، برخی مربوط به شیوه کتابت است و بعضی از ویژگیهای زبان گوینده. از جمله شیوه کتابت یکی این است که کاتب در خیلی جاها واو عطف یا برخی حروف دیگر را حذف می کند- مصحح همه جا آنها را در قلاب [] قرار داده و در متن اضافه کرده است. در رسم الخطی جاها کاتب یای نکره را حذف می کند و در واقع بجای یای نکره کسره می زند و در صورت حذف می داند مانند:

- که یکدم در وجود خود تفکر فقیران را نه است از دامن ذر
- (ب/ ۲۵۸)
- چنان کاندرا جهان خود آب چار است که هر یک زادگر طعم سعار است
- (ب/ ۲۰۵)
- به پیش قبه او مشهدی هست در آنجا عارفان چند سرده است
- (ب/ ۱۵۰)
- پس آن ساعت جمال الدین عثمان بهم بودند ایام و روز
- (ب/ ۱۰۰)

- گاه در کتابت آنجا که «یا» لازم و شاید نوعی لفظ بوده است در بعضی جاها حذف شده است.
- زملک رومی بهر دیدن پیر بدیدم خود خود گداز
- (ب/ ۱۴۳)
- فقیران گروهی شیخ عثمان زشادی زملک کاندرا
- (ب/ ۲۵۹)
- گاه کلمات را غلط می نویسد مانند: برداران نم (ب/ ۶۲۷) صح و برهان (ب/ ۱۱۵) و ...
- (ب/ ۱۳۶) اهل دلال نم (ب/ ۷۲۷). همه جا «حورده» را بجای «خورد» و «حور» را بجای «حضر» می نویسد. غالباً بجای «بند» «بود» می گذارد و وزن شعر را بهم می زند. گاه در بعضی کلمات

اضافه حرف «ها» را می افزاید. مانند طفیل خاتمه پیغمبران (ب/ ۹۲) بنزدیکه بجای به نزدیک (ب/ ۶۷۴) یکتاره موبجای یکتار مو (ب/ ۷۶۳) که در این کتاب فراوان است. بعضی استعمالات خاص در این کتاب دیده می شود از جمله استعمال یای استمراری که بسیار فراوان و غالباً غیر ضروری و غلط بکار می رود (ب/ ۲۰۷، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۱۷۸...). واژه «کجا» چند جا بمعنی «که» (ب/ ۶۱۴) و «با» بمعنی «به» (ب/ ۶۱۰، ۶۱۱) و چند جا «مطلق» بجای «مطلقاً» (ب/ ۱۸۸، ۵۰۸) و «قطعا» بجای قطعاً (ب/ ۶۶۶، ۹۴۴) و «ضروری» بجای «ضروری» (ب/ ۲۸۶) بکار رفته است. استعمالاتی مانند چندین روزها (ب/ ۱۷۸) چندین حکایت (ب/ ۴۵۶) چندین مقامات (ب/ ۱۱۱۶) هزاران سالها (ب/ ۳۷۳) و نیز عجایبها و غرایبها (ب/ ۴۹۰، ۳۱۴) در این کتاب دیده می شود. استعمال «نیلین» بجای نیلی (ب/ ۳۶۰) و «کوچکین» بجای «کوچک» (ب/ ۳۲۱) و «بزرگین» بجای «بزرگ» (ب/ ۳۲۱) از خصوصیات این کتاب است.

در پایان لازم به تذکر است وقتی کار تصحیح کتاب به اتمام رسیده بود و کتاب آماده چاپ می شد. دوست دانشمند آقای دکتر حسین لسان به بنده خبر دادند که این کتاب در ترکیه توسط دانشمند محترم آقای تحسین یازجی به طبع رسیده است و پس از چندی ایشان اصل نسخه چاپی را در اختیار بنده قرار دادند. نگارنده آن متن را مورد مطالعه قرار دادم اما دریافتم که این کتاب تا حد زیادی با شتاب زدگی تصحیح شده است و نیاز به طبعی منقح دارد. شک نیست که اختلاف بسیار فراوان میان چاپ ترکیه با آنچه اینک در دست دارید وجود دارد که خواننده با یک مقایسه کوتاه می تواند بدین تفاوت پی برد.

در اینجا وظیفه خود می دانم از دو استاد بزرگوار و گرانقدرم که همواره مرا زیر بار منت خود داشته اند تشکر کنم. ابتدا از برادر دانشمندم آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب که نه تنها عکس نسخه خطی کتاب را در اختیارم قرار دادند بلکه با تشویق بسیار در تصحیح و چاپ کتاب راهنمایی های بسیار ارزنده ای ارائه فرمودند. دیگر استاد دانشمند فرزانه ام جناب دکتر غلامحسین یوسفی که ضمن مطالعه دقیق متن تصحیح شده و مقایسه آن با نسخه خطی، راهنمایی های بسیار ارزنده و سودمندی، در موارد مختلف فرمودند و نیز بنده را به طبع این کتاب تشویق و تحریض نمودند. خداوند این دو بزرگوار را حفظ کند و بر طول عمر پرثمر آن دو بیفزاید. در ضمن از آقایان دکتر حسین لسان و دکتر جلال فرّوج، دوستان دانشمندم که در مواردی به یاری اینجانب شتافتند تشکر فراوان دارم، و توفیق همه را از خداوند بزرگ خواهانم.

ومن الله التوفیق

حمید زرین کوب

آبان ماه ۱۳۶۱



<p> بریدم از پسرای مومنین که پر با جمال الدین در انجمن است بنجام که در غنچه سید انجمن است تختین پایا رفتم نباید که با ششم خاک بویس ده که او پس از جان بدست جان جهان مردمان شش کرد پان که چون فرمود است قاضی دست میردندش بسوی شهادت سخا دندان زان بر استاس ز می صدق دزمی عشق و ارادت فرزون شتر شاد ارادت در شش نکشتش کم بیک و زندگانی روانش تازه دار از جنتم فرار آید زمان رحلت ما ز هول آن جهان از او کرد آن که این مخطیب بدنون و سال </p>	<p> چون پردن شدم از دهنی در بدان شمد بریدم مجنون را بجای کاپستان حضرت او که تا وقت زیارت هر که آید می دولت مرا پس در او بگرد او چند نوبت نام محراب جو قاضی داد جان خود یکا خبر شد خلق را از میرد دست که بر روی کعبه آمد چار خنجر بکم آن دیت دو کستان ز می اقبال تشبیر دستار جو اول بند بود اندر جیاس کال دوستی و مهر بانی خدایا جان او کن زرقه نور در آن است که باشد نوبت ما دل ما را بر صلت شاد گردان با و آمد این سپنج در آن حال </p>
<p> با آنکه ما دین ما فزین بود سه شنبه پست و دور در نمود </p>	

صفحه آخر کتاب قلندر نامه

متن کتاب

یا مفتح الأبواب

بنه نام پدشاه پادشاهان
 خداوندی که ذاتش بی نشانست
 کمالتش در بیان ما نگنجد
 زمان عاجز شد از شرح صفاتش
 ۵ زبیس کن نور ذات و عینست
 هم آخر جمعه سرگردان بماندند
 به عجز خود مفر گشتند، کای پاک
 هر آن خلقی که در ملک وجودند
 پری و دیو [و] وحش و میم و حیوان
 ۱۰ همه تسبیح گوین در دره او
 چو کرد و یاد آید بر فکریه
 که تا دعوت کنند هم جهل بر
 و زایشان برگزید، و مصممی بر

سعدت بحسب و چنان در جوهران
 پدید آید عین [و] اوست
 جلالتش در بیان ما نگنجد
 سارده عین کرد، در کمالش
 بر چشم جمعه مانده به نیست
 به کس که در وحش و حیوان
 تویی که بی مصممی، در دره او
 به عجز خود مفر گشتند، کای پاک
 هر آن خلقی که در ملک وجودند
 پری و دیو [و] وحش و میم و حیوان
 ۱۰ همه تسبیح گوین در دره او
 چو کرد و یاد آید بر فکریه
 که تا دعوت کنند هم جهل بر
 و زایشان برگزید، و مصممی بر

قول نبی صلی الله علیه و آله و سلم: و الله یحب العبد اذا دعا له

خداوند دوست دارد که برای او دعا شود

و الله یحب العبد اذا دعا له

خداوند دوست دارد که برای او دعا شود

هنوز ده سال است و کس بود

چو غلام را که نور خود در دست

۱۵

۱- در میان داد جان خواهان

۲- در میان ماهی و ماهی

۳- در میان سرسبز و سرسبز

جهان از فرّ او دارالجنان شد
 اگرچه هردو عالم زان او بود
 نکرد او التفاتی بر دو عالم
 زهر چیزی که در عالم ببخشید
 هزاران آفرین بر جان او باد
 بیا تا دست ازین عالم بشویم^۲

به شرق و غرب دین او عیان شد
 سپهر و مهر در فرمان او بود،
 که خاک پای او بُد^۱ هردو عالم
 مجرد گشت و مُلکِ فقر بگزید
 بر اصحاب وی [و] خویشان او باد
 قلندر وار تکبیری بگوییم^۳

در سبب نظم کتاب

کنون ای مرد صاحب درد دمساز
 چو از انعام و الطاف خدایی
 سرا در اول فصلِ جوانی
 به تحصیلِ علوم و درس [و] تکرار
 چو اندک مایه علمم روی بنمود
 بدانستم بسی اسرارِ عالم
 یقینم شد که در هر جا کمالیست
 اگرچه نادر و مشکل توان یافت
 دمی گردد مدارس می دویدم
 دمی در صحبتِ پیرانِ کامل
 بپرسیدم ز پیر اهلِ معنی
 مرا در سینه مشکلهای بسیار
 نمی یابم کسی از اهلِ توفیق
 بسی خون دل از هر گونه خوردم
 مرا گفتند گرجویای آنی
 سفر کن کانچه می جویی سراسر
 چو توفیقِ الهی گشت دمساز
 بسی دیدم خرابیها بهرجا

شنویک شمه ای ز احوال من باز
 روانم یافت با عشق آشنایی
 هوس بودی به تعلیم معانی
 بقدر خویش کردم سعی بسیار
 هزاران دُرّ مرا در سینه بگشود
 بد و نیک جهان از بیش و از کم
 که انسان را در آن عالم مجالیست،
 زدرویشان اهلِ دل توان یافت
 سخنهای حکیمان می شنیدم^۴
 همی کردم منور، حُجره دل
 که ای داننده اسرار معنی^۵
 نمی گردد از اینها هیچ اظهار
 که بنماید مرا راهی به تحقیق
 نمی داند کسی درمانِ دردم
 که دریابی سخنهای معانی،
 ترا اندر سفر گردد مُیتر
 که بیرون آمدم از شهر شیراز
 بسی دیدم خردمندانِ دانا

۱- در اصل: بود.

۲- در اصل: بشویم؛ در همه جا چنین است.

۳- بگوییم؛ در همه جا چنین است.

۴- شاید: علوی.

۵- در اصل: گفتند که.

عجایب دیدم ازهرسان فراوان
 بسی دیدم فتوح و روشنایی
 بسوی مُلک شام افتادم از راه
 یکی فرودس پر نعمت بدیدم
 از آن خوشتر نباشد هیچ اقلام
 مقامات رسولان خدا را
 که ایشان را بُود آگاهی از دل
 همی رفته زیارت را به هرسوی
 که عالم بود زانوارش منور
 بلال پاکدین پاک گوهر
 در آنجا عارفانی چند سر مست
 هوا از بسوی سرفدشان منعظم
 مریدان جمال الدین مدوی
 زیارت کرده بوسیده زمین
 نمی دانم چه گویم که چه دیدم
 به کوی عدلیه در آن دین
 جهان در پیش همتشان کف خاک
 فتیری، عارفی، مستی، محبت
 رسد زانوی او چشم و اندام
 همیش میسوزد، همیش معنی و فکر
 به پیشش فرومست زانوی او
 ز اولاد آن سیرت بیرون
 جهان گشته است از آن سیرت
 نمی آید که از آن سیرت
 که گدازد از آن سیرت
 در آن سیرت از آن سیرت

۴۰ بسی گشتم بگرد مُلک یزدان
 بسی از هردلی کردم گدایی
 پس از بسیار سال از حُکم الله
 چو در شهر دمشق اندر رسیدم
 که یکسر در بلاد^۱ کفر و اسلام
 ۴۵ زیارت کردم آنجا انبیا را
 خبر می جستم از پیران کامل
 چومشتاقان به هر صحرا و هر کوی
 رسیدم تا مزار^۲ی] پر مُعظّر
 از آن خاکند اصحاب پیمبر
 ۵۰ به پیش قبه اومشهدی هست
 زمین از طلعت ایشان منور
 براسرار دو عالم گشته حاوی
 شدم خاک آن بلال پاکدین را
 وز ایشان^۳ سوی درویشان رسیدم
 ۵۵ گروهی عارفان دیدم سرانداز
 قلندر صورتانی چند چالاک
 یکی درویش کامل پیر ایشان
 محمد نام، پیری از بخارا
 شریفی او بذات وهم بگوهر
 ۶۰ یکایک نقش اسرار الهی
 مکان معنی و گنج صفا بود
 ببوسیدم بعزت خاکپایش
 ازو در یوزه می کردم دماده
 مرا فرمود، پیر راه روزی
 ۶۵ فروخوان سیرت پیرزاده

۱- در اصل: بلاد و.

۲- شاید: در.

۳- در اصل: عارفان.

۴- در اصل: در
۵- در اصل: در

که باشد بر تو این معنی مبارک
 بر اطراف جهان باشد ترا نام^۱
 ببوسیدم نکردم هیچ تقصیر
 که سیتد سگه ای بنیاد فرمود
 شدم حرم از آن معنی بغایت
 مزار انبیای ما تقدم
 صدوچل^۲ تن رسولان خداوند
 هوا از بوی خاکشان^۳ مفرح
 نشستم دم فرو بسته زهر کس
 بر احوال جمال الدین ساوی
 شود^۴ حرم زسعیت روح آن پیر
 ولیکن سعی کرده در روانی
 سخن راندم بدیهه بی تکلف
 که این اقبال و دولت یارمن گشت
 که هر درویش کز فقرش نشاسته
 گر از معنی دراویب بد نشانی،
 بستگیری^۵ روانش شاد دارد
 به لطف خود بپوشد بی بهانه
 قلندر وار تکبیری بگوییم

بنظم آور حکایاتش یکایک
 که تا باشند آن پیران خوشنام
 بدستم داد جزوی سیرت پیر
 ز هجرت سیصد و هشتاد و دو بود
 چو بشنیدم ز پیر، آن خوش حکایت
 ۷۰ مقامی هست آنجا بس مگر
 در آن یک حُجره مدفون، ای خردمند
 زمین از مشهد ایشان مروج
 شدم حالی در آن جای مقدس
 ۷۵ کتابی نظم کردم جمله حاوی
 همی گویند و می خوانند تکبیر
 نکوشیدم به صنعتها که دانی
 بترکیبش نمی کردم توقف
 ز هجرت هفتصد بودوچل^۶ و هشت
 ۸۰ امید ما براهل دل چنانست
 چو این آسرا، برخواند زمانی
 خطیب فارسی را یاد آرد
 و گر عیبی ببیند شاعرانه
 بیا تا دست از این عالم بشویم

در صفت فضیلت فقر

کنید از بند گنج نطق بردار
 سخن چندان که بتوانی در آن گوی
 سخنهای فقیرانه بپرداز
 که سلطانند بر شاهان و میران
 جهان و هر چه در وی کرد اظهار

۸۵ آلا ای بلب گلزار اسرار
 اگر خواهی که از فقرت رسد بوی
 حدیث از فقر [و] درویشی کن آغاز
 خوشا و خرما وقت فقیران
 خدای ذوالجلال پاک جبار

۱- در اصل: سوم.

۲- در اصل: چهل.

۳- در اصل: تکبیر.

۱- شاید: کام.

۲- در اصل: چهل.

۳- شاید: مرقدشان.

پس او را بر دوعالم پادشا کرد
سپهر وانجم^۱ وارواح وافلاک
طفیل خاتم^۲ پیغمبرانست
که مازاغ البصر^۳ درشان او بود
بدو بخشیده بد^۴ دنیا و عقبی
رها کرد اوجهان و فقر بگزید

قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ

بزرگم کرد بر اولاد آدم
شفیع امتان باشم | به | یزدان
مرا هم تابع و هم خواجه شدند
وزینها^۱ مرمر^۲ فخر جهان نیست
فقیری چسبده^۳ فخر فخری
که او را بر دوعالم اختیارست
بدو شده جهانها^۴ فخر دارد
بکردی اختیار^۵ بر پسر
فقیری چسبده^۶ زهر کرد و داری
به از فقر و تجرد دوستی نسبت
که صاحب همت و عدلی صفتند
که ایشان خالصگان دولتند
بدیشان^۷ قیامت اولادک | و | ارکان
بدیشان^۸ منتهی^۹ بدیشان^{۱۰} پسر
ندارند^{۱۱} استغاثی^{۱۲} جزایه^{۱۳}
که در بزرگی^{۱۴} هر دو عالم
نمزل^{۱۵} خوانند^{۱۶} حمیر^{۱۷} | و | اور
زجانان^{۱۸} بوی^{۱۹} | و | استغاثی^{۲۰}

۹۰ همه از بهر ذات مصطفی کرد
زآب و آتش | و | از باد | و | از خاک
هرآن چیزی که در کون و مکانست
دو کون از بهر آن مهمان او بود
اگرچه لطفهای حق تعالی
۹۵ بدان سلطانی و شاهی ننازید

اگرچه کرده یزدانم مگرم
اگرچه روز محشر پیش دیوان
اگرچه انبیا چندان که باشند
بقدر همتم کون و مکان نیست
۱۰۰ نمی نازم به سلطانی | و | صدوری
ببین تا فقر و آزادی چه کارست
کسی کورنگ | و | بوی فقر دارد
اگر از فقر بودی هیچ بهتر
دوعالم را بنگرفت اعتباری
۱۰۵ محقق شد از آن عالم که معنی است
فقیران، کم زبان کایند
فقیران، اهل اسرار کمایند
فقیرانند، کاندر ملک سبحان
فقیرانند، کاندر روز محشر
۱۱۰ فقیرانند، کاندر هر دو گیهان
فقیرانند، صاحب دولتانی
فقیرانند، کاندر پرده راز
فقیرانند، کزدلشان خیرهاست

۱- در اصل: انجم.

۲- در اصل: خاتم.

۳- قرآن مجید، سوره نجم (۵۳) آیه ۱۷.

۴- در اصل: بد.

۵- در اصل: پسر.

۶- در اصل: زهر کرد.

بیک بازی دوعالم را برانداز
گر انبارند، دیگر خلق، ناچار
سرمویی ندارد جانشان غم
که ایشان راست عشق [و] شوق سبحان
فقیرانند ارباب حقیقت
که بر سرهستشان تاج کرامات
که ایشانند عشاق الهی^۲
فقیران ساختند آداب صحبت^۳
که صاحب دولتان پاکبازند
به لطف عام و آثار صفات
دل ما معدن صدق و صفا کن
گناه ما به موی مصطفی بخش
قلندروار تکبیری بگوییم

بیرون رفتن شیخ عثمان رومی به طلب بایزید

سخن پرداز عشق و جان اخبار
جهانداران فقر، ارباب تحقیق
چنین خواندم ز نقل جمله ابرار
چو از لطف خدا در ملک بسطام
ثبات اندر طریق فقر بنمود
ریاضتها کشید او قرب چل^۴ سال
گشادش راه سوی ملک تحقیق
که از عرش برینش پایه بگذشت^۵
مزین شد به ارباب^۶ دقایق
به عالم فاش گشت آوازه او
بر او می شدند از جمله آفاق

فقیرانند، عشاق سرانداز
۱۱۵ فقیرانند، در دنیا سبکبار
فقیرانند، کز خلق دوعالم
فقیرانند، اهل ذوق [و] عرفان
فقیرانند، اصحاب طریقت
فقیران راست^۱، معراج و مقامات
۱۲۰ فقیران راست بر آفاق شاهی
فقیران راست ذوق [و] شوق صحبت
فقیران از دو گیتی بی نیازند
خداوندا به استغنائی ذاتت
که ما را با فقیران آشنا کن
۱۲۵ ز خاک در گهت بویی بمابخش
بیا تادست ازین عالم بشویم

بیا ای بلبل گلزار آسرار
به نظم آور حدیث اهل توفیق
چنین گفتند درویشان دیندار
که سلطان بایزید آن شیخ اسلام
۱۳۰ سلوک راه حق بنیاد فرمود
بدان صورت که باشد رسم آبدال
خداوند جهانش داد توفیق
چنان روحانی و صاحب قدم گشت
۱۳۵ مشرف شد به آسرار حقایق
گذشت از حد و صف اندازه او
سراسر سالکان دین [و] عشاق

۱- در اصل: فقیرانند است.

۲- در اصل: الهی.

۳- شاید: خدمت

۴- در اصل: چهل.

۵- در اصل: بگذشت.

۶- شاید: انواع.

زانفاسش مشرف گشت هر کس
 هر آن درویش صاحب دل که یکبار
 ۱۴۰ روانش^۲ تازه گشتی از معانی
 مگر وقتی فقیری عارفی بود
 لطیفی، عاشقی، آزاده مردی
 ز ملک روم^۳ بهر دیدن پیر
 به اقلیم خراسان شد روانه
 ۱۴۵ رسید القصه بعد از وقت بسیار
 چو درویشان صاحب درد عاشق
 سلامش کرد و بوسید آستانش
 چو شیخ کامل اندروی نظر کرد
 سراپایش همه خلق و ادب بود
 ۱۵۰ پرسیدش که ای مرد از کجایی
 جوابش داد پیر صاحب احوال
 فقیرانی که احوالم بدانند
 به عشق حضرتت من از ره روم
 گمربستم که در خدمت شتابم
 ۱۵۵ مرا بس باشد این دولت که یکبار
 نوازش کرد وی را شیخ اسلام
 نشانده او را به خلوت با فقیران
 ریاضتها کشید آن پیر رهرو
 چه در زهد و چه اندر خدمت پیر
 ۱۶۰ چو پیرش دید کورا ره گشادند
 چو جان نازنیش دوست می داشت
 حوالت کردن شیخ با یزید، شیخ عثمان رومی را به خدمت پیر رسانید
 پس از بسیار سالش پیر بسطام

به تشریف کمالات مقدس
 بدیدی روی او سلطان ابرار
 ببردی ره به آب زندگانی
 قلندر سیرت و عیار می بود
 که اندر راه دینش بود دردی
 بیامد خود بخود گفت^۱ چار تکبیر
 قدم در راه می زد عاشقانه
 به نزد بایزید آن شیخ دیندار
 درآمد سوی پیر، آن مرد عاشق
 ستاد آنجا چو دیگر خدما نس
 وجودی دید وی را سر بر درد
 دل او را کمالات عجب بود
 که آید از تو بوی آشنایی
 که از روم من ای سلطان ابدال
 مرا عثمان رومی نه خوبست
 رها کرده خور و خواب و سر او
 مگر زانفاس تو بوی عیب
 شود لطف نوم سازنده کرد
 بسی فرمود به وی لطف و کرم
 بدو آموخت، راه او رسم پیر
 همی پوشید از خلق جمعیت
 نکرد آن مرد رهرو هیچ غم
 ره اندر عالم معنی نداشت
 دهی ز پیش خود نرسد

۱- شاید: آن.
 ۲- دراصل: روانی تازه کشی.
 ۳- دراصل: رومی.
 ۴- شاید: گفت و خور.

در این ره خونِ دل بسیار خوردی
 در تحقیق بر روی تو بگشاد
 کہ بروی بگذرد اہلِ حقیقت
 چہل منزل از آنها قطع کردی
 کہ از توحید گردد جانت آگاہ
 حوالتگاہ تو مُلکِ عراقست
 تمامی کارت از وی می شود راست
 خلافت دادمت بر اہلِ معنی
 در آسرار می کن در جہانِ فاش
 ببینی نور فقرش آشکارا
 بجای آری همان خدمت کہ دانی
 کہ گردد دین و دنیا یرتونیکو
 نشان او مرا فرمای تقریر
 بفرما از سر شفقت نشانم
 بگفت ای نورِ چشمانِ مشایخ
 خود او خواهد شد از حال تو آگاہ
 بگویم تا تو دریابی عیانش
 مبارک روی [و] صاحبِ فر و فیروز
 میان عاشقان مانند اونی
 ز منظوران ربّانی، جوانی^۲
 سراسر پیشِ ذہنِ او عیانست
 خبردارد زہی نورِ منور
 وجودش بس شریف و خاکناک است
 دل او را ز عالمِ آن^۵ نشانست
 برآور مدّتی با او بخلوت
 ز علمِ معنوی او مُطلق آگاہ

بسی اندر طریقت سعی کردی
 خداوندت بسی نور [و] صفا داد
 ۱۶۵ چل و یک منزلت اندر طریقت
 قدم در ره نہادی تا بمردی
 ترا باقیست یک منزل در این راه
 اگرچہ با تو ما را اتفاق است
 یکی از دوستان ما در آنجاست
 ۱۷۰ ترا چون هست حالِ عرفِ تقوی
 برو قائم مقام ما ہمی باش
 چو دریابی تو آن محبوب ما را
 سلام ما بہ پیش او رسانی
 چنان کامل شوی در صحبت او
 پس آنگہ شیخ عثمان گفت ای پیر
 ۱۷۵ من او را در سیاحت چون ندانم
 تبسم کرد سلطانِ مشایخ
 چو از مُلکِ عراق آبی تو از راه
 ولیکن چو [ن] تو می خواهی نشانش
 ۱۸۰ یکی مردیست اندر ساوہ امروز
 کہ^۱ اندر علم و اندر^۲ زہد و تقوی
 پسر دآرد یکی صاحبِ قرانی
 زہر علمی کہ در مُلکِ جہانست
 ز شرعیات و معقولات، یکسر
 ۱۸۵ زاو لادِ محمّد و آلِ پاکست
 ہر آنچه^۳ اندر زمین و آسمانست
 بہ پیش او برو، خوش خوش برغبت
 بیامد پیش ما آن مرد، ناگہ

۱- دراصل: نہ

۲- دراصل: نہ در

۳- این بیت ظاہراً در اینجا زائد است

۴- دراصل: آنچه

۵- شاید: از آن عالم یا از آن یک سر

مزاج او باشد. حالی بیحسی
 قده زد بیش، از پیکان افلاک
 کنید گنج توحیدش بدادند
 فزون شد کارش از حق، پس روان شد
 چنان دانم که در فنک عراق است
 جمال الدین موی نه دارد
 که یکسر این لطاف و صریقتند
 از و گردد مرادات توحید حاصل
 فکنند اندر بر علمان درویش
 که باشد رهبر این شریعت
 زینک نهفت بر سرگشودند
 به رسم درون نکسر گشتند
 سری بنهاد پیش آن فخران
 زمین بوسه بعد از رفتن او کرده
 سرورد آن زمان نور سلاطین
 چرا سر نشسته همه در زمین
 قندرور نکسران و کور

سخن در شناختن قلندران و آداب آنان^۱

در ایشان مصلی گشته است
 سودمانی به طاعت و عبادت
 هر آن دینی در راه و در راه
 که چون یکدیگر در راه
 که بساطت و عبادت و عبادت
 که در راه و در راه
 در راه و در راه

بسر برد او بخلوت چند سالی
 ۱۹۰ چو شد ز آرایش دنیا دلش پاک
 چو تاج فقر بفرقش نهادند
 همه کارش به کام دوستان شد
 کنونش با فقیران اتفاق است
 سپهر و مهر زیر گام دارد
 ۱۹۵ گروهی از عزیزانش رفیقند
 چویابی صحبت آن پیر کامل
 پس آنکه شیخ معنی^۱ خرقة خویش
 خلافت داد وی را در طریقت
 فقیرانی که پیش شیخ بودند
 ۲۰۰ سراسر آفرین بر پیر گفتند
 ز جای خویشتن برجست عثمان
 برفت بیرون ز پیش پیر بسطه
 زدوق وقت خود در صحبت پیر
 چو از تکبیر گریز نماید ذوق
 ۲۰۵ بیا تا دست ازین عالم بشوییم

در ایشان حکمت بی منتها بود
 ریاضت بود درد آن جماعت
 هر آن مردی که در فنک جهانست
 به هندوستان نظر کن هندوان را
 ۲۱۰ اگر چه کافران بودند و جاهل
 صفای روح ایشان تا بحدیست
 همی گویند از آیدیه هر چه
 ریاضت را چو در کف زوری هست

۱- شاید مؤید خرقة.

۲- این عنوان در متن وجود ندارد. تصحیح فروده است.

۳- مصحح در متن

۴- در متن وجود ندارد.

ولی چون هست کاری سخت [و] دشوار
 ۲۱۵ همه کس را ریاضت نیست درخور
 سخن را پیش گفتم اندرین باب
 قلندر را همین پنجست آیین
 قناعت. پس لطافت، پس ندامت
 هر آن کس کو مزین شد بدین پنج
 ۲۲۰ که آن کس را که بی معنیست صورت
 چو اندر دل نباشد روشنایی
 بیا تا دست از این عالم بشویم

نیارد هر کسی طاقت در آن کار
 ولی فرضست بر مرد قلندر
 کزین معنیست فتح الباب اصحاب
 که کردستیم^۱ از بهر تو تعیین
 دیانت، پس ریاضت در سلامت
 برو بیهوده گو چندین مبر رنج
 دلش صورت نگیرد در ضرورت
 کجا باشد بدین در آشنایی
 قلندر وار تکبیری بگویم

رسیدن شیخ عثمان رومی و دیدن سید جمال الدین قلندر را

الا ای صوفی نطق شکر ریز
 چو بیرون رفت از آنجا شیخ عثمان
 ۲۲۵ بخود^۲ جمعی زدرو ایشان صادق
 بسی گردید، از هر کس پرسید
 چو در ملک عراق او را نمی یافت
 همی جستش به عالم قاف تا قاف
 چو سالی چند در عالم بگردید
 ۲۳۰ زیادت گشت او را شوق دیدار
 سحرگاهی خود [و] جمع مریدان
 فرایش آمد او را شاهراهی
 گروهی دید از مور و ملخ بیش
 سراسر گشته در یک جایگه جمع
 ۲۳۵ حوانی منبر اندر زر گرفته
 جوانی بر سر منبر چوماهی
 خلایق را صلاهی عشق داده

بخوان اسرار چون مرغ سحر خیز
 نفرمود التفاتی در خراسان
 که بود ایشان^۳ اطلبایان حاذق
 خبر از پیر عاشق هیچ نشنید
 به دیگر ملکها از شوق بشتافت
 جمال الدین ساوی را در اطراف
 نشانی از جمال الدین نمی دید
 به اقلیم عراق آمد دگر بار
 بگردیدند گرد شهر و میدان
 رسید آخر بسوی خانقاهی
 حکیم و جاهل و معروف [و] درویش
 نهاده منبری تابان تر از شمع
 یکایک پایه در گوهر گرفته
 بمعنی و [به] صورت پادشاهی
 زبان و عظم گفتن برگشاده

۱- در اصل: کردیم.

۲- شاید: خودو

۳- در اصل: بودنشان.

سخن می راند همچون دُر شهوار
جهانی عاشقان در پای منبر
۲۴۰ شراب معنوی در داده^۱ چون نوش
چو دید آن جای انور شیخ عثمان
نشستند آن زمان هریک به جایی
همی گفت او زهر بابی معانی
چو بنشستند درویشان آزاد

ز آیات و احادیث و زاخبر
دماغ جمله زانفاسش مُعَظَر
گروهی گشته از مستیش بیهوش
درون خانقه شد با فقیران
به ایشان گفت واعظ مرحبایی
که لفظش بود آب زندگانی
درین معنی سخن فرمود بنید

قال النبی (ع م) مَنْ ظَلَبَ شَيْئاً [و] جَدَّ وَجَدَ وَمَنْ قَرَعَ بَاباً [و] لَجَّ وَلَجَّ

۲۴۵ که شاه انبیا سلطان کونین
چنین فرمودیک روزی به اصحاب
چو باشد در طلب صدق تمامش
نباشد هیچ شیئی کوز معبود
بسی گشتید در اطراف عالم
۲۵۰ کنون آمد بفال آن سعد فیروز
فرود آیم^۲ ببوسم دست و پایش
بگفت این و فرود آمد زمبیر
چو عثمان دید آن چندان کرامات
نماندش طاقت و افغان برآورد
۲۵۵ چو برهانی چنان بزوی عیان شد
سراپای جمال الدین ببوسید
جمال الدین ساوی، پیر اسلام
گرفتش همچو محبوبان در آغوش
فقیران گروه^۳ شیخ عثمان
۲۶۰ یکایک را جمال الدین ببوسید

محمد شهسوار «قالب قوسین»^۴
که هر کس هر چه می جوید زهر باب
برآرد کردگار خنق، گامش
مراد خود نیابد دیر یا زود
بسی دیدید رنج^۳ از بیس و از کم
سعادت یار ما شد بی شک امروز
بجان باشم مفتح حکم [و] از بیس
روان شد سوی عثمان، پیر زمام
که ظهر گشت از آن صاحب گرامت
خروشی از میان حال برآورد
زجا^۴ برجست و سوی فرود آمد
بصدق دل به بیس او ببوسید
بسی فرمود بی وی لعین و کفر
جهان را کرد زک شدنی فرمودش
ز شدی برفیک سردی آورد
بلفظ آرجح^۵ سینه برآورد

۱- در اصل: در ده.

۲- قرآن مجید، سوره نجم (۵۳) آیه ۹

۳- در اصل: رنجی بدید.

۴- در اصل: آید.

۱- در اصل: در ده.

۲- در اصل: آید.

۳- در اصل: رنجی بدید.

گرفتند آن فقیران را به بر در
سعادت یار و بخت و چشم^۱ بیدار
زغمهای جهان آزاد از آن غم
بهم بودند ایامی^۲ فراوان
قلندر وار تکبیری بگوییم

مریدان جمال الدین سراسر
نشستند باهم از شادی بسیار
بروی یکدگر دلشاد و خرم
پس^۳ آن ساعت، جمال الدین [و] عثمان
۲۶۵ بیا تادست از این عالم بشویم

بیان کردن سید جمال الدین سیاحت را به شیخ عثمان

جمال الدین ساوی مست درگاه
چرا هستیم ازین سان خام درکار
قدم را در سفر داریم محکم
ز ذوق عشق برخوردار باشیم
کمال اهل معنی اندر آن است
وگر ظلمت ببینند نور سازد
سیاحت عارفان راعین فرض است

چنین فرمود روزی سالک راه
به عثمان کای [تو] صاحب فقر [و] اسرار
چو سیاحتان و پیران ما تقدم
بیا تا هر دو با هم یار باشیم
۲۷۰ سیاحت اختیار سالکان است
سیاحت مرد را معمور سازد
چو صنع حق بسی در روی ارض است

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ؛

هزاران صنع، او هرده ببینند
نه انسانست که حیوان^۴ غریب است
که این معنی زعیسی یادگار است
که دایم در سیاحت بود گامش
که موسی را معلم بود [و] رهبر
وگرچه تا قیامت زندگی^۵ دید
رساند گمراهان را سوی راحت
که او پیغمبری بُد بر سر ناس
سیاحت را طریق خویشتن ساخت
همی گردد به گرد دهر، هر دم
که رایش در سیاحت بود مُحکم^۶

هر آن عارف که سیاحتی گزینند
هر آن کس کز سیاحت بی نصیب است
۲۷۵ فواید در سیاحت بی شمار است
مسیح از بهر آن خوانند نامش
نخواندی قصه خضر نبی در
اگرچه ایزدش آن علم بخشید
ندارد هیچ کاری جز سیاحت
شودستی همانا حال الیاس
۲۸۰ به امر حق چو از دعوت برداخت
ندارد هیچ جا آرام، یکدم
سکنند زان مُسخر کرد عالم

۱- شاید: چشم بخت.

۲- شاید: از.

۳- در اصل: ایام.

۴- قرآن مجید، سوره انعام (۶) آیه ۱۱.

۵- شاید: حیوانی.

۶- در اصل: زنده گی.

۷- در اصل: عالم.

چنان با گردش افلاک خو کرد
 ۲۸۵ خردمندان سفر زان برگزیدند
 فقیران را سفر کردن ضرورست
 از او پرسید آنگه شیخ عثمان
 تو سلطان فقیران جهانی
 هرآن دانش که ما را در گمانست
 ۲۹۰ ولیکن این قدر دانم که ما را
 که یکدم در وجود خود تفکر

که عمر جاودانش آرزو کرد
 که در وی خاصیت بسیار دیدند
 که غربت مایه حنم [و] سرورست
 که ای چشم و چراغ اهل عرفان
 میان عارفان صاحب قرانی
 به پیش ذهن پر نورت عیانست
 چنین گفتند استادان دانش
 فقیران را به است ز دمنی^۱ در

قال النبی (ع) تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة.

چنین فرموده است سید در اخبار
 تفکر کرد یکساعت بعبادت
 تو فرمودی که هر کس کش مجالست
 ۲۹۵ به چندین نوع ما این دو حکایت
 گروهی را تفکر اختیارست
 نمی دانم ازین هر دو کدامست
 تو وجه هر دو را از لطف بنمادی

که هر مردی که ندر صنع چنان
 به از هفتاد سال ندر عبادت
 سفر کردن از اسباب کم است
 شنیدستیم از صاحب روایت
 گروهی را تفریح اختیارست
 که در سالکان زون همه مست
 بدان این دو معنی را فرمادی

جواب دادن سید جمال الدین شیخ عثمان را

ز عثمان این حکایتها چو بشنید
 ۳۰۰ تبسم کرد و گفت ای مرد صادق
 کنون بشنو که خواهم کرد تقریر
 چنین آورده اند هس لطیف
 که انسان را دو عالم هست حص
 یکی را عالم کبراش خوانند
 ۳۰۵ جهان و هر چه می بینیم در وی
 بدان عالم که کبریاست بی شک
 دگر عالم که صغری نام دارد

خوش آمد در آن سینه
 چو پرسید از آنکم کردی و این
 بنام دهن که است بر دهن گد
 حکیمان و برگزیدگان
 شنیدند هر دو را مست
 دگر را عالم صغری خوانند
 ۳۰۵ عالم صغری و هر چه می بینیم
 بدان عالم که کبریاست بی شک
 دگر عالم که صغری نام دارد

۱- در اصل: صاحب قران.

۲- در اصل: دامن.

۳- در اصل: دامن.

۴- در اصل: دامن.

چنین گفتند دانایان استاد.
 درین هردو جهان صغری و کبری
 ۳۱۰ هرآن کس را که در عالم مجالست
 به چشم ظاهر این دنیای اکبر
 به چشم باطن این اقلیم کوچک
 چو شد چشم دل و چشم سرش باز
 عجایبهای روحانی ببیند
 ۳۱۵ یکی در عالم اسرار باشد
 چو در سیر جهان اکبر آید
 هزاران در هزاران قدرت حق
 دگر چشم دل خود برگشاید

سؤال کردن شیخ عثمان رومی از سید جمال الدین از عالم صغری و کبری

دگر پرسید از وی شیخ عثمان
 ۳۲۰ ازین روشنترم شرحی بفرما [ی]
 جهان کوچکین را اولین بار
 پس آنکه جان ما را شادمان کن
 جمال الدین جوابش گفت در حال
 چو حال عالم کوچک بدانی
 ۳۲۵ بیا تادست ازین عالم بشویم

قول تعالی: إِذَا قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً... قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ^۳

چنین خواندم ز نقل اهل تفسیر
 که خلاق جهان آرای عالم
 که رو سوی زمین ای بنده پاک
 که من زو بنده ای می آفرینم
 ۳۳۰ درو پوشم لباس رحمت خویش

۴- ظاهراً در فاصله میان بیت ۳۲۷ و ۳۲۸ بیت یا ابیاتی افتاده است.

۵- در اصل: کف

۶- در اصل: رحمت

۱- در اصل: خورد.

۲- در اصل: نیز یک یکه.

۳- قرآن مجید، سوره بقره (۲) آیه ۳۰

کنم وی را به لطف خود مگرم

قصه آفرینش آدم، بیان آنکه انسان را عالم صغری چرا خوانند

روان شد جبرئیل^۱ از روی افلاک
 خبر شد خاک مسکین را، بنالید
 که ای روح القدس زنهار زنهار!
 کنون خواهد خدایم برگزیدن ۳۳۵
 منم خاکِ ضعیف افتاده در راه
 ندارم طاقتی قرب الهی
 پس آنکه داد، وی را خاک سوگند
 بدان خالق که از نور آفریدت
 که برگرد و وجود من نیازار ۳۴۰
 چو روح القدس آن سوگند بشنید
 از آنجا باز پس شد سوی بالا
 که یارب عالمی کان خاک مهجور
 خطاب آمد به میکائیل^۲ نور
 چو آمد بر زمین میکائیل از راه ۳۴۵
 به حق نام الله و جلالش
 که از من این شفاعت در پذیری
 که من طاقتم ندارم قربت او
 چو میکائیل^۳ سوی آسمان شد
 پیامد تا که بستاند^۴ کفی خاک ۳۵۰
 به حضرت باز شد گفتا الهی
 ز درگاه جلال حق تعالی
 که رو آنجا بیاور یک کفی خاک

خلافت بخشمش بر خلق عالم

که تا بردارد از دنیا کفی^۲ خاک
 هم اندر خاک روی خود بمالید
 مرا با دُت عجز خویش بگذار
 زمن یک بنده خواهد آفریدن
 چو دیگر بندگان جویدای درگاه
 رها کن از من عاجز چه خواهی
 که ای دانسای اسرار خداوند
 ز اصناف ملایک برگزیدت
 رها کن این چنینم در جزو نور
 ز هوای قوی حق سرخود بسازید
 بتائید او به پیش حق تعالی
 به سوگنده بگرد زبیر جواد
 که روی یک مشت خاک ریخته در
 زمین گفت من محسوب درگاه
 به حق نام الله و جلالش
 زمن حدی که خواهم برسد
 نیرد گشت آنکه حضرت
 سرفراز رحمت حق بود
 همان سوگند را شنید
 تویی داد ای خدایم که
 خدایم که به من
 که روی یک کفی خاک

۱- در اصل: جبرائیل.

۲- در اصل: کفی.

۳- در اصل: میکائیل.

۴- در اصل: میکائیل.

۱- در اصل: جبرائیل.
 ۲- در اصل: کفی.
 ۳- در اصل: میکائیل.

که بردارد زدنیسا خاکِ آدم
 که بگذار این چنینم خوار و آزاد^۱
 بگفتا حکم [و] فرمان خداوند
 ندانم این چنین کاری چرا بگرد
 زمجموع جهان یک مشت برداشت
 دروهم بهره‌ای کردند تعیین
 سفید و سبز [و] نیلین کرده همراه
 به دیگر نوع هریک را علاجیست
 خداوند جهان دروی نظر کرد
 پس آنگه کرد بنیاد سرشتن

قال النبی (ع): خَمَرَتْ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ اَرْبَعِينَ صَبَاحاً

به لطف خویشتن تخمیر آن ساخت
 درومی ریخت علم^۲ و حکمتِ خویش
 که خلاق جهان آرای^۳ عالم
 که او را از خلائق برگزینند
 دهد او را درین عالم خلافت^۴
 هرآنچ اندر زمین و آسمان بود
 که خاکی را چنین قرب از کجاخواست^۵
 که هست او مایهٔ وسواس و تلبیس
 بر اصناف ملک حکمش روان بود
 هزاران سالها بی حد و غایت
 ملائک را شدی استاد و رهبر
 جهان در دست جان ابن جان بود
 بُدندی آن زمان فرمانبر او
 خرابیها از ایشان شد پدیدار

چو عزرائیل آمد سوی عالم
 ۳۵۵ دگر ره خاک سوگندی بدو داد
 از و نشنید عزرائیل سوگند
 به سوگند تو نتوانم رها کرد
 پس آنگه تا زمین از خود خبر داشت
 زطعم تیز و نلخ و شور [و] شیرین
 ۳۶۰ درشت و نرم [و] سرخ [و] اسود آنگاه
 ازین معنی مرانسان را مزاجیست
 مع القصة چون خاک آدم آورد
 به آب جنتش فرمود شستن

میان مگه و طایف بینداخت
 ۳۶۵ چهل روز از کمال قدرت خویش
 فتاد آوازه در اقصای عالم
 کزین گل بنده [ای] می آفرینند
 کند وی را عزیز؛ از لطف و آیت
 ملائک هر که در ملک جهان بود
 ۳۷۰ در ایشان حیرت بی منتها خواست
 در آن مدت چنین خواندم که ابلیس
 سپهدار زمین و آسمان بود
 عبادت کرده بود او در بدایت
 به زیر عرش بنهادیش منبر
 ۳۷۵ در آن مدت که او فرمان^۶ روان بود
 گروهی جنیان از گوهر او
 که کردند فساد و فسق بسیار

۱- دراصل: آزار.

۲- دراصل: عالم.

۳- دراصل: جهان داری.

۴- دراصل: عزیزی.

۵- دراصل: بود.

۶- شاید: حکم او.

۳۸۰ خداوند جهان او را فرستاد
بیامد بر زمین ابلیس آنگاه
بسی حرب و غزایا جنیان کرد
مگر روزی خود و جمع ملائک
میان مگه و طائف رسیدند
در آن هیأت فرو ماندند عاجز
پرسیدند از ابلیس آن ملائک
۳۸۵ نگویی کاین چه ترکیب غریب است
تأمل کرد بسیاری عزازیل
تعجب کرد کآخر این چه چیز است
که تخمیرش به دست خویش فرمود
در آن قالب تأمل کرد بسیار
۲۹۰ در آن صورت که بُد آنجا فتاد
چنین گفت او ملائک را که حالی
درین سوراخ خواهم رفت اکنون
ببینم تادریں گنج خدایی
چه خاصیت درو هست از لطافت
۳۹۵ ندانم تا چه سرست این لطیفه

که ایشان را ببرد پیخ و بنیاد
خود^۱ و جمع ملائک گشته همراهِ
ز روی عالم ایشان را نهان کرد
همی گشتند گرد آن ممالک
در آنجا قالب آدم بدیدند
کز آن سان کس ندیده بود هرگز
که ای داننده سر مسالک
که^۲ وضع نادر و شکل عجیب است
نمی دانست آنرا هیچ تاویل
که در حضرت بدان غایت عزیز است
برو درهای فضل خویش بگشود
بگشت اسرار آن بر روی دیدار
دهانش دید سوراخی گشوده
نکرده هیچ فهمی زین حوالی
ببینم چیست این ترکیب موزون
چه می بینم نشاء پستی^۳
که شد ندیسه^۴ سر آنجا رفت
که یزدان می کند و در حدیثه

صفت عجایب و غرایب ترکیب آدم (ع م)

۴۰۰ بگفت این [و] فروشد در دهانش
جهانی دید بسی حد و نهایت
زهر چیزی که در ملک جهان بود
بدان سان آسمان، هفت آفریدند
سر او بُود مُطلق، هفت پرده
چنان کاند در جهان کوه است بسیار
در آدم هم بدانسان موی سر بود

برآمد گنود تراست و صدای
در و صفی حد گنوده سر است
در آن صورت نمودن آن کوه
همان معنی در آن صورت است
به حکمت نکتی در آن صورت
در آنجا سجده می نمودند
که در آن صورت نوع آدم بود

۱- در اصل: خود او.

۲- شاید: چه.

۳- در اصل: پستی.

۴- در اصل: سر او.

گیاه خرد^۱ در بطن جمادات
 که می روید ز اطراف و ز اعضا
 که هریک را دگر طعمی^۲ شعراست
 یکی آبی که تلخی باشدش زور
 به قدرت کرده صنوع حق مؤالف
 که چشم از پیه فرموده است پیدا^۳
 ازین رو آب او را شور فرمود
 کز آن حیران بماند^۴ صاحب هوش
 نیارد رفت اندر گوش بنده
 که انسان را تواند شد سخنگوی
 تواند کرد فهم طعم هر چیز
 نیارد در دماغ آدمی زاد
 تعجب کرد از آن چندان غرایب
 ازو فهم غرایب بنیشتتر کرد
 در انسان روده ها بسیار باشد
 که با وی می توان بگرفت پوست
 ازین انواع در وی بی عدد دید
 به قدرت آفریده ست او در آفاق
 بنفس خویشتن بود او جهانی
 که آیا چیست این اسرار [و] احوال
 جهانی دید بیش از حد معظم
 سرایی بس عجایب دیدناگاه
 در آنجا بسته از صد گونه آیین
 بصورت راست چون قد صنوبر

چنان کاندر جهان باشد نباتات
 بر آدم چون گیا^۲ بُد موی پیدا
 چنان کاندر جهان [خود] آب چاراست
 یکی شیرین، یکی گنده، یکی شور
 در آدم هم چهار آب مخالف
 بصر را داده آب شور زیرا
 بقای پیه در شوری توان بود
 نهاد آنگاه [ه] آب تلخ در گوش
 که تا کرمان خاکی و جهنده
 دسان را آب شیرین داد از آن رو [ی]
 به وقت خوردن قوت و غذا نیز
 ره رسوبویهای مختلف باد
 چو دید^۶ ابلیس چندانی عجایب
 درو چندان که افزون تر نظر کرد
 چنان کاندر جهان انهار باشد
 در آنجا بود رگها سیصد و شصت
 در انسان کینه و بغض [و] حسد دید
 مع القصة هر آن چیزی که خلاق
 از آن صورت در آدم بُد نشانی
 تعجب کرد ابلیس کهن سال
 برآمد گرد شهرستان آدم
 چو آمد پیش صدر سینه از راه
 فضایی^۷ همچو ایوان سلاطین
 به پیشش کوشکی بی نام [و] بی در

۱- در اصل: خورد.

۲- در اصل: گیاه.

۳- در اصل: طعم.

۴- در اصل: اشیا.

۵- در اصل: خورد.

۶- در اصل: گیاه.

۷- در اصل: طعم.

بدانست آنکه آن سر خدایست
 در آنجا باشد آن آسرار معنی
 بکوری هیچ سر دل نمی دید
 ۴۳۰ از آنجا گفته اند اهل طریقت
 که هر کس کو بود مردود یکدل
 شود مردود دلها تا قیامت
 دل آن باشد که با لهو [و] مناهی
 مع القصه برون آمد عزازیل
 ۴۳۵ چنین گفت او ملائک را که این خاک
 بگفت این و از آنجا زود بگذشت
 ندانستند کان صورت چه چیز است
 دگر باره نظر کردند بهتر
 بدیدند آب و آتش، باد با خاک
 ۴۴۰ مخالف هریکی اندر طبیعت
 یکی سرد و یکی خشک و یکی تر
 عجایب ماند کاین چندین مخالف
 ندانستند کزین ترکیب و بنیاد
 بنالیدند پیش حق تعالی
 قال الله تعالی: أُنْجِلُوا فِيهَا وَ يُسْفِكُ
 ۴۴۵ به قدرت بنده ای می آفرینی
 که هم عاصی شود هم بر مستبذ
 تومی دانی که ما بی زرق و تلبیس
 دگر کس را همی بخشی خلافت
 خطاب آمد که هر وقتی که او را

که انسان را به حضرت آشنایست
 که هست از بهر آن منظور مولی
 بمحرومی از آنجا باز گردید
 سپهداران اقلیم حقیقت
 نگردد بعد از آن جاوید [و] مقبل
 بماند غرق دریای ندامت^۱
 نباشد غافل از ذکر الهی
 بحود درمانده عجز زین منازل (!)
 که بسرشته^۲ به قدرت ایزد پاک^۳
 ملائک^۴ را تعجب بیشتر گشت
 که در حضرت بدان غایت عزیز است
 به ترکیب وجود و سرانبر
 در و تالیف کرده بر یک
 نهاده حق در آن صورت و دیعت
 چهره را مبیعت گزینست
 چرا گردیده شد با او
 تا بد چو فرستاد او را
 که تفسیر بر کتب او است
 اید و نعل تسبیح جسد او نشانی
 ز دیگر همه گویا بر می آید
 پس دانگ روز و حیوان و زمین
 ترا تسبیح می گویند و در آن
 کبر و پندار او را که در آن
 سود هر سالی او را

۱- در اصل: حقیقت

۲- در اصل: سرشته

۳- ظاهراً مفهوم این بیت ناتمام است و دانستند
 ابیانی بعد از آن افتاده باشد.

۴- در اصل: خلایق

۱- در اصل: ندامت

۲- در اصل: سرشته

۳- در اصل: سرشته

۴- در اصل: خلایق

قوله تعالى: وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ^۱

۴۵۰ دمم از قدرت خود روح دروی بدانید^۲ آن زمان ترکیب او کیست
ببینند از وی^۲ اعجاز پیایی^۳
پدید آوردن او مصلحت چیست
قوله تبارکت و تعالی: إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ^۴

بلی گرچه شما روحانیانید
چو وقت آمد که لطف حق تعالی
دمید از لطف خود جان در تن او
نشان حرمتش با خلق بنمود
۴۵۵

پدید آمد ازو چندین حکایات
ترا زین داستان^۱ گردد مبین
بیان عالم صغری است ای پیر
ولیکن عالم کبری همانست
۴۶۰

گروهی^۱ جاهلان^۹ کاهل قیاسند
ولیکن اهل معنی باطن آن
تَفَرُّج می کند هر دم جهانی
هر آن کس کوهمی خواهد ز سبحان
کند اندر جهان دائم تفکر
۴۶۵

امام سالکان سلطان تحقیق
چو برخواند این حکایتهای دلبر
به لفظش روح خلق از دست می شد
بیا تا دست ازین عالم بشویم
سؤال کردن شیخ عثمان رومی از سید جمال الدین در باب غریب سفر او^{۱۲}
بپرسیدش پس آنکه شیخ عثمان

جمال الدین ساوی پیر صدیق
خروش از حاضران برخاست یکسر^{۱۱}
دماغ اهل معنی مست می شد
قلندر وار تکبیری بگویم
که ای درمان درد اهل عرفان

۱- قرآن مجید، سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹ همچنین، سوره ص (۳۱) آیه ۷۲.

۲- شاید: من.

۳- در اصل: ازوی.

۴- در اصل: داند.

۵- قرآن مجید سوره بقره (۲) آیه ۳۰.

۶- در اصل: می خواند.

۷- در اصل: دستان.

۸- در اصل: گروه.

۹- در اصل: جاهل آن.

۱۰- در اصل: بینند.

۱۱- در اصل: بیشتر.

۱۲- در اصل: حذر: در جاهای دیگر کتاب نیز

چنین است.

سفر را از حضر دانند اولی
چرا خوانند ز اسباب کمالات؟
که می گویند بترک ذوق [و] راحت
به غربت می روند از پیش احباب
نشان صنّعی از هر جای پیدا است
ریاضت‌های گوناگون کشیدن
تفرّج‌ها کند در صنّع جبار
جواب دادن سید جمال الدین و بیان کردن خاصیت‌های سفر [و] حضر

چو پرسیدی جوابش نیز بشنو
ز یک یک ذره‌ها هست آشکار
که آنها در حضر مقدور کس نیست
نموداری از آنها باز گویم
که تا آنکه شود چون توزین راز
سفر کردن به ما فرمود رحمان
به پد گریزمین را در نوردید
چگونه لاف ایشان گشته کوله
همی کردند دعوی خدایی
همی بردند برگردون کردن
همه ریت ایشان سرگون کرد
بلاد وهم بده سخت [و] محکم
برون رفتند زین عالم بحسرت
ز حرص و آرزوی سار جیب
بدان قدر و بدان بعضی [و] ...
بهبودت و ...
که ...

۴۷۰ بیان کن تا مشایخ از چه معنی
سفر را اهل معنی و کرامات
چه می جویند فقیران در سیاحت
چرا اهل سلوک از شیخ و از شاب
چو قدرتهای حق هر جا مهیاست
چه لازم باشد ایشان را دیدن
چو بنشینند به یکجا پادشه وار
۴۷۵
جمال الدین بگفت ای پیر رهرو
اگر چه صنّع یزدان هست هر جا
ولیکن در سفر بسیار معنیست
من اکنون خاطر [ت] محزون نجویم^۱
۴۸۰ بگویم خاصیت‌های سفر باز
یکی آنست کاندرا نصّ قرآن
همی گوید در این عالم بگردید
چو می بینند گدایان اندرین راه
گروهی از غرور پادشایی
۴۸۵ قصور [و] خانقاه و کاخ و ایوان
به حکمت لاف و دعویشان زبون کرد
ببینند آن عمارت‌های اعظم
که چون بگذاشتند ایشان بحیرت
۴۹۰ فقیری کان عجایبها ببیند
بداند کان کسان با آن چنان حال
ازین عالم برفتند آخر کار
سفر را یک دلیل دیگر آنست

۱- در اصل: بشنو.

۲- در اصل: بخواهم.

۳- در اصل: تو.

۱- در اصل: آید.

۲- ظاهر در نسخه‌های مختلف ۱۱۱ و ۱۱۰ است و در نسخه‌های دیگر ۱۱۰ است.

۳- در اصل: گفت.

- سفر فرمود امت را در اخبار
 قال النبی علیہ السلام: سَافِرُوا تَصِحُّوا [و] تَغْنَمُوا، صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ
- ۴۹۵ چو امت را طریق فقر بنمود
 بیابند از سفر تشریف صحبت
 سفر را خصلت دیگر چنانست^۱
 چو ابراهیم از بابل سفر کرد
 بلاد مصر یکسر زان او شد
- ۵۰۰ چو موسی دور شد از مصر بشتافت
 چو یعقوب از بلاد خود بدر شد
 بکام دل چو گشت از پیش او باز
 چو یوسف دور گشت از شهر کنعان
 چو عیسی نیز از طفلی^۲ سفر کرد
- ۵۰۵ بیامد بازتابیت المُمَقَّدَس
 محمد کو بزرگ انبیا بود
 زیادت^۳ کرد یزدان رتبت او
 از آنجا سالکان حضرت حق
 بزرگان را سفر مطلوب از آنست
- ۵۱۰ سفر سرمایه اقبال و جاهی است^۴
 فقیران در سفر زان می شتابند
 هر آن کس را که می گردد میسر
 سفر بخشنده عقل و کمالست
 بسی اهل دلان بی شک ببینند
- ۵۱۵ کسی کو صحبت صاحب دلان یافت
 کلیم و عارف [و] دانای کامل
 سفر زانست مختار ای خردمند
- همی خواندند اهل علم بسیار
 به لفظ «سافرو» تعلیم فرمود
 بود بر امتان من غنیمت^۱
 که هجرت سنت پیغمبرانست
 خدا در مصر کارش معتبر کرد
 امیر و شاه در فرمان او شد
 به مدین رفت و آنجا پرورش یافت
 به پیش خال کارش معتبر شد
 به کنعان رفت و دعوت کرد آغاز
 بدید آن واقعه های فراوان
 خداوندش سعادت بیشتر کرد
 به دعوت عالمی را گشت مونس
 چو از اقلیم خود هجرت بفرمود
 برو افزود هر دم دولت او
 کمال اندر سفر دانند مطلق^۲
 که مختار همه پیغمبرانست
 سفر خود را بریدن از مناهی است
 که هر دم در سفر دولت بیابند
 که در عالم تواند گشت یکسر،
 سفر یاری ده مال و منال است
 بسی در صحبت پیران نشینند
 هر آن دولت که باشد در جهان یافت
 کند اندر سفر این جمله حاصل
 که عزت در سفر یابد هنرمند

۱- در اصل: زیارت.
 ۲- در اصل: جاهت.

۱- در اصل: مبارک.
 ۲- در اصل: جوانست.
 ۳- در اصل: از.

بیفزاید مسافر را کمالات
 چو در غربت فتد آن مرد مسکین،
 حلیم و نیکخو گردد بناچار
 زدرویشی به استغنا درآید
 بهر وضعی که گنجد در تصور
 ازوبهتر دگر چیزی محالست
 ز دیبا و زاطلس سربدر کرد
 رخ عثمان چو گل از ذوق بشکفت
 که می کرد از زبان هر دم شکرریز
 بصدق دل سری پیشش فرو کرد
 که هان ای پیر دانای مُستدس
 که گنم بر تو انواع تقویین
 روانست از تجنی شادمان باد
 برآوردند حالی بدانگ تکبیر
 یکی تکبیر برگوییم به
 قلندر وار تکبیری بگوییم

سفر کردن سید جمال و شیخ عثمان به سیاحت

دگر باره حدیث توبیر تکبیر
 که چون کردند در فراق [و] دوران
 که آن پیران صاحب فضل حدیث
 بسی گشتند گرد کوه و همدان
 در اقلیم خراسان مدتی چون
 که بُد [با] بیزیدش اهل فراق
 به علم و حلم و تقوی و کرامت
 ملازم گشته بود در آن روز
 اماد و در حدیث جامع، او بود

یقین کز دیدن احوال و حالات
 اگر باشد کسی مغرور و خود بین
 ۵۲۰ بیابد گوشمال از چرخ دوار
 سعادت در برویش برگشاید
 بهر حالی که باشد در تفکر
 سفر کردن ز اسباب کمالست
 چو برگ توت از موضع سفر کرد
 ۵۲۵ چوسید حالها را از سفر گفت
 از آن الفاظ شیرین دلاویز
 هزاران آفرین بر جان او کرد
 جمال الدین به عثمان گفت زان پس
 چوهست اندر سفر چندین خصایل^۱
 ۵۳۰ دل پاکت ز عالم باد آزاد
 چو برگ گفت با مریدان آن زمان^۲ پیر
 ز بهر روح پاک اولیاهم
 بیا تا دست ازین عالم بشویم

بیا ای مرغ صبح عشق برخیز
 ۵۳۵ بگو حال جمال الدین و عثمان
 چنین خواندم ز نقل اهل توفیق
 چو بر عزم سفر رفتند بیرون
 بگردیدند^۳ آن هر دو خردمند
 ۵۴۰ اگر چه شیخ کامل بود عثمان
 جمال الدین برایشان پیشوا بود
 چهل مرد فقیر عالم افروز
 در [آن] محفل بمعنی شمع، او بود

۱- دراصل: خصال.

۲- دراصل: ازمان.

۳- دراصل: بگردیدند.

۴- دراصل: بود.

چو در مُلکِ خراسان مدّتی چند

فقیرانش برغبیت بنده بودند ۵۴۵

بگشتند آن فقیران مدّتی چند

دمادم صدق و خدمت می فرودند

دیدن سید جمال الدین، جلال درگزینی را و قلندر شدن

و در گوشه خاموشی نشستن

جمال الدین ساوی هر سحرگاه

به رسم و عادت پیران زاهد

طلب کردی مزار انبیا را

بدیدی مشهد اهل یقین را

یکی دروازه در مُلکِ دمشق است ۵۵۰

بمعنی گرچه جایی بس کبیر است

برون او مقام بی شمار است

در آنجا خاک پاک انبیا هست

در آنجا حُجره ای پر نور پیدا است

در اوّل چون سخن می کرد [م] آغاز ۵۵۵

مزار [ی] بی حدست در زیر و بالا

هم اصحاب نبی آسوده دروی

بلال از جمله یاران پیمبر

سکینه آنکه او بنت^۱ الحسین است

خود و^۲ جمعی ز فرزندانش [و] خویشان ۵۶۰

دگر زینب که او را هست خواهر^۳

مع القصة جمال الدین یکایک

به پهلوی بلال پاک گوهر

که زینب اندرانجا هست مدفون

زیارت کرد در کنجی برابر ۵۶۵

عجب صاحب دلی پیری مؤید

سراپایش تهی اندامها هم

امامت کردی ایشان را و آنگاه

بتنها آمدی بیرون زمسجد

بجُستی خاک پاک اولیا را

زیارت کردی آن پاکان دین را

که خاکش معدنِ عرفان [و] عشق است

بصورت نام او باب الصغیر است

که از ایام پیشین یادگار است

برون از حد، مزار اولیا هست

صدو چل تن رسولان خفته آنجا است

نمودم شمه ای از وصفشان باز

مقام دوستانِ حق تعالی

هم اولادِ علی خفته پیایی^۴

در آنجا خفته با اصحاب دیگر

گروه^۲ مؤمنان را نورعین است

در آن خاکست مشهدهای ایشان

نهاده است اندران خاک مطهر

زیارت کرد آن خاک مبارک

بدید او قبه ای تابان و انور

بشد سید در آن جای همایون

فقیری دید آزاد و منصور

هم از دنیا هم از عقبی مجرد

نبودش حبه ای از بیش [و] از کم

۳- در اصل: او.

۴- در اصل: خوهر.

۱- در اصل: بیت.

۲- در اصل: گروهی.

بِگِرد آورده از اطراف و صحرا
 جز آن چیزی نبودش مال و نعمت
 لقب بودش جلال در گزینی
 نگفتی جز بهنگام ضرورت
 بسی سال اندر آنجا معتکف بود
 نخوردی گاه گاه الا گیاهی
 فراشد دست و پایش را ببوسید
 که هست او پیر از باب بدایت
 بمعنی جان ما را بهره‌ور کن
 که گر خواهی که یابی ذوق دیدار
 بپریکبرگی بند علایق
 محقق روی جانان را ببینی
 جمال آیدین بشد یکباره از دست
 خروشی در دس سوزانس افتاد
 نمائندش طاقت صبر و مدد | |
 تویی داننده حاتم کدهی
 ترا می‌خواهم از دست و عنیی
 زبانی و دل بهم دیره مومق
 مرا از بینی و عنیی کنی زرد
 که از دست نمائند هیچ در من
 حجت زده من یک موی مگداز
 پس از یک مدعی جوان اسیر آورد
 نه قدر مریه قدری بر او
 زمستی شسته در آنجا
 نثار حمد و ثنا بر او کرد
 از طرف و کند و چون بر آید

ز بهر سترپوشی چند گیاهها
 بهم بر بسته و پوشیده عورت
 نبودش کار جز خلوت نشینی ۵۷۰
 به نیک و بد سخن در هیچ صورت
 چو ذوق عشق آنجا منکشف بود
 نرفتی از مقام خود بجایی
 جمال آیدین چو نور روی او دید
 بدانست او هم از نور ولایت ۵۷۵
 بگفت ای پیر در حال نظر کن
 جوابش داد پیر صاحب آسرار
 برون رو یکدم از چاه عوایق
 که آنکه طلعت جان را ببینی
 بگفت این چند لفظ و دم فرو بست ۵۸۰
 بمعنی شورش در جانش افتاد
 عجایب حالتی او را شد املا
 دعا کرد آنزمان گفتار الهی
 تومی دانی که من هر دم ز دنیا
 اگر هستم درین گفتار صادق ۵۸۵
 روانم کن به نور معرفت شاد
 چنان گردان به نور حق مزین
 غبار ظلمتم از پیش بردار
 بگفت اینها [و] سردر خود فرو برد
 نبوده بر همه اعضااش یک موی ۵۹۰
 چو مجنوننی از آن مشهد برون جست
 سراسر حرفها از دل بر آورد
 به صحرا شد حسایش پاره ای چند

۱- در اصل: مردم.

۲- در اصل: جمع.

دلش هر دم فزون می زد خروشی
 بیکبار از حکایت دم فرو بست
 بکلی صورت ظاهر برانداخت
 نشست اندر میانش همچنان عور
 چو از سید بدید آن حد [و] غایت
 بمعنی در مقام واصلانست
 ز جای خویشتن برجست فی الحال
 شد او هم با جمال الدین موافق
 سری بنهاد او بی کبر [و] دعوی
 فرو پاشید، از تن جمله موهاش
 نماند اندر تن مست^۱ ملک خو
 نشست آنگا [ه] رودر رو برابر
 به فکر و ذکر حق معمور گشتند
 نگفتی این حدیث و آن دگر هم
 بکردندی اداء فرض جبار
 شدندی غرقه دریای فکرت
 شدندی آن خردمندانِ مجنون
 بخوردندی شدندی باز با جا
 زهی قوت که بود آن صادقان را
 صبوری همچو آن شاهان دین کن
 که در میدان شیران پافشارد^۲
 جهان در پیش ایشان مختصر بود
 طمع یکبارگی زو می بریدند
 ملازم برادر او می نشستند
 همی شد جانشان واقف براسرار
 بترتیب ازملایک می گذشتند

از آنها کرد خود را ستر پوشی
 ۵۹۵ بیامد در حضور پیرو بنشست
 کم و بیش آنچه بودش جمله در باخت
 ز بهر خود مرتب کرد یکی گور
 جلال در گزینی آن ولایت
 یقین گشتش که پیر از کاملانست
 ۶۰۰ دگرگون گشت وی را جمله احوال
 چو بود اندر مقام عشق صادق
 بیامد پیش سید پیر معنی
 فرو مالید سید دست به اعضااش
 نه موی و ریش و سبیلت تا به ابرو
 ۶۰۵ پوشد در صورت و معنی قلندر
 بکلی از جهان معذور گشتند
 فرو بستند از گفتارها دم
 بهنگام نماز آن هر دو آبرار
 فرو رفتند آن هر دو بحیرت
 ۶۱۰ بهر شش هفت روز از قبه بیرون
 بچیدندی گیاه از دشت و صحرا
 زهی حالت که بود آن عاشقان را
 تجرد گر کنی باری چنین کن
 ولی هر کس کجا آن صبر دارد
 ۶۱۵ بزرگانی که از دینشان خبر بود
 درین عالم بهمت ننگریدند
 امید از غیر سلطان می گسستند
 هم آخر لطف حق می دادشان بار
 به ذوق دل منازل می نوشتند

۱- شاید: پیر.

۲- در اصل: پافشانند.

که اندر راه دین تردامنانیم^۱
 که رخت و بار خود نیکو نبستیم
 که می باید شدن بیرون زوادی
 نباشد قوت اسباب رحلت
 دری از رحمت خود برگشاید
 کجا در خورد درگاه خداییم^۲
 به حق نام پاک بی زوالست
 دل ما مخزن مهر و وفا کن
 کرامت کن ره راست از هدایت
 زگنج «رحمت» خودبخش نیزش

۶۲۰ ولیکن ما نه مردان جهانیم
 درین وادی چنان ایمن نشستیم
 از آن ترسم که چون خیزد منادی
 چو برداریم سرزین خواب غفلت
 مگر لطف خدا راهی نماید
 ۶۲۵ وگرنه با چنان غفلت که ماییم
 خداوندا به لطف لایزالست
 که ما را با پیمبر آشنا کن
 خطیب فارسی را از عنایت
 درین عالم مکن محتاج چیزش

خبر یافتن شیخ عثمان رومی و درویشان از حال سید جمال

حدیث دیگر از نوبت پرداز
 همی بودند پیش شیخ عثمان
 چون نقش^۱ سگه تجرید نشاند
 بدان نقش مجرّد شد مریدش
 بجز طاعت نبودن کرد دیگر
 به مسجد با گروهی^۲ چند بیرون
 نبود از حال آن آزاده واقف
 عنان خود به دست عشق خود داد
 همی کردند روز انتظارش
 بیرون سدبار خود را گشت خون
 بسی جستش به هر یک^۳ داد
 بسوی قفسه^۴ از کعبه آمد
 برآورده شد آن وقت در و حجرینه

۶۳۰ بیا ای مرد دانای^۱ سخن ساز
 بگو حالی زدرویشان که ایشان
 جمال الدین که درس عشق می خواند
 جلال در گزینی چون بدیدش
 نشست او همچنان اندر برابر
 ۶۳۵ شبی چون شیخ عثمان با مریدان
 بسی کرد انتظار آن پیر عارف
 که یکباره^۲ زدنیاً گشته آزاد
 همه شب عارفان دوستدارش
 چو وقت بامداد [دا] ن شیخ عثمان
 ۶۴۰ بسی کردش طلب از هر مزاری
 چو گرد جمله مشهدها برآمد
 نگه کرد او چو بار خویش را دید

۱- در اصل: تردامنان نیم.

۲- در اصل: خداییم.

۳- در اصل: سخن دانای.

۱- در اصل: و

۲- در اصل: گروه.

۳- در اصل: یک.

نہ در ریش و [نہ] در ابرو، نہ در سر
نشستن گاہ خود برخاک کرده
تعجب کرد او و مانند^۲ حیران!
نگویں تاچہ افتادت زنا گاہ؟
زمردم خویش را مہجور کردی
[کہ] ای پیر سخندان کهن سال
[کہ] ایشان راست ادراک طریقت
چو اہل عشق پیش از مرگ میرد
بباید مُرد پیش از مرگ ناچار

قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا

وجود خود بہ گورستان سیردم
کہ از مرده نیاید هیچ کاری
ازین معنی شدم عریان الف وار
کہ بتوان یافت اینجا فتح^۶ الباب
کہ هست اندر حروفش^۷ نام اللہ
بہ چشم جز الف چیزی نیاید^۸
زہی فال^۹ سعید و بخت^{۱۰} مقبل
ببست اودم^{۱۱} و آنگہ تند بنشست
روان شد سوی درویشان پریشان
ہمی دانید حال پیریانی؟
ز حال و قصہ آن پیر عاشق
فرو رفتند اندر وادی غم

سرمویی نبودش^۱ [برتن و] بر
سراسر موی اعضا پاک کرده
چو دید آن نقش او را شیخ عثمان
۶۴۵ پرسید از جمال الدین کہ ای شاہ
طریق زینت خود دور کردی
جمال الدین جوابش^۳ داد در حال
چنین گفتند ارباب حقیقت
۶۵۰ کہ [ہر] کو^۴ رنگ معنی^۵ می پذیرد
ہر آنکس را کہ باشد شوق دیدار

من آن مردم کہ پیش از مرگ مردم
ازین پس من ندارم اختیاری
الف را نقطہ ہرگز نیست در کار
۶۵۵ الف را زان گزیدم اندرین باب
الف را خوب دیدم اندرین راہ
الف را گر الف رخ می نماید
اگر در نام اللہ گم کنم دل
بگفت اینہا و آنگہ رو فرو بست
۶۶۰ بسی بگریست آن دم شیخ عثمان
بدیشان گفت کای پیران معنی
عجب ماندند^{۱۳} آن پیران صادق
بہ صد حسرت نگہ کردند در ہم

۱- در اصل: مویش نبود ندر.

۲- در اصل: واماند.

۳- در اصل: داد جوابش.

۴- در اصل: گر.

۵- در اصل: معانی.

۶- شاید: فتح این باب.

۷- شاید: حروف.

۸- در اصل: نماید.

۹- در اصل: قال.

۱۰- در اصل: بخت و.

۱۱- در اصل: فرا.

۱۲- شاید: دم او بر بست و.

۱۳- در اصل: مانند.

که از ما پیر ما را دهر بر بود
 همی رفتند پیش او بر غیبت
 سخن با هیچکس قطعاً نمی گفت
 همه گشتند ملول از حالت او
 که ای آزادگان فقر و پیران^۱
 شدند از کار و فعل خود پشیمان
 نه زرق و نه فسوس^۲ و خود نمایی است
 بگفتند آنچه زان مجذوب دیدند
 مرتب کرد از نعمت یکی خوان
 که بردارای پسر اس سوره را زود
 به نزدیک^۳ جمد الدین بگسار^۴
 بدیدش همچون مشغول احوان
 جمد الدین زجای خود تجسید^۵
 گشاد از هم دهان پسر حیران
 که اکنون سوره را ز پیش بردار
 که تازانجا سینه نموده ای کم
 به پیش ما میور بعد ازین پس
 بگفت من حاتم در پیش و تاز

جواب گفتن سید جمال الدین شیخ عثمان رومی را

بگفت ای شیخ عثمان با همکار
 چه می جوئی زجای تاجی
 که از وضع سوره فحیرت آید
 زدیگر کسی شنیده ای

که آیا این چه فرمان قضا بود
 ۶۶۵ فقیران یک یک از راه ارادت
 جمال الدین زبان خویش بنهفت
 نَبُد کس را مجال از قربت او
 پس آنکه گفت عثمان با مریدان
 خجل گشتند از آن گستاخی ایشان
 ندانستند کان حالت خدایی است
 ۶۷۰ زحیرت لب به دندان می گزیدند
 تعجب کرد از وی شیخ عثمان
 نقیب خویش را در حد فرمود
 درون قبیله زینسب درآور
 ۶۷۵ بیامد تا بسوی پیر ابدال
 شفاعت کرد^۶ [و] بسیر [ی] بذالید
 نقیب آنکه بحکم شیخ عثمان
 اشارت کرد آنکه مرد دیندار
 جلان درگزینی را بگو هم
 ۶۸۰ بده باقی به محتاجان مسکین
 نقیب شیخ آمد در زمان باز

جمال الدین برآورد آن زمان سر
 چرا چندین دهی تشویش جانم
 همی گویی که ما معدوم گشته
 ۶۸۵ جهان پر حکمت و پندست [و] خیر

۱- دهر در وضعه زمان این ۶۶۹ و ۶۶۹ است. یعنی فدا شده است.

۲- در اصل: فسوس و ذوق و...

۳- در اصل: بر بک...

۴- در اصل: بک...

۵- در اصل: د...

به مردم نسبت اینها روانیست
 خداوند جهان غمخوارِ مابس
 همی گویند ما را اهل بدعت
 که وضعی^۱ بس عجب بنیاد کردم
 که این معنی جنونِ عاشقانست
 که این طور عجب انشا بکردم
 [که] بردیوانه و عاشق قلم نیست
 رها کن با جنون [و] مرگ خویشم
 چه می جویی ازین شوزیده افعال؟
 بروزین پس^۲ [مده] تصدیع جانم^۳
 ورم سودای جست و جوی بودی
 نمی کردم چو مرده پای در گور
 که از من گفت و گو دیگر نخواهی^۴
 که هست از سر معنی جانش آگاه
 نشان ما دهید او را بدین جا
 حضور خویشتن را باز دریافت
 به نزدیک^۵ فقیران رفت ناچار
 بگفت این لفظها کز پیر بشنید
 هم آخر با رخ زرد و دل ریش
 نمی کردند یاد از روز ماضی
 حدیث تازه باید کرد ظاهر
 قلندر وار تکبیری بگویم

آمدن شیخ محمد بلخی به خدمت سید جمال و قلندر شدن

که پیدا شد ز پیران وضع و افعال
 که اوعالمتترین مردمان^۶ بود
 به توفیق خدایی کرده حاصل

خطیب جان مُردم جز خدا نیست
 که باشم من که بردارم غم از کس؟
 دگر گفتمی که ارباب شریعت
 من از خلق جهان آن روز مُردم
 جنون است این ولیکن بس عیانست
 درست این دم که من دیوانه مُردم
 برای آن زخلم هیچ غم نیست
 توای عثمان کرم کن روز پیشم
 چه می خواهی ازین برگشته احوال؟
 من اینها [را] و آنها را ندانم
 گرم پروای گفت و گوی بودی
 نمی گشتم زدنی این چنین عور
 به حق ذات بیچون الهی
 ولی در می رسد یک مردی از راه
 بیاید سوی مسجد روز فردا
 بگفت این وز عثمان روی برنافت
 بسی بگریست عثمان وفادار
 بزاری زار در هجرش بنالید
 بسا بگریستند آن قوم درویش
 به تقدیر خدا گشتند راضی
 چورفت این داستان اینجا به آخر
 بی تادست ازین عالم بشویم

در آن حالت چو واقع گشت این حال
 بزرگی از امامان جهان بود
 بسی علم و ادب کان مرد کامل

۱- دراصل: بنزدیکه.
 ۲- دراصل: روز از یاد.
 ۳- دراصل: مردمان آن.

۱- دراصل: وضع.
 ۲- دراصل: پس زین.
 ۳- دراصل: عالم.
 ۴- دراصل: خواهی.

همیشه طالب راه خدا بود
 به هر درویش هر جا کورسیدی
 بقدر آنکه بودی طاقت او
 به بلخش بود مال و ملک بسیار
 شنیدم کوز بلخ با میان^۱ بود
 چو عشق فقر بر جانش بیفزود
 دل از کار جهان یکباره برداشت
 برون آمد ز بلخ او صادقانه
 چو درویشان صاحب دل در اطراف
 پس از بسیار سال افتاد در شام
 زیارت کرد یک یک انبیا را
 شنید او بانگ وصف شیخ عثمان
 بیامد تا به مسجد عاشقانه
 چو دید آن خوش [بیان را] شیخ عثمان
 پرسیدند [از وی] کز کجایی
 محمد گفت ای پیران عاشق
 غلام عارفان و سالکانم
 ولیکن درد من هست دردی
 مرا سوزیست اندر جان غمگین
 همی خواهم که درویشی زابدال
 مرا از هستی خود واستانند
 کنون اندر جهان از بهر این کار
 چو بشنید آن سخنها، شیخ عثمان
 بدانت [او] که هست [آن] طالب مرد
 که فردا می رسد درویشی از بلخ
 بیوسید آن زمان دست محمد

روانش با فقیران آشنا بود
 بر غیبت صحبت او برگزیدی
 بصدق دل بکردی خدمت او
 ز باغ و خان^۱ و مان [و] درس و ادرار
 محمد نام و آن فخر زمان بود
 کمال صدق و بر روی بنمود
 همه املاک و مال خویش بگذاشت
 سیاحت ابتدا کرد آن یگانه
 برآمد گرد عتبات قاف تا قاف
 رسید اندر دمشق آن سرخوشنده
 نشان می جست مردان خدایان
 که هست او صاحب تقوی و رفیق
 سلامی گفتند آن بس و صدق
 نوازش کرد و اکرمش فرمود
 که وردی صفت و زینت
 منم مردی زبیر و پندار
 بجان جوینده هستی زینت
 نکرد آن در دومی غیب
 که بدکده نرسد بد کوه سحر
 به لطف خود مر سلیمان
 به نور خویشم ز نور سحر
 بجان و دل هر چه می آید
 ندید از آن سحر و آن
 که مستعدم از آن سحر
 که هست از آن سحر
 بگردد به آن سحر

۱- در اصل: جان.

۲- در اصل: بلخ و دامغان.

۳- در اصل: در بلخ.

چنین شخصی کہ توجویای آنی
 همی داند ز احوال تو یکر
 خبر داده است ز احوال تو دیروز^۱
 ۷۴۰ ز ره خواهد رسیدن آشنایی
 دلی دارد زسوز عشق آگاه
 کنون برخیز و رو نزدیک آن پیر
 در آن ساعت که پیش او شتابی
 محمد گفت، کای پیران صادق
 ۷۴۵ بگفتندش مقامی^۲ بس کبیر است
 برسیم طالبان در راه می پوی
 چو رفتی سوی آن خاک مبارک^۳
 چو اندر قبّۀ زینب در آیی
 ببینی پیر ما را پای در گور
 ۷۵۰ همان ساعت [به] پیش او شتابی
 ترا روشن شود کان عاشق پاک
 ترا از همتش عالی شود کار
 هم از علم تجرد زو بدانی
 محمد چون نشان^۴ پیر بشنید
 ۷۵۵ فقیران را دعایی گفت [و] برخاست
 مزار انبیا یک یک ببوسید
 چو پیدا شد مقام زینب از دور
 بیامد آستان قبّۀ بوسید
 دو عارف دید عالم سوز [و] عاشق
 ۷۶۰ جدا گشته ز قید نام و ناموس
 خرابی^۵ چند آبادان بمعنی

به عشق او دوان اندر جهانی
 ترا گفتست یک یک ای برادر
 که فردا بامداد از بختِ فیروز
 نمی داند جز اینجا ره به جایی
 به نزد مافرست [اورا] تو از راه
 مکن زنهار در ره هیچ تقصیر
 دوی درد خود [۱] زوی بیابی
 کجا دارد مقام آن مرد عاشق
 که در نزدیکی باب الصغیر است
 نشان از قبّۀ زینب همی جوی
 همی پرس و همی رو اندک اندک
 ترا خود رخ نماید روشنایی
 زسرتا پای او یکبرگی عور
 دوی درد خود از وی بیابی
 چگونه هست اندر فقر، چالاک
 به همت دوستان را یاد می دار
 هم آسرار خدا پیشش بخوانی
 دل پاکش زذوق جان بخنید
 به گورستان روان [شد] همچنان راست
 نشان قبّۀ زینب برسید
 همی شد از هوا بس بر فلک نور
 درون آمد، عجایب حالتی دید
 چه در صورت چه در معنی موافق
 دو عالم پیششان بازی و افسوس
 بهم دیگر زده بازار معنی^۶

۱- دراصل: روزی.

۲- دراصل: مقام.

۳- دراصل: آن مبارک سوی آن خاک.

۴- دراصل: زور.

۵- دراصل: خراب.

۶- شاید: دنی.

ز بود خویشتن بیزار گشته
 تراشیده ز صورت ریش [و] ابرو
 بصدق دل سلامی کرد در حال
 ۷۶۵ که اهلاً مرحباً ای سالک راه
 تو از بلخی، محمد نام داری
 تو کز بلخ آمدی بیرون، همان دم
 ترا سوزیست اندر دل شب و روز
 نشان حضرت از مشتاقی توست^۲
 ۷۷۰ مجرد شوبه اسرار الهی
 چو بلخی^۳ آن کرامت دید از پیر
 روان پاک او شد غرقه نور
 بیامد پیش پیر آن مرد ابدال
 فرو پاشید آن ده موی از او^۴
 ۷۷۵ روان شد اندر آن دم سوی صحرا
 از آنها ستر پوش خویشتن ساخت
 دو عالم کرد در یکده فراموش
 جمال الدین نخوردی و نخفتی
 میان مردم^۵ از نزدیک و ز دور
 ۷۸۰ همی گفتند هر کس در روایت
 چو حال پیر بلخی گفته شد بد
 بشرط آنکه درویشانه تکبیر
 بیات دست ازین عالم بشویم
 آمدن شیخ ابوبکر صفاهانی به خدمت سید جمال و قلندر شدن
 مگر پیری از ملک اصفهان بود

ز وصل دوست برخوردار گشته
 نبُد یک تار اموشان در سر و رو
 جوابش داد پیر صاحب احوال
 بیا گرزانکه داری عزه درگاه
 سلوک راه حق در کام داری
 خبر شد جان ما را، گشت خرم
 که می نالد از آن زاری به صدسوز
 دواي [ان] تجرد بسندای دوست
 عیانش بین بچشم دن کماهی
 ز حیرت گفت اندر حال تکبیر
 فکند از خویش رخت زرق را دور
 فرو ماید بر او دست در جان
 چو ایشان شد چه در شکل و چه در رو
 گیاهی چند جمع آورد نچ
 دلش یکبارگی از خویش رود حجت
 چو آن پادشاه آن سرحد نویس
 بچندین روز در بعضی سنگی
 حدیث آن جماعت گسب مسهور
 به دیگر شهره رفت آن حدیث
 حدیث عشق دیگر کم سر
 بی درید [و] آمدند بنصیر
 قندرو و انکسری سگه

آمدن شیخ ابوبکر صفاهانی به خدمت سید جمال و قلندر شدن

که دیم به درویشی

۱- دراصل: بگردوه.

۲- شاعر: ویت.

۳- دراصل: بلخ.

۴- دراصل: بیرون.

۵- دراصل: بیرون.

۷۸۵ طریق فقر و آداب طریقت
دلش دریای عشق [و] نور بودی
روانش پاک بود از حیل و مکر
مقام خانقاهی^۱ معتبر داشت
شنید او نیز صیت آن جماعت
۷۹۰ که در ملک دمشق امروز جایست
گروهی از فقیران پریشان
در آن موضع سراسر جمع گشته
عجب رسم غریب آورده پیدا
به نام بدعت، ایشان جمله فاشند
۷۹۵ نمی دانند هیچ احوال مردم
نمی پوشند از رخت جهان هیچ
مجان خلق یکساعت ندارند
ابوبکر این حکایتها چو بشنید
رها کرد او برو بوم عزیزان
۸۰۰ روان شد تا دمشق آن مرد طالب
به آب عشق روی دل همی شست
چو دادندش نشان، حالی روان شد
بیامد تا به خلوتگاه ایشان
جهان در پیش ایشان باد گشته
۸۰۵ سری بنهاد اندر خدمت پیر
جمال الدین چو اندروی نظر کرد
بدو گفت ای جوانمرد همایون
برای ما بسی غربت کشیدی
از آن ساعت که در ملک صفاهان^۲

بسی دانسته ز ارباب حقیقت
میان صوفیان مشهور بودی
همی گفتند نام او ابوبکر
مریدان و عزیزان^۳ نامور داشت
نشان جمله شان در زهد [و] طاعت
ز بهر عاشقان خلوت سرایست
که حیرت می کند انسان از انسان
زبانها در کشیده، شمع گشته
که در عالم نمی ورزد کس آن را
که ریش و سبلیت و ابرو تراشند
نه چیزی می خورند از مال مردم
نمی گویند هم با مردمان هیچ
بجز خاموشی و طاعت ندارند
دلش از شوق آن مردان بجوشید^۴
بسان باد شد زیشان^۵ گریزان
نشان شوق بروی گشت غالب
نشان قبه زینب همی جست
بجای پا [به] سر آنجا دوان^۶ شد
گروهی دید ظاهرشان پریشان
ز مدح و شتم^۷ خلق، آزاد گشته
سلامی کرد و حالی گفت تکبیر
همانگه آن نظر در روی اثر کرد
ترا مقدم مبارک باد و میمون
بسی کوه و بسی صحرا بدیدی^۸
به عشق ماشدی پویان و جویان

۱- دراصل: خانقاه.

۲- دراصل: عزیزان.

۳- دراصل: بجوشد.

۴- دراصل: از ایشان.

۵- دراصل: روان.

۶- دراصل: ختم.

۷- دراصل: ندیدی.

۸- دراصل: اصمهان.

۸۱۰ دل ما با تو همدم بود و همراه
 هلاگر عشق ما داری تمنا
 چوپیر از حال او اینها خبر داد
 یقین گشتش که [او] قطب جهانست
 زمین از صدق دل پیشش ببوسید
 که سید گرد دعا کردن مجالست
 ۸۱۵ من از ملک عجم تا بر در تو
 به هر حالت هواخواهم ولیکن
 مرا اول بیان کن خوش به فرهنگ^۲
 چرا آن صورت اول بسپردی
 ۸۲۰ ز سر صورت خویشم خبر کن
 جوابش داد پیر صاحب اسرار
 من اول روز سر در گور کردم
 بگفتم این چه جای بوالعجیب است
 ندیدم بیش از یک کشک ماقوت
 ۸۲۵ محمد باعلی شبیر و شبر
 دگر زینب بُد و دیگر سکینه
 دگر جبریل با جمعه ملانک
 چو دیده جمله را کرده سلامی
 پس آنکه حضرت سید بخواندم
 ۸۳۰ [به] گفتای جمان الدین چه مقصود
 قلندر صورتی بسنوده ام من
 فرو مائید دست بر فرق و سر رو
 پس آنکه گفت رو شد کره می پیش

کنونست یافتیم الحمدلله
 ریاضت کش شوی اهلا و سهلا
 برآمد از نهاد مرد فریاد
 خدا را از کبار دوستانست
 پس آن ساعت به لطف [و] حلم پرسید
 ازین حضرت مرا چندین سؤالت
 دویدستم به عشق محصر تو
 دلم را کن به نور لطف ایمن
 که خاصیت چه دید [ی] اندرین رنگ
 سرو ابرو [و] ریش را ستردی؟
 پس آنکه جامه آمد را بدر کن
 که هست بین سگه مردان غیر
 بدیده روضه [ی] غار کرده
 ریاضی پس نیب [و] پس غریب است
 در آنجا پنهان و معصوم قوت
 دگر بُد فاطمه زهرا ز نور
 که بُد معصوم [ه] از آن رخص و عیب
 زیارت آمده امسی از آنک
 تو گه بی رفیق من حمله کردی
 شده دست را بر من سوزان
 بگفتم پاک نظر کن فرمود
 بنسوزم فرمود سوزان
 نموده آمد [و] ایام
 به جا و گداز فرمود ایام

۱- در اصل: حضرت

۲- در اصل: سید قطب الدین

۳- در اصل: غریب

۴- در اصل: حمله

۵- در اصل: فرمود

دگر گویم یکی معنی انور
 ۸۳۵ چنین گفتست خلاق جهاندار

که دریابی شوی با ما برادر
 شب معراج با سید در اخبار

قوله تعالی: «لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَالْإِعْمَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَالْإِعْمَالِكُمْ»

که ما ناظر نه ایم بر صورت خلق
 دگر در نیت و اعمال ایشان
 تو این معنی شنیدستی که پیران
 که [هر] کو^۲ رنگ معنی^۳ می پذیرد
 ۸۴۰ حکیمانی که هستند اهل معنی

ولی بینیم اندر قلب، مطلق
 مرا باشد نظری شک و ایمان
 همی گویند دایم با فقیران
 چو اهل عشق پیش از مرگ میرد
 چنین گفتند با ارباب تقوی

که مرگ این جهانی بر دو قسمت
 یک موت طبیعی نام دارد
 دگر مرگیست آن اندر جهادی
 سوالی کرد ابوبکر آن زمان باز
 ۸۴۵ بیان این دو موت اکنون عیان کن

که آن یکسر خواص و عاقل دارد
 همی خوانند خود، موت ارادی
 که چونست این معانی را کن آغاز
 طبیعی ارادی را بیان کن

جوابش داد حالی^۴ پیر رهبر
 چنان باشد که شخصی از ارادت
 طبیعت ز اعتدال خود بگردد
 ولیکن آن بود موت^۵ ارادی
 ۸۵۰ بگوید ترک خورد و شهوت [و] خواب

که آن موت طبیعی ای برادر
 بمیرد بر طریق اهل عادت
 لباس عمر آن کس در نوردد
 که پیش از مرگ شخصی در مبادی
 براندازد بکنی مال و اسباب

هم از خشم و هم از کبر و هم از ناز
 به یک ره شمع همت بفرورد
 کم و بیش آنچه دارد برفشانند
 نماند دردش نقش مناهی
 ۸۵۵ نماند در سراپایش بجز دوست
 چه خوش گفتست عطار خراسان

هم از بخل و هم از مکر و هم از آز
 سراسر هستی خود را بسوزد
 بجز یاد خدا چیزی نماند
 شود تسلیم تقدیر الهی
 بدیشان گرتواند مُرد، نیکوست
 امام عاشقان، پیر خدادان^۶

۱- اصل عارت حدیث است رجوع کنید به تعبیقات.

۲- در اصل: گو.

۳- در اصل: معانی.

۴- در اصل: که چونک این معانی را کرد آغاز.

۵- در اصل: در حال.

۶- در اصل: مودت.

۷- در اصل: ناز.

۸- در اصل: نمید.

۹- در اصل: حد ددن.

۸۶۰ بمیر از خویش تا یابی رهایی
کنون ما از خود و عالم بمردیم
کسی کونقش ما خواهد بیکبار
چو هست این سگه ما صورت مرگ
هلاگر قوت این راه داری
وگر نه رخت بخت خویش بردار
بگفت اینها جمال الدین [و] آنگاه
ابوبکر صفاهانی همان دم
۸۶۵ بیامد پیش سید از دن و جان
برو مالید دست آن مرد ابدال
تراشید از ارادت ریش [و] ابرو
چو ایشان هم گیاهی چند برچید
بهرحالی به ایشان اقتدا کرد
چو با هم آن جماعت یار گشتند
۸۷۰ یکی اول جلان درگزینی
دوم زیشان محمد نام بلخی
چهارم شیخ ابوبکر صفاهدان
نشستند آن سراندازان چالاک
به قبله کرده روان چار درویش
۸۷۵ به یک ره دست از عالم کشیده
دگر گر هیچ بودی شوق دیدار
ولی زیشان سر مویی خبر نیست

که با مُرده نگیرد آشنایی
جهان را با جهان خواهان سپردیم
بباید مردن از دنیاش ناچار
نباشد هرکسی را طاقت مرگ
بیا با ما بساز از روی یاری
مده تصدیع [و] ما ر مرده انگار
دم اندربست [و] شد این قصه کوتاه
مجرد شد ز جزو [و] کن عالم
نشست و دم بیست درید سبحان
فرو پوشید مواز رو همسان
چو ایشان شد چه در شک و چه در خو
وز آنها سترپوش خود بیفند
همان خدموشی و زهد بقا کرد
چو یدران محمد چرگشتند
که بودی کرد او حیوت گریسی
که بگریید و طریق زهد و سحر
که معصوم و بیرونند از گداز
گرفته هر یکی گوری در آن چاک
سخن به کس نمی گفتند که وین
زغیر حق، طمع کسی برده
بندی ارشون بساز جان و کلام
زین روان حکایت بر سر نیست

در حکمت و موعظه و تحسین

نظر کن تنه به ترک و راه اینان

که می گندم در دهان و در دست

۱- در حدیث آمده

۱- در حدیث آمده

۲- در حدیث آمده

۲- در حدیث آمده

۳- در حدیث آمده

۳- در حدیث آمده

۴- در حدیث آمده

۴- در حدیث آمده

به مویی اندرین ره وانماندند
شوی با عالمی کین خوی^۱ [و] دشمن
ز بندریش و سبلیت درگذشتند
نمی گنجیدشان در عشق مویی
هم اندر زندگی چون موی مردند
ز درد ضربه های تیغ جان برد
که شان از استره [و] مقراض غم نیست
که همچون موی طفلان ناتمامید
که هست این راه حق چون موی باریک
برون آید همچون موی از ماست
ازین سان مویها را چون شکافیم
بلی از^۲ ماست این محنت که بر ماست
عزیزی پیر^۳ بردند از بر ما
فروریزیم^۴ همچون موی در خاک
تو ما را بر توانی داشت ای پاک
بزاری اندران حضرت بنالیم
سرمویی غم عقبی نخوردیم
چو موی کودکان رومان سیاه است
بسی دیدیم از آن درگاه، انعام
نباشد مجرمان را شرمساری
شویم از غم بسان موی باریک
همه شاهان کنند از ما گدایی
بدان حضرت ندارد قدر مویی
سر مویی نگردد رحمتت^۵ کم
نگردد زان طرف مویی مشوش

۸۸۰ یکی ره، ما سوی الله برفشانندند
تراگر کم شود یک موی از تن
بگویم کز چه رو مورا بهشتند
برای آن سبب کز هیچ روی
چوایشان ره به گنج عشق بردند
۸۸۵ چو مو اندر میان خویشتن مُرد
نمی بینی که مردان را الم نیست
شما از بهر آن در کار خامید
از آن هر یک نمی آید نزدیک
قدم گر درنهدید اندر ره راست
۸۹۰ ولیکن با همه دعوی و لافیم
نمی دانیم^۶ یک [مو] از ره راست
به هر مویی که هست اندر سرما
همان بهتر که اندر حضرت پاک
چو مو افتاده ایم در خاک غمناک
۸۹۵ چو موی ریش خود بر خاک مالیم
که یارب معصیت بسیار کردیم
ز بس تقصیر، کار ماتباهست
سفیدی یافت موی ما در اسلام
اگر مویی عنایت برگماری
۹۰۰ وگرنه با چنین ایام تاریک
گر^۷ از رحمت بما مویی نمایی
گناه هیچ خلق از هیچ روی
گر آمرزی سراسر خلق عالم
وگر یکسر فرستی سوی آتش

۱- شاید: جوی.

۲- دراصل: نمی دانم.

۳- دراصل: بر.

۴- دراصل: پیری.

۵- دراصل: ریزم.

۶- دراصل: این.

۷- دراصل: که.

۸- دراصل: رحمت.

به حق حرمت گیسوی سادات
گناه ما به موی مصطفی بخش
قلندروار تکبیری بگوییم

۹۰۵ خداوندا به حق موی سادات
که درویشانِ راهت را صفا بخش
بیا تادست ازین عالم بشویم

ابتدا کردن اصفهانی به پرسه زدن^۱ در میان قلندران

که هست این دفتر ما نقل از ایشان
شدند اندر طریق حق مُفَرَد
نمی خوردند قوت از نیک و از بد
گیاشان پوشش و قوت از^۲ گیابود
شده آخر ضعیف از رنج، یکسر
سخن اندک همی گفتند با هم
نشست اندر ریاضت با چنان سوز
که ای [تو] از خداوندان^۳ مؤید
نخورده جز گیاهان و شما نیز
شما را جز گیاه قوت دگر نیست
بمیرد هر که ماند خالی از زاد^۴
چنین فرمود اندر مُصَحَف پاک^۵

۹۱۰ چنین گفتند پیران سخندان
که چون آن چاردرویش مجرّد
بدان صورت که اول گفته آمد^۲
چو دلشان عاشق قوت خدا بود
بجز طاعت بُندشان کار دیگر
اگر چه هم صفت بودند با هم
ابوبکر صفاهانی چهل روز
۹۱۵ پس از چل^۴ روز پرسید از محمد
چهل روزست اکنون جز گیاه چیز
مرا [۱] از ضعف جز آب جگر نیست
تواند زیست بی قوت آدمی زاد؟
نه اول خالق بیچون افلاک

قوله تعالی: وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَداً لَّآیَاکُلُونَ اَلطَّعَامَ وَمَا کَانُوا خَالِدِینَ^۶

که بی قوت و طعامس پروریدیم
ریاضت را هم آخر غذایی هست
بجز آب و گیاه قوتی بجوییم
وگر یابیم ز پیر خود احزاب
که یاران را بود قوت تمام^۷
چرا قوت ز پیر خود بجوییم^۸

۹۲۰ که ماهرگز جسد را نافریدیم
حیات خود نشاید دادن از دست
بیا تا حال خود با پیر گوییم^۸
اگر خواهد مرا کردن اشارت
روم پیدا کنم چندان طعامی
۹۲۵ چرایکباره دست [ز] عمر شویم^۹

۱- دراصل: پرسه زدن.

۲- دراصل: گفته اند.

۳- دراصل: هم.

۴- دراصل: چهل.

۵- شاید: از خدا همی.

۶- دراصل: خدایم.

۷- قرآن مجید، سوره نمل (۲۶) ۱۸.

۸- دراصل: گوییم.

۹- دراصل: طعامی.

۱۰- دراصل: شویم.

هرآن صورت که در مُلکِ جهانست
 نباشد هیچ جمعیت در آنان
 یقین دانم که جمعی از فقیران
 ولیکن چون بود آسایش جان
 ۹۳۰ تواند ایستادن در عبادت
 ضعیف و ناتوانست آدمی زاد
 ز پیر ما اجازت خواه تا من
 کمر بندم به خدمت عاشقانه
 جوابش داد پیرِ بلخی آن دم
 ۹۳۵ درین حضرت مجال آن نداریم
 ترا گر خود تمنا ییست کاری
 بروزان سان که خودخواهی همی ساز
 ابوبکر صفاهانی بپرسید
 گرم باشد به شهر اندر مجالی
 ۹۴۰ محمد گفت آری می گذارد^۲
 ابوبکر آن زمان از جای برخاست
 چو آمد در میان مردم شام
 میان شهر می شد همچنان وی
 نظر در کس نکرد آن مرد درویش
 ۹۴۵ بیامد تا در ایوان سلطان
 اشارت کرد با حجاب [و] نواب
 فقیری صادقی از اهل دینم
 شما چون بنندگان پادشاهید
 برفتند آن زمان جمعی از ایشان
 ۹۵۰ که درویشی به درگه ایستاده است
 به یک صورت [تن] خود کرده و یران
 تراشیده ست موی [و] ریش [و] ابروی

ثبات او به ماکولات و نانست
 که نبود در میانشان سفره نان
 بیایند از جهان نزدیک یاران
 مریدان را بود آسایش نان
 شود هر لحظه افزون تر عبادت
 ز بی برگی نیاید^۱ آدمی زاد
 روم بیرون به شهر آیم به مسکن
 بیندازم سماطی عارفانه
 که من ترک ادب هرگز نکردم
 که یکدم در تصرف دم بر آریم
 نخواهد کرد کس منع توباری
 نمی دارد ترازین کار کس باز
 که خواهم من به شهر اندر شتابید
 توانم کرد از جایی سوانی
 کسی با هیچ کس کاری ندارد
 بسوی شهر می شد همچنان راست
 بدیدند آنچه اناناش مردم شام
 گروهی مردمان افتاده در پی
 سخن قطعاً نمی گفت از کم و بیش
 گروهی دید از حجاب [و] دربان
 که می آیم کنون از پیش اصحاب
 همی خواهم که سلطان را ببینم
 ز بهر من اجازت زو بخواید
 بگفتند آن حکایت پیش سلطان
 که بیش از حد فقیر و نامراد است
 ز سر تاپای آن درویش، عربان
 ندارد بر سر و سبیلت یکی موی

۱- شاید: نوانست.

۲- در اصل: می گذارند.

گیاهی چند را بستست باهم
از آنها سترپوشی کرده خود را
سخن چندان، که می گویند با او
زمانی هست کو آمد به درگاه
چه فرمایی بدین جایش گذاریم
چو سلطان وصف او بشنید یک یک
چنین شخصی که می گوید بامن
ندارد شکل او آگاهی از نور
غلامان در زمان از حکم سلطان
ابوبکر صفاهانی نزد ده
به گورستان روان شد پیش یاران
به رسم و عادتش شد نزد درویش
به ذکر و فکر بُد مشغول تا روز
چو روز آمد ابوبکر صفاهانی

بیکدیگر به حیلت کرده محکم
دگر افکنده از خود نیک [و] بد را
نمی گوید حدیث از زشت [و] نیکو
همی خواهد که بیند طلعت شاه
اجازت هست تا او را در آریم؟
بگفتا نیست آن صورت مبارک
نخواهم تپبینم آن غلام
ز درگاهش برانید این زمان [دور]
براندندش به چوب از پیش یوان
وزن خواری نیامد در دلس غم
نگفت حوال خود در پیش آن
همان مشغول ورد [و] مدحت خویش
همی بودند همجون سمع در سوز
پروان شد همچودی در پیش یوان

رفتن ابوبکر اصفهانی و ظاهر شدن کرامات او در دمشق

بیامد تا میان شهر و بازار
همی شد باز تا درگاه سلطان
جهانی مردمش در پی فتنه
نشد مشغول خلق از هیچ روی
مرا کاری به صورت پیش او هست
زمانی راه من آنجا نماینده
بسی گفتندش از روی مدارا
خبر دادند سلطان را بت چو
دگر بار آمده است امروز برادر
مک در چشم شد گفت برآمد
ندانستید کجا صورت که او است

حالیق حفته کردش حسرت بچار
ستاد و همچودی در پیش سلطان
همه درگفت و گوی من فتنه
نگرد و به حالیق گفت و گوی
سازید راه من بر روی و دست
فشار بر اندر سمع خویش
که شد بدم و محو در دست
که آن دیوانه بر او بود
نمی چه شد کسی با او
سمع در چشم شد گفت برآمد
ندانستید کجا صورت که او است

۱- در اصل: بمانی.

۲- در اصل: یاران.

۱- در اصل: بمانی.

۲- در اصل: یاران.

۳- ملاحظه فرمایید: ۹۹۰ و ۹۹۱ در اصل: بی آنکه او در دست

زجل شکست این دیوانه خوار
اگر بودی در او آثار طاعت
۹۸۰ ولی در وی چو از سنت اثر نیست
چنین کس را بدین درگه چه کارست
چو مردم حکم سلطان را شنیدند^۲
برون کردند از شهرش بخواری
فتادندش هزاران کودک از پس
۹۸۵ همی راندند [و] از پس می دویدند
دکان کوزه گر بُد بر سر راه
ابوبکر از میان یک کوزه برداشت
به پیش درگه دروازه بردش
گشاد آنگه زبان چون تیغ الماس
۹۹۰ مرا فرمود سلطان تا برانند
منم مردی چنین عریان و درویش
چو سلطان را ز اهل [دل] خبر نیست
نماند اندر وجود ما^۳ مدارا
برای آن که تا از اهل ابصار
۹۹۵ بگفت اینها و همچون باد بگذشت
شنیدند آن حکایت مردم شام
یکی^۴ می گفت مجنونست این مرد
دگر می گفت اهل بدعتست این
دگر می گفت اگر درویش بودی
۱۰۰۰ دگر می گفت کان اهل اله است
چو او را بود باطن پاک و معمور

ندارد پیش ما خود آنچنان کار
نکردی آشکارا رسم بدعت
یقین شد کز خدایش هم خبر نیست
که صاحب بدعت و مجنون [و] خواریست^۱
از آن پس در دمشق او را ندیدند^۲
نمی کرد او حدیث [از] برد باری
همی زد سنگ و مشت [و] چوب هر کس
سوی باب الصغیر اندر رسیدند
در آنجا کوزه^۳ ها مقدار پنجاه
سوی دروازه آمد نعره برداشت
بزد بر آستان [و] کرد خردش
به بانگ وناله می گفت آتھا الناس
سراپایم به خون اندر نشانند
کنون کردند سرتاپای من ریش
فقیران را ولایت مختصر نیست
بگشتیم از غضب شاه شما را
فقیران را نرنجانند^۶ دگر بار
ز چشم خلق در ساعت نهان گشت^۷
تعجب کرد از آن هم خاص [و] هم عام
چنین فعلی هم [از] دیوانگی کرد
ندارند^۸ این گروه آگاهی از دین
زسنت خود جدایی چون نمودی
خرابی ظاهرش بروی گواهست
شود شه را نشان مرگ، مشهور

۱- دراصل: نرنجانند.

۲- دراصل: گشته.

۳- دراصل: دگر.

۴- دراصل: نداند.

۱- شاید: مجنون شعارست.

۲- دراصل: چو شنیدند مردم حکم سلطان.

۳- دراصل: نماید.

۴- دراصل: کوزها.

۵- دراصل: مارا.

یقین گردد^۱ که او مرد خدایست^۲
 دگریک طعن می زد کآری آری
 که از بهریکی مجنون بدنام
 ۱۰۰۵ ابوبکر صفاهانی همان دم
 زشکل آن و این او درگذشته
 جمال الدین و یاران قلندر
 پرسیدند کاحوال تو چونست
 ابوبکر آن حکایت چون بیان کرد
 ۱۰۱۰ که دیروز از برای طعمه نان
 شدم امروز دیگر بار، آنجا
 اشارت کرد سلطان تا زنند^۳
 چو آن بی دولت از خود بیخبر بود
 بگفت این وبه صحرا رفت بیرون
 ۱۰۱۵ شبانگه پادشه را باد بگرفت
 همی غلطید تا وقت سحرگاه
 سحرگاهی برآمد جانش از تن
 چوپیدا شد نشان صبح صادق
 خروش تعزیت از شهر برخاست
 ۱۰۲۰ گروهی^۴ مردمان را خاک بر سر
 جهانی مردمان جانهای غمناک
 خلائق کان کرامت را بدیدند^۵
 بدانستند کایشان کاملانند
 چوبرهانی چنان کردند اظهار
 ۱۰۲۵ میان مردمان نزدیک [و] از دور
 بیا تا دست ازین عالم بشوییم

۱- دراصل: کرده.

۲- دراصل: خدا بود.

۳- شاید: هدم.

۴- دراصل: دیو.

۵- دراصل: نازعیان.

وزان حضرت دلش را روشنایست
 خدا را نیست دیگر هیچ کزاری
 بمیراند بدین زودی شه شاه
 روان شد سوی درویشان همان^۳ ده
 سراپایش همه مجروح گشته
 چو دیدندش چنان مجروح [و] منکر
 که از سرتا میانت غرق خونست
 حدیث دی^۴ و امروزی عیان^۵ کرد.
 برفتم تا در درگاه [ه] سلطان
 زدند^۶ ضربه های بی محابا
 ز شهر و ملک خود بیرون کننده
 بکنده بیخس از روی زمین زود
 گیاهی چند جست آن مرد مجنون
 جهان ز یاد او فریاد بگرفت
 نیارامید هیچ زنده و آه
 شد او را باز خاک تیره مسکین
 پیامد و بدید آن پیر غمگین
 فغان از مردمان دهر برخاست
 گروهی هم می فکندند
 به گورستان بدر بردند در خاک
 بجان مهر فقیران برگریدند
 به درگاه انبیا و معصومان
 خلائق معتقد گشتند
 شد اندر فکندند همه را
 فکندند همه را

آمدن مادر سلطان بہ خدمت فقرا و عذر خواستن

ملک را مادر صاحب خبر بود
 بسی نالید مسکین اندران روز
 گروهی کز فقیر آنها شنیدند
 ۱۰۳۰ خبر دادند خاتون را کہ دیروز
 بیامد تادریں دربار می خواست
 بفرمود او براندندش بخواری
 حدیثی^۲ چند ازین سان [و] از آن سان
 اگر دریابی آن صاحب دلان را
 ۱۰۳۵ شفاعت کن حلالی خواه از ایشان
 چو خاتون زین حکایتها خبر یافت
 هم اندر دم زجای خویش برخاست
 بیامد تا بہ خلوتگاه^۳ ایشان
 درو پیدا بیامد سوگواری
 ۱۰۴۰ کہ ای پیر [ان] صاحب دل خدا را
 مَلِک بَد کرد با این مرد درویش
 چو او زینجا سوی دارالبقا شد
 شما نیز از کرم جرمش مگیرید^۴
 هر آن چیزی کہ باشد دستگاہم
 ۱۰۴۵ جمال الدین و درویشان دیگر
 دعا کردند بر سلطان برغبیت
 پس آنکہ سفره پیش^۵ آورد خاتون
 جمال الدین نخورد زان سفره لیکن
 کہ پیش آید^۶ [و] این رزق مقدر

کہ از صدق و صفا دروی اثر بود
 جهان برہم زدہ از گریہ و سوز
 دگر روزش نشان، روشن بدیدند
 فقیری، عاشقی^۱، مستی، دل افروز
 براندندش نیامد کار او راست
 پس آن درویش از بس بی قراری
 بگفت و شد ز چشم خلق پنهان
 ببینی طاعت آن مقبلان را
 مگر رحمی ببخشد جرم سلطان
 تو گویی آتشی اندر جگر یافت
 سلاطین [وار] خوانی خوش بیاراست
 سلامی گفت بر روی^۲ فقیران
 بسی بگریست آن مسکین بزاری
 بجای آرید احسان و مدارا
 کہ کرد او را زخود مہجور و دل ریش^۳
 جهاننداری و اقبالش فنا شد
 زلفظ بنده عذرش در پذیرید^۴
 بیارم عذر درویشان بخوام
 چو دیدند آنچنان روی منور
 کہ یزدانش بیامرزد برحمت
 کشید آنجا سماطی بس ہمایون
 بہ درویشان اشارت کرد ساکن
 خورید این سفره پاک مُظہر

۱- دراصل: عاشق.

۲- دراصل: حدیث.

۳- دراصل: خلوتگاہ.

۴- دراصل: بروی.

۵- دراصل: درویش.

۶- دراصل: بزمگیرید.

۷- دراصل: پذیرد.

۸- دراصل: در پیش.

۹- دراصل: آید.

۱۰۵۰ به امر پسر، درویشانِ صادق
 چو شد نان خورده، خوان را برگرفتند
 ز جابر خاست هم در حال، خاتون
 معین کرد تا از بهر ایشان
 کسانی^۱ کاندران اقلیم بودند
 ۱۰۵۵ ز مُلکِ شام خلقی چند بسیار
 به هر ساعت گروهی چند، دیگر
 میان مردمان این رسم شد فاش
 به دست آن عزیزان توبه کردند
 مریدان جمال الدین زهرسو
 ۱۰۶۰ کراماتش نبود از خلق پنهان
 جهانی عاشقانش بنده گشتند
 زهی وقت خوش آن عشقبازان
 که از صدق و صفا بی هیچ تأخیر
 به توفیق خدایی این روایت
 ۱۰۶۵ گرم بوی از جمال الدین نبود
 ولی چون روح او گشتست یارم
 الای عارفان و نازنینان
 خطیبِ فارسی دارد تمنا
 ز بهر روح اوبی هیچ تأخیر
 ۱۰۷۰ مگر از همت پیران مرثِ اورا
 بیا تا دست ازین عالم بشویم

بیرون آمدن سید جمال الدین از میان قلندران

کنون آمد زمان آنکه از تو
 در آن مدت که یاران قلندران

بخوردند از غذاهای موافق
 خداوند جهان را، شکر گفتند
 زمین بوسید و رفت از قبه بیرون
 برند آنجا به هر روزی یکی خوان
 ره صدق [و] ارادت برگشوند
 شدند آن وضع و صورت با طلبکار
 همی گشتند چون ایشان قلندران
 بسی کردند توبه، ردا [و] اوباش
 چو ایشان ربش^۲ و ابرو را شردند
 همی کردند سوی حضرتش رو
 که روشن بود چون نور سید
 به فرمشتن دل زنده گشتند
 زهی مسطیعی آن مرفوزان
 همی گفتند بخود چون حسرت
 رساننده بدینجا این حکایت
 کمال وضع من پس چون در آن
 عجب نبود که از وضع برده
 حبیبان آمد و در دست
 که حواله آمد به من تمام
 بحولت من چون در آن
 کشته بر حمت پیران مرث
 قندران

کنون آمد زمان آنکه از تو
 در آن مدت که یاران قلندران

۱- در این کتاب
 ۲- در این کتاب

به عالم صورتِ ایشان روان شد
 فزون تر گشت هر دم زهد و طاعت
 زیادت گشت گفت [و] گوی ناچار
 رود جایی بتنهایی نشیند
 نبودش طاقت اقوال و احوال
 زخلوتگه برون آمد پگاهی
 رود جایی که نشناسند^۱ او را
 که می دانست کان پیر مجرد،
 که بنشیند به جایی فرد و تنها
 جز او کاندرا عقب بشتافت^۲ دراو
 که سید! جان فدای حضرتت^۳ باد
 گروهی نامرادان و اسیران
 زانده جهان آزاد بو [د] اند
 نگویی بی^۴ تو گیتی چون گذارند
 دل از بند فراق برکشاییم^۵
 که ای یار عزیز [و] نور دیده
 نخواهم همنفس جز یاد سبحان
 که برگویم به پشت یادگاری
 که دولت گردد [ت] ازین کار حاصل
 که می آید^۶ جوانی خوب چون ماه
 به دستار از نظر بنهفته باشد
 سلامی ده بگوای خوب منظر
 فلان جا این زمان درانتظار [ست]
 به دست پیر بفرست آن امانت
 روان شد پیر بلخی رفت چون باد

طریق سگه ایشان عیان شد
 ۱۰۷۵ اگر چه در میان آن جماعت
 ولی چون مردمان گشتند بسیار
 دلش می خواست تا خلوت گزیند
 مراد او فراغت وانگهی حال
 مگر یک روز وقت صبحگاهی
 ۱۰۸۰ به عزم آنکه بگریزد از آنجا
 مگر صاحب دل آن بلخی محمّد
 که هجرت کرده خواهد پیر از آنجا
 زیاران کس نرفت اندر پی او
 بسی بگریست اندر پایش افتاد
 ۱۰۸۵ کجا خواهی شد از پیش فقیران؟
 به دیدار تو ایشان شاد بودند
 کنون تنها و حیران و فگارند
 اجازت ده که در خدمت بیاییم^۵
 جوابش داد پیر کار دیده
 ۱۰۹۰ من از خلق جهان هستم گریزان
 ولیکن باتو من را بود کاری
 نکو کردی کنون امید مگسل
 تو برخیز این زمان رو بر سر راه
 دو تیغ و سنگ، پلاسی بسته باشد
 ۱۰۹۵ چو او را تو ببینی ای برادر
 جمال الدین ساوی در گذارست
 همی گوید که ای صاحب دیانت
 بدان موضع که پیر او را نشان داد

۱- دراصل: نشاند.

۲- دراصل: شافت.

۳- دراصل: حضرت.

۴- دراصل: جو.

۵- دراصل: بیایم.

۶- دراصل: برگتایند.

۷- دراصل: می آمد.

از آن سو چون برفت او اندکی^۱ راه
 ۱۱۰۰ ملوکانه^۲ قبایی در بر او
 همش صورت، همش موی خجسته
 همی آمد بتعجیل از برابر
 سلامش گفت حالی آن جوانمرد
 بگفت اهلا و سهلا ای برادر
 ۱۱۰۵ فرستاده ست نزد من ترا پیر
 پلاسی زان وی در پیش ما بود
 بگواندر دعا یاد [م] همی دار
 همی دانم که گر پیش آیم از دور
 از آن این درد سر کوتاه کردم
 ۱۱۱۰ بگفت این [و] پلاسی زود بگشاد
 میانش بود سنگ و تیغ با مهر
 چو پسر آن ماه رخ دید آن ولایت
 که ای محبوب درگاه الهی
 بدین برنایی [و] کم^۳ زندگی سال
 ۱۱۱۵ که از دلها خبرداری تو پیر نور
 چو بخشیدت^۴ خدا چندین مقامات
 چه باشد گر [به] همچون من غریبی
 جوان این لطفها از پیر بشنید
 بگفت ای پیر پر نور مبارک
 ۱۱۲۰ کسی کورا جمال تدین بود یار
 ترا صد بحر پر نورست در پیش
 جمال ساوجی آن مست درگاه
 کمال او فزون از فکرت ماست

جوانی پیش آمد خوشتر از ماه
 یکی دستار مصری بر سر او
 میان میزری آنها بیسته
 فراز آمد محمد، پیر رهبر
 جوابش داد، پرسشها بسی کرد
 تو از بلخی که خوانندت محمد؟
 امانت باز می خواهد ز ما پیر
 بیاورده، بپیر نزدیک او رود
 مرا از وقت خود محروم مگذار
 ادب نبود، نخواستی داشت معذور
 امانت داده عزم ره کرده
 نهادش سوسه ای بر دست و داد
 سیرد آه به پیر مرشد امیر
 تعجب کرد از آن معنی بغایت
 ترا زبید کمال بدست الهی
 ترا ایزد ببخشیدت در راه
 همی گوین صبر کرده از دور
 که داری بن همه نفس و آرزو
 زور خود دهی حدک نفسی
 زحوشه بی جمال کن محسوس
 تو هم شحی و همه را زور
 چو بدست از دیگران این امیر
 چو خواهی جان زور خود
 رسر زورم زورم زورم زورم
 بدین همه زورم زورم زورم

۱- در متن اصلی

۲- در متن اصلی

۳- در متن اصلی

۱- در متن اصلی

۲- در متن اصلی

۳- در متن اصلی

بدو داده، سعادت‌های اعلیٰ^۱
نگشتم در حضور پیر واصل
که پیر صاحب احوال همایون
بدان گیتی به مشتاقی همی رفت
نگه‌دارش که هست این رخت آبرار
که دارد پیش حق قرب [و] کرامات
بخواب آید ترایک شب بگوید
وز اقلیم دمشق اندر گذشتن
که رنگ خود گشان آنست، والحق
که می کردم نماز صبح فیروز
همی پوشیدم این خرم جوالق
چنان دیدم که چشمان برگشودم
ز روی دوستی پیشش دویدم
زبانم را به مدحش برگشادم
ز سر عشق رمزی یار ما کن
که خواهی دید رتبه‌های اعلیٰ^۲
شوی شایسته اسرار مولی
که نبود حاجت شگ و گمانی
که بگزاری تو فرض حق تعالی
ز دروازه برون آی ای خردمند
ترا گرداند از حال من آگاه
ز بلخست پیر و نام او محمد
جوالق را به دستش زود بسیار
خدایت حافظ و ناصر به هر کار
ز بهر ما در آن موضع نهاده‌ست

هر آن معنی که لطف حق تعالی
۱۱۲۵ مرا هرگز ندید آن پیر کامل
ولی امروز باشد سالی افزون
بسوی عالم باقی همی رفت
مرا داد این پلاس [و] گفت بردار
پس از سالی یکی صاحب مقامات
۱۱۳۰ به معنی این جوالق را بگوید^۳
که مازینجا روان خواهیم گشتن
به ما بفرست صبحی آن جوالق
درین یک سال هر روز اولین روز
بسوی خاک آن سلطان مطلق
۱۱۳۵ زیادت می شد اندر خواب بودم
جمال الدین ساوی را بدیدم
چو دست و پای او را بوسه دادم
که سید همتی در کار [ما] کن
برو بگزار شکر حق تعالی
۱۱۴۰ بیابنی دولت و اقبال و دنیا
مرا بنمای در ظاهر نشانی
جوابم داد [و] گفت ای پیر، فردا
جوالق را به دستاری فرو بند
که پیری پیشت آید بر سر راه
۱۱۴۵ فقیری هست چالاک و مجرّد
چوبینی روی آن درویش دیندار
بیاید در زمان گوید که ای یار
که پیر ما امانت با تو داده‌ست

۱- مظهر در وصفه مساحت ۱۱۲۳ و ۱۱۲۴ است به بدایه فوده است.

۲- در اصل: بگوید.

۳- دو بیت ۱۱۳۹ و ۱۱۴۰ مظهر بدیده است است ۱۱۴۱ مقرر گرفته شد.

۴- در اصل: پیر.

[چو] من امروز برکردم سراز خواب
 ۱۱۵۰ چو فرض کبریا بگزاردم^۱ زود
 ترا دیدم بدانستم که آنی
 تو رو^۲ نزدیک درویشان ما باز
 به چشم روح چون دیدم عیانش
 روان من نماندهست بی شک امروز
 ۱۱۵۵ ولی دستوری آن نیست ما را
 تو بستان این جوائق زو بر پیر
 ستند بلخی جوائق را و چون بد
 سراسر حال پیش پیر برگفت
 پس آنکه گفت آن مردی [که دی] باز
 ۱۱۶۰ جوائق را خشین دیدند [و] مویین
 زهرسویی همی دیدند کف وار
 جمال الدین سدوی پیر ابدال
 پس آنکه آن جوائق را پیر ورده
 گرفت بر دست [و] کتف سید از تحت
 ۱۱۶۵ جمال سدوجی^۳ صاحب اجول
 پس آنکه گفت بنا بلخی که ای پیر
 من اینک می روه تنها^۴ بر تیرت
 نخواهم هیچکس را یار و همراه
 ولی چون در روی آن ساعت از در
 ۱۱۷۰ شود پیدا میشد نشان ظاهر امروز
 دهند آن مرده^۵ آنست بی شک الزام
 تو برخیز از بر ایستادن درویش
 گدایی کن از خندان موی پندار

زشادی شد روان از دیده آه آب
 دویدم تا بیستادم روی مقصود
 که پیرم گفت از روی معانی
 که گردد کار ایشان از شما ساز
 خبر برگشتم ز نام [و] انشدن
 که بیستم روی آن پسر دل افروز
 نداره پس بجزارند هیچ یار
 وزیرت چه بداند بی هیچ کس
 بسدوی پسر خود شد با دل
 سرمویی از آن جوان سهمت
 در وقت دین و دین و رای
 درشت و مکر و زور و کج
 تا خفتن از سران مستور
 چون در آن روز که
 شد در آن روز که
 و گفتم که ای پیر
 چه هستی که ای پیر
 من اینک می روه تنها
 نخواهم هیچکس را یار و همراه
 ولی چون در روی آن ساعت از در
 شود پیدا میشد نشان ظاهر امروز
 دهند آن مرده آنست بی شک الزام
 تو برخیز از بر ایستادن درویش
 گدایی کن از خندان موی پندار

۱- چو فرض کبریا بگزاردم
 ۲- تو رو
 ۳- جمال سدوجی
 ۴- تنها
 ۵- مرده

بتاب آن مویہا را ای برادر
 ۱۱۷۵ یکی باشد سفید [و] آن دگر رنگ
 یکی^۱ باشد مُحَرَف بستہ درہم
 ولی در بافتن زان گونه باید
 بود سنگین^۲ کہ باز از برق و باران
 دگر نامی کہ باشد او قلندر
 ۱۱۸۰ کہ این صورت زبہر آن نہادند^۳
 گرش قوت بود آن را بپوشد
 قلندر گردد آن درویش عاشق
 اگر داند کہ صعب است این طریقت
 فقیران را نرنجانند بہ دعوی
 ۱۱۸۵ غرض چون آوری ہر دو جوالق
 برو نزدیک یاران قلندر
 فرو پوشش بہ فال سعد فیروز
 پس آن رنگ دگر را پیش ایشان
 کنون می باش در امن و سلامت
 ۱۱۹۰ سلامی بر بہ درویشان^۴ کہ مارا
 چوبشنید این سخنها پیر بلخی
 بسی از دیدہ بارید اشک خونین
 کہ ای سلطانِ اہل فقر زنہار
 مرا بعد از تو ذوق زندگانی
 ۱۱۹۵ ندانم زیست یکدم بی شما من
 ملازم باشمت همچون غلامان
 بیا تادست ازین عالم بشویم

دوتا شکل جوالق زو برآور
 سیہ باشد چورنگ مردم زنگ
 بیکدیگر نشانده جملہ درہم
 کزوشکل الفہا رخ نماید
 نیابد سالہا آسیب [و] نقصان
 کند باخویشتن دایم مقرر
 در این از ریاضت برگشادند
 در آن سختی و سنگینی نکوشد
 کند او خدمت پیرانِ صادق
 ریاضت را نخواهد داشت طاقت
 نیاید در میانِ اہلِ معنی
 یدان صورت کہ گفتم با تو مطلق
 سماطی کش در آن جمع ای برادر
 کہ ہر روزت مبارک تر شود روز
 جلال درگزینی را بپوشان
 ۴
 نبینی بعد ازین بد تا قیامت
 دگر حالت شد از نو آشکارا
 نماندش طاقت ہجران و تلخی
 بہ خاک اندر ہمی غلطید مسکین
 مرا بی مونس و غمخوار مگذار
 نخواهد بود عیش و شادمانی
 چہ باشد گردہی دستورتامن،
 بہ چشم می رسیدی گرد دامان^۵
 قلندروار تکبیری بگویم

وصیت کردن سید جمال با شیخ محمد بلخی^۶

برو ما را بہ وقتِ خویش بگذار

جوایش گفت جمال الدین کہ ای یار

۱- دراصل: سلام بر درویشان تو.
 ۲- نام.
 ۳- رک: نعمت.

۱- شہد: کمی
 ۲- دراصل: مسکین.
 ۳- دراصل: تہ دن.

تو دعوی می کنی با ما ارادت
 ۱۲۰۰ مرا بگذار تا با یاد سبحان
 چو من شکلی بر آوردم الف وار
 تو همچون نقطه خواهی گشت یارم
 ولیکن بر تو واجب نیست این کار
 گرت باید ا رضای خاطر من
 ۱۲۰۵ ترا من پیشوا کردم برایشان
 و گر خواهی که دانی معنی آن
 کسی کو، شد به رنگ^۲ ما منور
 قلندر آن بود کز هر دو عالم
 زر و سیم و هوی و شهوت و آرز
 ۱۲۱۰ بر اندازد به عشق ما بیکبار
 بیا تا دست ازین عالم بشوییم

فضولی نیست اندر عشق عادت
 بماتم چند روزی فرد و عریان
 الف را نقطه هرگز نیست در کار
 الف وارم من این طاقست ندارم
 که همچون من شوی عریان الف وار
 برو نزدیک آن یاران کم زن^۲
 میباش از غمغش ایشان پریشان
 شنوت گویمت روشن به برهان
 نقب باشد چندان کس را قلندر
 [سراموشی نباشد در دانش نم
 نکونسی وحده] [و] نعمت و آرز
 [سراموشی نباشد در دانش نم
 قلندر و بر نگسری سگوسم

بیان کردن سید جمال الدین حروف قلندری را با شیخ محمد باغی

بگویم یا تو یک معنی دیگر
 یکی قاف و یکی لاه و یکی نو
 از اینها، هر یکی [را] معنی هست
 ۱۲۱۵ که هر یک را بشرط خود بداند

بگویم یا تو یک معنی دیگر
 یکی قاف و یکی لاه و یکی نو
 که هر یک را معنی هست
 از اینها، هر یکی [را] معنی هست

قال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه: اَلْحُرُوفُ اَلْمَعْنَى اَلْاَوَّلَى

بیان حرف «قاف» و سخن در قناعت

نهادند اولین حرفی از آن قاف
 قناعت بدید آنکس را بغایت
 هر آنکس کز قناعت بیست نویس
 قناعت مرد را سازد توانگر
 ۱۲۲۰ امیر المؤمنین حیدر چنس گفت
 قناعت هست گنج بر سلامت

نهادند اولین حرفی از آن قاف
 قناعت بدید آنکس را بغایت
 هر آنکس کز قناعت بیست نویس
 قناعت مرد را سازد توانگر
 ۱۲۲۰ امیر المؤمنین حیدر چنس گفت
 قناعت هست گنج بر سلامت

۱- در معنی قناعت
 ۲- در معنی قناعت

ہرآنکس را کہ عادت شد قناعت

جہانش بنده گردد تا قیامت

وَقَالَ: عَزَّ مَنْ قَنَعَ وَذَنَّ مَنْ ظَمَعَ

طمع آزادگان را بنده سازد
ولیکن هرکه را باشد قناعت
۱۱۲۵ ندارد ہر فقیری طاقت آن
شجاعی، پردلی باید خردمند
کہ وی را از قناعت بوی باشد
چہ خوش گفت آن عزیز عارف پاک
قناعت کار صدیقان راہ است

ذلیل و عاجز و افکنده سازد
شود عرش فزون ساعت بہ ساعت
کہ گویی اندر اندازد بہ میدان
عزیزی، گاملی باید ہنرمند
قناعت کردن او را خوی باشد
کہ نقش عشق زد بر تخته خاک
نہ کار طامعان دل سیاہ است

در بیان حرف لام و سخن در لطف

قوله تعالی: اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّمَ): التَّعَظِيمُ لِأَمْرَانِهِ وَالشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ

۱۲۳۰ درو حرف دوم «لا است» یعنی
همہ باید کہ باشد سر بسر لطف
بدان معنی کہ با خلق زمانہ
[دلش ہموارہ بر مردم بسوزد]۳
نماید لطف و حلم پس فراوان
۱۲۳۵ چنان مشفق بود بر مور و مہی
نبینی کاولیای حق ہمیشہ
چنان کردند لطف و حلم الظہار
نمی گشتند از آن مردان گریزان
فنبیری کوندارد لطف و خنئی
۱۲۴۰ چو لطف از جمہ اوصاف خدایست

ہرآنکس کز فقیری کرد دعوی
نباشد هیچ خلق او را مگر لطف
[نماید لطف بی عذر و بہانہ]۲
بسطف خود دل مردم فروزد
بدان غایت کہ او را باشد امکان
کہ گیرد نقش از لطف الہی
لطف داشتندی کار و پیشہ
کہ مخلوقات حق از مور تا مار،
ہمی گشتند گردان عزیزان
ازو کمتر نباشد هیچ خلقی
فقیران را از آنجا روشدایست

در بیان حرف «نون» و سخن در ندامت

ففسیران سخندان ہمایون
کہ یعنی هرکہ از فسق و مناہی

بیاوردند در حرف سیوم نون
شود تائب بہ توفیق الہی

۱- عرض: نمند.

۲- عرض: نمند.

۱- مرآت محمد، سورہ موری (۵۲) آیت ۱۹.

۲- نفسانی معنی: دو مصراع برودہ شدہ است (مصحح).

همی باید که تا روز قیامت
هر آن کس را که سوی عشق راه است
۱۲۴۵ نه پیغمبر همی گوید به اُمت؟

قوله النبی (ص): التَّائِبُ تَوْبَةً ۱

ندامت چون شود بر مرد غالب
ندامت توبه باشد عاصیان را
هر آنکو گشت تائب از گناهان
چنان باید که هر دو مرد و درویش
۱۲۵۰ که یارب عالمی ۳ از سر آسراز
تومی دانی کز افعالم پریشان
ندامت می کند ظلمت ز دل پاک
چو اندر دل بود دایم ندامت
دگر یادت نباشد آنچه کردی

نگردد ساکن از جانش ندامت
ندامت کار [و] عشق او [را] گناه است
که توبت هست عاصی را ندامت

تپسند روی امان مطلق
ندامت زنده دارد سالکان را
ببخشد ۲ جریم او را لطف رحمان
ندامت می کند بر کرده خویش
ندامت می کشم پشیم بر پشیمان
پشیم ۴ پشیمانم پشیمانم
بسته روی ندامت بر سر خاک
ز عیبان دزدش بی شک سادات
بسیاری روز آید روی آید

بیان حرف دال و سخن در دیانت

۱۲۵۵ چهارم حرف دال از بهر آنست
همی باید که در وقت امانت
دیانت آن بود کز هیچ روی
به دینداری چنان باشد که هر کس
دیانت گرچه اندر دین اسلام
۱۲۶۰ وی درویش چو شد بی دیانت
چو عامی در دیانت گشت درویش
شود کز فعل شود توفیق
صریق فقر بس عالی مفده است
اگر صد غلت از عده می بزیه
۱۲۶۵ برای آنکه او را فقر دعوی

که هر کس کویه درویشی
بود چو مومنان بود در دیانت
ز ره دین بر گمراهی درویش
پرو حریفی نگردد بیگانه
همه گوی ز دست درویش [د] [د] [د]
شود شایسته به عیب او
بود اگر دین مدونه بود [د] [د] [د]
فصل حجت در معانی
که در هر کس درویشی
که جسم و نفس
باید که درویشی

۱- التَّائِبُ تَوْبَةً
۲- بَخِشْ
۳- اَلْعَالَمِ
۴- اَلْمُتَّئِبُ

ولی درویش کز پاکی زند دم
میان مردمان معیوب گردد
برای آنکہ دعوی کرد و آنگاہ
۱۲۷۰ دیانت هرکہ را آیین نباشد
هرآنکس کز دیانت رخ بتابد
به عقبی نیز ہم گردد گرفتار

اگر عصیان کند بسیار یا کم
به زرق و فاسقی منسوب گردد
پس از دعوی ملوث گشت^۱ و گمراه
مر او را در حقیقت دین نباشد
در این گیتی سزای خود بیابد
بپرسند از گل [و] از جزو ناچار

قال النبی (ع م) أعدی عدوگ نفسگ التی بین جَنیّک

بیان حرف «ری» و سخن در ریاضت

نهادستند «ری» در حرف آخر
کہ یعنی هرکہ خواهد شد قلندر
۱۲۷۵ ریاضت از محمد یادگارست
ریاضت اختیار سالکانست
کہ نفس آدمی خصم عظیم است
نباشد زوعجب تر هیچ در هیچ
چنین نقلست از سید در اخبار
۱۲۸۰ به پهلوی چپش ماریست و آنست
مثالش نفس با خصمی چنین مار^۲
دود هر سوی بی تدبیر و هنجار^۳
ولیکن مردم دانا و زیرک
ولیکن خوردنش کم، خوب او را
۱۲۸۵ وگر کلتی غذا را بازگیرد
ولیکن در ریاضت اندک اندک
چنان گردد از آن پس خورد و خوابش
چو روح اندر تن انسان دمیدند
اگر شخصی به نادانی و غفلت

دلیل آن کنم پیش تو ظاهر
ریاضت را کند بر دل مقرر
در این صورت ریاضت ہم بکارست
مشایخ را ریاضت کار از آنست
کہ اغلب میل او سوی حجیم است
ندارد جز خلاف راستی هیچ
کہ نفس آدمی خصمست خونخوار
کہ او دشمن ترین مردمانست
گُشد خود را و او را آخر کار
کند هر سو بجانی^۴ کام پیکار
دهد او را ریاضت اندک اندک
ریاضت می فزاید بر مردار
بناگه^۵ روح حیوانی بمیرد
کند آن را معوض مرد زیرک
نیابد آرزو و در هیچ بابش
تن و جان را مخالف آفریدند
بدن را خو کند با ناز [و] نعمت

۱- دراصل: گردد

۲- دراصل: یار

۳- دراصل: فجار

۴- دراصل: بجانی سو

۵- دراصل: بلاد

۱۲۹۰ قوی تر گرددش نفسِ ستمکار
ولیکن کامل صاحب هدایت
بقدر آنکه بگذارد بدن را
زیادت گردد او را قوت روح
چون نور روح شد بر مرد غالب
۱۲۹۵ نظر [کن] با مشایخ در بدایت
زشر نفس بد، اندیشه گیرد
چو بُدشان در ریاضت پای محکم
برایشان منکشف شد جمله اسرار
هر آن معنی که در اول شنیدند
۱۳۰۰ بظاهر خود همی بینیم پیدا است
کمالات از ریاضت می توان یافت

شود جانش از آن مغلوب، ناچار
که دارد نفس خود را در ریاضت
کند مهجور، نفس خویشتن را
تواند دید انسان صورت روح
شود معبود را جو یا و طالب
کشیدتشان ریاضت تا بنایت
از آن پس با ریاضت پیشه گیرد
شده از نور روح خود مگره
شدند از دینی و عقیبی خردار
در آن حالت به چشم جان بدیدند
که در مردم ریاضت را اثر هست
که عیسی از ریاضت آسمان رفت

قال الله تعالی: یا عیسی تجوع تری تجرد تعیل الی^۳

در انجیلست این معنی که مولی
که گر خواهی که پیش من شتابی
ریاضت کش که بعد از جوع بسیار
۱۰۳۵ وگر پیوند داری کن تولا
مجرد [شو] که با آسایش دل
حکیمانی که اندر ملک یوزان

خطابی کرد روزی سوی عیسی
کمان ذوق دیدیم به عیسی
بیبی دوست دیدیم در راه
از شغل این جهانی بیوفت
شوی مصمم درین درگاه
همی بودند در فصل فردا

سخن گفتن سید جمال با شیخ محمد بلخی که از مریدان عشاق است |

یکی دیگر زمن بشنو وصیت
بباید تا طریق ما پذیرد
۱۳۱۰ چنان کس کو بود زین گونه عاشق
مشایخ را مریدان یار باشند

که هر کس پیرو او شد حمدش
قدردان او | نفسش و فکرش
بخویشش و به خودش
که ایشان و فکرش

۱- در اصل: گردد.

۲- در اصل: گردد.

۳- این حدیث از احادیث نبوی است. جوع نمودن و مجرد ماندن.

۴- بظن من بعد از این حدیث در کتاب دوستی و دوستی.

ولسی ما مردمان بی نوایییم
چوایشان دوستان و [یا] رمایند
وصیت گفت با بلخی و آنگاه
۱۳۱۵ گذشت از پیش چشم او پریوار
از آنجا بازگشت آن پیر رهبر

آمدن شیخ محمد بلخی به نزدیک یاران قلندر

چو درویشان رخ بلخی بدیدند
که پیر ما نگویی تا کجا رفت
چو ما بی روی او عیشی نداریم
۱۳۲۰ محمد گفت پیر ما از این جا
بدو کردم شفاعت‌های بسیار
رها کن تا شوم فرمان گزارت
زمن نشنید و شد از من گریزان
مرا پند و مواعظ گفت بسیار
۱۳۲۵ چو بشنیدند یاران قلندر
ز شوق پیر خود فریاد کردند
چنین گفتند با بلخی که ای پیر
یکی آنست کز روی طریقت
رها کردی فقیران را و رفتی
۱۳۳۰ شدی بی ما و با او یار گشتی
گزیدی بی فقیران راحت خویش
در آداب طریقت این خطا بود
دگر آنست آن ساعت که رفتی
نبایست اندر آنجا هشتن او را
۱۳۳۵ چو بیرون رفت از پیش فقیران

که اندر ظاهر و باطن گداییم
به لفظ^۱ دوستی نغمه سرایند
گرفت اندر [بر]ش شد قصه کوتاه
ندید از وی محمد نیز آثار
بیامد سوی یاران قلندر

خروش بیخودی از جان کشیدند
بتنهایی ز پیش ما چرا رفت؟
همه سرگشته و آشفته کاریم
به غربت رفت بی اصحاب، تنها
که از پیش خودم محروم مگذار
مگر یک روز^۲ بازآیم بکارت
به یک ساعت ز چشم گشت پنهان
که اینها را به یاد من نگه دار
که غایب شد بکلی پیر رهبر
طریق ماجرا^۳ بنیاد کردند
ترا هست اندرین رفتن دو تقصیر
نبایستی برون رفتن ز صحبت
شنیدی هر چه خود خواهی و گفتی
ز وعظ پیر برخوردار گشتی
طلب کردی بتنها دولت خویش
نه شرط دوستان با وفا بود
بدیدی پیرو بشنیدی و گفتی
نه شایستی به تنها ماندن او را
رها کردی جوانمردان و پیران

۱- در اصل: به لفظ ما.

۲- در اصل: روزم.

۳- در اصل: چرا.

چرا از دست دادی صحبت پیر
 بدین هردو سبب تقصیر کردی
 چو گفتند این سخنها سر بسر باز
 که ای یاران و درویشان همدم
 ۱۳۴۰ که من در هر دو صورت بیگناهم
 چو بیرون رفت پیر ما از اینجا
 چنان بودی ادب کز شفقت وی
 نکردید^۲ این ادب یک تن رعایت
 میندارید کاینجا جرم ما بود
 ۱۳۴۵ دگر چون من برفتم در پی پیر
 مرا پیر آشکارا دور فرمود
 بسی کردم شفاعتها و نگذاشت
 مرا فرمان پیر خویش کردن
 بدین معنی صوابست و خطائست
 ۱۳۵۰ خروشیدند درویشان دگر [بار]
 نه ما را کرده ای ایمن ز وسواس^۳
 کنونت لاجرم عذری بباید
 محمّد گفت ای یاران مشفق
 بهر صورت که می گوید با من
 ۱۳۵۵ چو من پیش شه گشته گنهکار
 مرا هم پیر و عقیقی چند فرمود
 که می باید که یاران قلندر
 مجو آزار درویشان کم و بیس
 دگر فرمود چیزی چند آنرا
 ۱۳۶۰ بخوادم رفت از اینجامدتی چند

نکردی چند وقتی خدمت پیر
 خطا افتاده شد تدبیر کردی
 حکایت کرد پیر بدختر آتماز
 مگیرید اینچنین جرمه فاعظم
 بهر یک زان کنون عذری بخوادم
 شما او را همی داید آنها
 همی رفتید^۲ چاکر و در پی
 نکرد اندر ضمیر کس سرایت
 درین معنی خطا زان شه بود
 که باشم خادمش بی هیچ تقصیر
 زیست خویشتن مهجور فرمود
 وصیت کرد از آنجا ره برداشت
 بود سلفانی درویش^۳ کردن
 گرفتن حرمه این سلفان است
 که شیخ این چه قدر مست گناه
 سو پیر خویشتن را از دست
 و لکن عذره ما را قبول
 چون مردان و درویشان صدان
 نمی پندم سرور من شهادت
 سفر خواهم گردید هر دو
 وصیت کرد که بی من نماند
 نه دل گشتند بر او حسنه صد
 که باز کس بود بهوشی با
 ازین سخن صدان و درویشان
 که فرمودند از اینجامدتی چند

۱- در اصل: درویش

۲- در اصل: درویش

۳- در اصل: درویش

۴- در اصل: درویش

چو بگزارم به توفیق خدا کار
بیا تادست ازین عالم بشویم

رفتن شیخ محمد بلخی به شهر بعلبک و طلب کردن موی از قاضی

بگفت این وزجای خویش برجست
زمین بوسید و رفت از پیش ایشان
۱۳۶۵ نکرده او یک زمان در راه تأخیر
به سوی قاضی شهر آمد از راه
چو قاضی دید شکل و هیئت او
سر و ریش و بُروتش جمله محلوق
فقیری دید سرتاپای عریان
۱۳۷۰ ندیده بُد به عمر خود از آن سان
دعا کرد آن زمانش پیر عارف
یکی درویشم از اهل ریاضت
اشارت کن به سوی چاکرانت
که مویی چند از بهرم بیارند
۱۳۷۵ چو قاضی این سخن از پیر بشنید
بگفتا بنگرید این مرد مجنون
زیبسیاری بدعت راه شد گم
تبری کرده از سنت بیک بار
برانید اینچنین بدمبتدع را
۱۳۸۰ بخواری در زمان او را برانید
از آنجا نیز شد نزدیک والی
سلامی کرد و گفت آن لفظها باز
زشکل او تعجب کرد والی
چو گشت القصه آن پیر مبارک

بیایم پیش درویشان دگر بار
قلندروار تکبیری بگوییم
مسافروار زاد راه بر بست
بسوی بعلبک، تنهای عریان
بیامد تابه شهر بعلبک پیر
سلامی کرد و بنشست او همانگاه
تعجب کرد اندر صورت او
ز سختی ریاضت گشته محروق
زلبس اهل عادت گشته ویران
زشکل و هیأت او گشت حیران
که ای علم تو بر آسرار واقف
کنون دارم به مویی چند حاجت
به یاران خود و فرما نبرانت
درین حضرت به دست من شمارند^۱
زخشم و قهر، او بر خود بلرزید
که کردست آشکارا^۲ بدعت اکنون
که حاجت نیز می خواهد زمردم
رها^۳ کرده ست شرع و گشته بزار
ممانیدش دگر باره درین جا
بزاری خاک برفرقش فشانید
بدید او را گروهی در حوالی
که اندر پیش قاضی کرد آغاز
براند او نیز از درگاه حالی^۴
به نزدیک بزرگانش یکایک

۱- شاید سپردند

۲- در صحنه محتوا

۳- در صحنه راه

۴- شاید: عالی

۱۳۸۵ به هر جایی که رفت او را براندند
 چو شد محروم پیر از پیش ایشان
 به ملک بعلبک، یک^۲ چشمه [ای] هست
 برفت او بر سر [آن] چشمه بنشست
 ستاد اندر نماز آن سالک راه
 ۱۳۹۰ بوقت صبح قاضی دید در خواب
 ستاده بود بردستش یکی چوب
 همی انباشت^۴ آن عین روان را
 که خواهم خشک کرد این چشمه آب
 بجست از خواب قاضی زان تحیر
 ۱۳۹۵ که آیا کز چه بودست اینچنین خواب
 در آن شهر از بزرگان هر [که] بودند
 بدیدند آن حکایت جمله در خواب
 سحرگه چون شدند از خواب بیدار
 هر آنکس کوشبانگه دیده بُد خواب
 ۱۴۰۰ همی دیدند گشته خشک آنهار
 به سوی حاکمان شهر رفتند
 چوایشان هم بدان سان دیده بودند
 عجب ماندند و گفتند این چه حالست
 ببايد رفت سوی چشمه ما را
 ۱۴۰۵ ز بس تشویش دل در نیم ساعت
 خطیب و قاضی و مفتی و والی
 چو سوی چشمه نوشین رسیدند
 در آن سرچشمه فارغ ایستاده
 دويدند آن بزرگان پیش او باز

ورا^۱ بسی شبهه ای دیوانه خواندند
 نکرد او ذره ای خاطر پریشان
 که آب شهر از آن عین است پیوست^۳
 به آوازه یکی تکمیر بر بست
 همه روز و همه شد سحرگاه
 که شخصی بر سر آن چشمه آب
 گرفته چشمه را اندر لگد کوب
 خبر می کرد مردم مردمان [را]
 شما آگه نمی گردید ازین خواب
 فتاد آنگه به دریای تفکر
 که می کردند خشک آن چشمه آب
 چو آن شب در سرای خود غنودند،
 که می انباشت شخصی چشمه آب
 عجب ماندند اهل شهر ازین کار
 روان می گشت حالی بر سر آب
 فغان برجست از مردم بدانچار
 به قاضی و به والی حال گفتند
 که از مردم حکایت می شنودند
 نشان مرگ و تنگی [و] بان است
 مگر این راز گردد آشکارا
 بیکجا جمع گشتند آن جماعت
 روان گشتند سوی چشمه حالی
 همان درویش دیروزینه دیدند
 بطاعت دستها برهنه دم از
 بکردندش سلاه بی گناه

۱- در اصل: او را
 ۲- در اصل: بک
 ۳- در اصل: پیوسته.

۴- در اصل: انباشت
 ۵- در اصل: بک

ببوسیدند طاعت گاه و جایش^۱
 که شیخانیت ما را استطاعت
 درین حضرت سیه روی نزاریم
 برحمت جرمهای ما ببخشی
 گناه از جاهلان درمی گذارند
 که ایشان خاص درگاه الهند
 کجا شد عفو چون تو پادشایی
 هم از دل بیخبر، هم غافل از جان
 بدین یک آب عمری می گذاریم
 شود این خلق در عالم پریشان
 که در وی هر چه می جویی تمام است
 چنین^۲ وادی شود و یران و خونخوار^۳
 دعایی کن که ماند چشمه برجای
 چنان افتاد نیت آشکارا
 نمانم اندراین اقلیم، دینار
 که تا یکسر بدانند اهل اسلام
 به دیگر مردمان نسبت ندارند
 عزیز و محترم دارند ازین پس
 که چندین خلق از آن گردد پریشان
 چو دیدم جمله را مسکین [و] محزون
 گشایم چشمه آب روان را
 زموی بُزبه نزدیک من آرد^۴
 بیکدم جمع کردند آن^۵ به خروار^۶

۱۴۱۰ فتادند آن زمان در دست و پایش
 بسی کردند زاری و شفاعت
 که جرم و عذر دیروزینه داریم
 چه باشد گرخطای ما ببخشی
 تو دانی کاهل معنی بردبارند
 ۱۴۱۵ فقیران در حقیقت پادشاهند
 به غفلت گرزما آید خطایی
 درین شهرند خلقی چند نادان
 زعالم خود همین سرچشمه داریم
 گر این سرچشمه گردد خشک [و] یران
 ۱۴۲۰ بهشت جمله عالم شهر شام است
 چو آبش منقطع گردد بیکبار
 کرم کن زلت^۱ ما را ببخشای
 بدیشان گفت پیر بلخ^۲ ما را
 کنم این چشمه را و یران بیکبار
 ۱۴۲۵ بهم دیگر زخم این ملک اقلام
 که درویشان حیب کردگارند
 ففیری کش چومی جویند هر کس
 نیازارد کسی دلهای ایشان
 ولیکن عزم آن دارم که اکنون
 ۱۴۳۰ ببخشایم^۳ خطای مردمان را
 بشرط [آنکه] هر کس^۴ هر چه دارد
 بیاوردند هر کس موی بسیار

۱- مصرعهای دو بیت ۱۴۰۹-۱۴۱۰ در اصل در همه نسخه و حدیث بوده است که تصحیح شد.

۲- در اصل: هر آنکس.

۳- در اصل: آرد.

۴- در اصل: آرد.

۵- در اصل: خوار.

۲- در اصل: جو.

۳- در اصل: جویند.

۴- در اصل: آرد.

۵- در اصل: بخشی.

۶- در اصل: به بخشی.

بدیشان پیر بلخی گفت اکنون
 که اینک چشمه بر اول قرار است
 ۱۴۳۵ چو دیدند آن جماعت چشمه را باز
 فغان برخاست از نظارگان پاک
 گروهی سوی شهر خویش رفتند
 گروهی دیگرش عشاق گشتند
 ولیکن پیر صاحب وقت آزاد
 ۱۴۴۰ نشست آنجایگه تنها وزان مو
 بر آوردش تمام [و غزل آن کرد
 یکی رنگ سفید پاک چون شیر
 سفید و کوه و سنگین و محکم
 بهم بر بست و زاد راه بگشود
 ۱۴۴۵ دمشق آن جنت فردوس اعلی
 برفت آن روز پیر عالم افروز
 چو هنگام نماز دیگر آمد
 از آنجا تا دمشق پاک و خزه
 مسافر را نشاید کجا روز
 ۱۴۵۰ نشست آنکه بعره آنکه فرد
 بیاد دست زین عالم بشویم

روید از پیش [من] آسوده، موزون
 ببینیدش [که] روشن آشکار است
 به اول بوده احوالش اهمی ساز
 نهادند از ارادت روی برخاک
 حکایت پیش مردم باز گفتند
 به خدمت کردنش مشتاق گشتند
 کسی را راه سوی خود نمی داد
 که گرد آورده بودندش با رسو
 دوناشکل چو لایق زو سرور
 یکی دیگر سده سیره چو فر
 بدست آمدن پیر بلخی در راه
 پس آنکه سینه در آنسنگ فرمود
 محل رحمت یزد نعیمی
 چو آمد شب همی شد تیره در روز
 یسه سون قیسه آه در آینه
 بوز یک ربع فرسنگه پس
 رود و پس فرسنگه در راه
 رود تا در یک درویشک ز آینه
 کسب و در آنکسب کسب

خبر یافتن شیخ جلال درگزینی از آمدن شیخ محمد بلخی

درین جانب جلال درگزینی
 ز حد پیر بلخی گشت آده
 تبسم کرد بر صاحب احد
 ۱۴۵۵ بشارت باد کمال پیر فرج
 کنون ک قیسه آه رسیده است
 بولکر مسافری بدو گفت

بسیار از آنکه در آنجا
 پیر بلخی را دیدم و
 در آنجا که در آنجا
 همی فرمود که در آنجا
 مسافری بدو گفت که

فقیران را ولایت می‌نمایی
گرفتم یافتی از حق ولایت^۱
۱۴۶۰ کنون گرسادقی زینجا برون شو
گراین که گفته‌ای^۲ [تو] اینچنین است
چو درویشان بهم دمساز گردید
وگر پوشیده باشد اوجوالق
چو برهانی چنین ظاهر بیابیم
۱۴۶۵ یقین گردد بر آن اهل لطافت
از آن پس هر چه در صحبت بگوید
میان بندند یکسر عاشقانه
وگر بلخی نباشد بر سر راه
یقین گردد که مرد لاف و زوری^۳
۱۴۷۰ تو نیز اینجا میا و راه خود گیر
پس آنکه ماجرا اندر نوشتند
چو پیدا شد نشان صبح صادق
به فال فرخ و بخت^۴ همایون
چو بلخی از نماز صبح پرداخت
۱۴۷۵ هنوز او پای را ننهاده در راه
به پیش هم دویدند آن دو درویش
ببوسیدند دست یکدگر را
همی گفتند آن پیران همدم
محمد هیچ حال از پیر ننهفت
۱۴۸۰ وزان عجز خلیق روز دیگر
چگونه جمع شد مردم زهرسو
وزان مفتول تابیدن که چون کرد

نباشد این طریق پارسایی
چرا با ما زنی لاف دلالت^۲
به استقبال آن پیر جنون شو
که بلخی اندرین فرخ زمین است
وز آنجا سوی یاران باز گردید^۴
گرامات تو باشد پیش ما حق
سر از فرمان [و] رایت برنتابیم
که پیر ما بدو داده‌ست خلافت
هر آن خدمت که از یاران بجوید
بجای آرند خدمت صادقانه
حکایت خود بکلی گشت کوتاه
ز فقر خویشتن اندر غروری
سفر کن یک زمان منمای تأخیر
به وقت خویشتن^۶ مشغول گشتند
جلال درگزینی پیر عاشق
به استقبال بلخی رفت بیرون
هوای دیدن یاران خود ساخت
که پیدا شد جلال از دور ناگاه
که بودند از جدایی خسته و ریش
نشستند آن زمان در روی صحرا
حدیث اشتیاق خویش باهم
یکایک سرگذشت خویش برگفت
که چون گشتند از آن احوال مضطر
چگونه پیش او آورده شد مو
که آن هر دو جوالق زو برآورد

۱- دراصل: ولایات .

۲- دراصل: دلاییت .

۳- دراصل: تخت .

۱- دراصل: ولایات .

۲- دراصل: دلاییت .

۳- دراصل: گفتی .

۴- دراصل: گردید .

پس آنکه [آن] جلال درگزینی
جمال ساوجی پیر زمانه
۱۴۸۵ که در اظهار این معنی بکوشی
سفیدش را تودرپوشی که آن [رنگ]
سیاهش را که دارد رنگ ماتم
چه می گویی چه می بینی در اینجا
جلال درگزینی گفت در حال
۱۴۹۰ اگر پرسند مردم نکته مطلق
بگفتش آن بود اسم جوالق
چو آن جویی که اندر بعلبک راست^۱

ببستم نهر را از بهر بزموی،
فغان و نعره از مردم برآمد
۱۴۹۵ همه گشتند تائب از گناهان
بدادندم بسی بزموی از شهر
بس کردم یاد نام اینزد حی
چو چشمه موج زن شد کرد لقلق
جلال درگزی^۲ گفت ای برادر
۱۵۰۰ وصیتهای او یکسر عیان کن
چو گفت او، پیر بلخی نام حق برد
به دست خویشتن درگردن پیر
زدمب خود سیه را خود بپوشید
روان گشتند باهم هردو درویش
۱۵۰۵ ابوبکر صفاهانی خبر یافت
فقیران را خبر فرمود از آن حال
برون رفتند یاران قلندر
چو تنگاتنگ ایشان در رسیدند

چنین فرمود کای سلطان دینی
وصیت اینچنین کرد آن یگانه
جوالق را زدست من بپوشی
نشان فر و تمکین است و فرهنگ
بپوشم بنده از دست شما هم
ترا در دل [چه] می آید بفرما
که ای دانای کسوت پیر ابدال
چه باشد معسی اسم جوالق
که کردست سید مانگه منشق^۱
که او را زو همیشه سوی صحراست

نمی آمد دگریک قطره زال چو
تو گویی مرگ مرده یکدست
به پیشم مر پیر گریان [او] دیدم
فتاد آوزه اندر حومه با دهر
چو وا کردیم زون شد آن درویش
نهدم [انه] این کسوت چویش
ز قول پیر مسحوب وقت مسکوب
چندان گو گوشت فدایت آنچه ای
به پیش آمد جویس را حسود
مگند آن کسوت [او] بر آن کسوت
در آن کسوت [او] بر آن کسوت
از آن چه با رسول بود
که پیر این کسوت [او] بر آن کسوت
که می آید [او] بر آن کسوت
سه کسوت [او] بر آن کسوت
عزیزه شادی [او] بر آن کسوت

۱- بنظر می رسد که بعد از این کسوت جویس حذف شده است.

۲- در اصل: هست.

۳- در اصل: در آن کسوت
۴- در اصل: در آن کسوت

جماعت دستبوس پیر کردند
 ۱۵۱۰ محمد جمله یاران را بپرسید.
 ابوبکر صفاهانی همان دم
 گرفتش پیر بلخی تنگ در بر
 فقیران همچنان تکبیر گوین
 نشستند آن زمان در لنگر اصحاب
 ۱۵۱۵ پس آنکه پیر بلخی قصه پیر
 به پیش جمله درویشان بیان کرد
 بدیشان گفت کاین هردو جوالق
 اشارت کرد تا سنگین و محکم
 سفیدش را جلال درگزینی
 ۱۵۲۰ سیاهش را بنزدیک^۱ فقیران
 ازین پس هر که خواهد شد قلندر
 چنین آمد ز عالم حصه ما
 چون گفتم حکایت پیش اصحاب
 فقیران پیش بلخی سر نهادند
 ۱۵۲۵ کسه ای پسر خدادان مگر
 جمال الدین که پیر راه ما بود
 چون نفسست پاک دید از شر و آفت
 کنون ما چاکران و بسندگانیم
 بجای او همه مخدوم [ما] باش^۲
 ۱۵۳۰ رضای ما رضای خاطر تست^۳
 جلال درگزینی سرور ماست
 مبارک باد تشریف زبزدان
 چوبسیاری دعای پیر گفتند
 همانکه چند کس بیرون دویدند^۴

بجمع آن عارفان تدبیر کردند
 نوازش کرد و یک یک را ببوسید
 درآمد پیش پیر، اوشاد [و] خرم
 بسی فرمود دلجویی برادر
 به خلوتگاه خود رفتند پویان
 سخن گفتند بسیاری زهر باب
 که با او وقت رفتن کرد تقریر
 حکایتهای پنهانی عیان کرد
 جمال ساوجی، سلطان برحق
 به دست خود بدین صورت برآرم
 فرو پوشد زدست [مرد] دینی
 بپوشم من بنزدیکی یاران
 بپوشد جامه ای زین گونه در بر
 که این باشد لباس سگه ما
 چه [می] گویند درویشان درین باب؟
 بزاری بر، دعای او گشادند
 تویی ما را بزرگ و مقتدا هم
 دلش پیوسته بودی از تو خوشنود
 ترا بخشید ازین معنی خلافت
 به هر چیزی که فرمایی برآئیم^۲
 دلیل و مرشد راه خدا باش
 ازین پس کس نخواهد کام خود جست
 به حکیم شیخ کامل، رهبر ماست
 شما هستید الحق در خور آن
 پس از لطف و طرب تکبیر گفتند
 در آن مجمع سماطی در کشیدند

۱- دراصل: بنزدیکه.

۲- دراصل: برانم.

۱- دراصل: بنزدیکه.

۲- دراصل: برانم.

۳- دراصل: باشم.

۱۵۳۵ چو شد خوان خورده، سفره برگرفتند
جلال و پیر بلخی هر دو گفتند
که چون از فضل و لطف حق تعالی
پس آن بهتر که یاران قلندر
نگه دارند آداب طریقت
۱۵۴۰ کزین معنی بود دایم مقرر
جماعت جمله گفتند این صوابست
چنان ترتیبهای خوب و موزون
از آنکه پس که آداب طریقت
پوشیدند هر کس یک جوالق
۱۵۴۵ حکایت چون رسانیدم بدینجا
از آن پس هر چه بشنیدم ز راوی
بگویم تا بماند یادگاری
بیا تادست ازین عالم بشویم

جدا شدن سید جمال از بریاران قلندر و آمدن به شهر دمیاط

بیا ای بلبل گلزار تحقیق
۱۵۵۰ چنان خواهم که از الحان جانبخش
بنظم آری زلفظ مرد راوی
چنین خواندم که چون آن پیر که
از آنجا او چو عزم راه بر بست
چو روزی چند می رفت اندرین راه
۱۵۵۵ درآمد در میان حلق و کشور
یکی دیدند بتراشیده برو
سری مخلوق بد رسوا برهنه
پلاسی کهنه و سنگین و محکم
کزو مجروح می شد جمده اند
۱۵۶۰ چو مرده صورت او را بدیدند

کف و بینی و پا و دست شستند^۱
بسی دُرهای معنی را یسفتند
محقق گشت امروز این معانی^۲
بجای آرند رسم و راه لنگر
چه در خلوت چه در هنگام صحبت
شود هر لحظه جمعیت فزون تر
ازین ترتیب ما را فتح بابست
کز آن آداب نتوان رفت بیرون
بماند اندر میان آن جماعت
زیادت بودشان هر روز رونق
کنم پیدا زدیگر جای مید
از احوان جمال آیدین سدهای
بُود یاران ما را غمگسری
قلندروار تکبیری بگویم

که کردی آشکر سر ز جلال
فروخوانی سخنی ز دهان
حکایت جمال آیدین سدهای
جد شد ز سر پیران بگردد
همی شد همگان آیدین سدهای
به شهر دمیاط آمدند و آمدند
تعجب کردند از آن مرد
که بر او ایستادند و گفتند
به شهر دمیاط آمدند و آمدند
فردی ایستاد و گفت
بسیار ازین معنی شنیده‌ام
بسیار ازین معنی شنیده‌ام

۱- در اصل کف و بینی و پا و دست شستند

۲- در اصل کف و بینی و پا و دست شستند

یکی می گفت کاین مردیست مجنون
 دگر می گفت از آن کرده عجایب
 دگر می گفت این بدعت فسوس است
 زهر نوعی حکایت در پی وی
 ۱۵۶۵ زهر چیزش پرسیدند بسیار
 چو دیدندش که او از هیچ روی
 یقینشان شد که او دیوانه مردست
 زهر سو کودکان مردم آزار
 به سنگش می زدند^۱ آن بی تمیزان
 ۱۵۷۰ ز جور کودکان و زخم بسیار
 ننالید و نکرد او سوی کس گوش
 زمانی گرد آن کشور برآمد
 بگشت او هر طرف تا دید جایی
 در آنجا رفت و چشم از خلق بر بست
 ۱۵۷۵ خبر شد مردم دمیاط را پاک
 همی گفتند، هست^۲ آن مرد مجنون
 بسی گفتند کای مرد از کجایی
 ز شهر و روستا^۳ مردم پیایی
 دم اندر بسته بُد آن مرد آزاد
 ۱۵۸۰ زدندش مردمان او را بسا، لت
 چو او از رسم [و] دیده^۴ خویش نگذشت
 یکی قاضی بُد اندر شهر دمیاط
 کمال و دانش بی انتها داشت
 خبر بردند پیش او از آن حال
 ۱۵۸۵ نمی دانیم دین و ملت او
 نمی جنبید، نمی خسبد زمانی

۱- در اصل: می زند.

۲- در اصل: نشست.

۳- در اصل: که هست.

۴- در اصل: روستا (۱).

۵- شاید: راه.

۶- در اصل: زهر کس کور.

نه کس را می شود همراه و دمساز
 چنین کس را نه جاهل می توان گفت
 چه فرمایی درین صورت چه گویی؟
 ۱۵۹۰ چو قاضی را زکار او خبر شد
 به دل گفت این چنین کس را بناچار
 چو این نیت بفرمود آن یگانه
 به گورستان روان دیک سواره
 به کنجی دید درویشی نشسته
 ۱۵۹۵ پلاسی بود موئین در بر او
 فرود آمد زمرکب مرد باهوش
 نهاد انگه ادب را دست بردست
 چو پیر آواز آن فرزانه بشنید
 در آمد پیر صاحب دل به گفتار
 ۱۶۰۰ که نور آوردی ای مرد یگانه
 بزرگی کردی و زحمت کشیدی
 دل ما را زغم بندی گشودی
 مرا کردی به لطف خویشتن شاد
 چو قاضی دید کو آمد به گفتار
 ۱۶۰۵ ز ترکیب سخنهاى روانش
 پرسیدش که نامت چیست ای پیر
 بیا تا خانه سازیم از برایت
 بتنهایی نزیبد، هم به یزدان
 چرا خامش نشینی سال تاسال
 دلیل گفتن سید در باب آنکه در گورستان نشستن [را] مرتبه چیست؟
 ۱۶۱۰ جوابش داد و گفت ای پیر کمال
 چه می خواهی ز نام بینوایی

نه باکس می شود یکدم هم آواز
 نه مجنون و نه عاقل می توان گفت
 روا باشد که حالش باز جویی
 دلش جویای آن صاحب نظر شد
 ببايد دیدن و پرسیدن از کار
 سحرگاهی برون آمد زخانه
 جهانی^۱ دید مردم در نظارد
 در آن حالت لب از گفتار بسته
 نبید یک موی اندر ریش و ابرو
 سلامی [داد] بر درویش خاموش
 بصدق دل به پیش پیر بنشست
 نشان دولت اندر روی او دید
 جوابش داد، کرد اکرام بسیار
 امام و مرشد اهل زمانه
 که مسکین فقیری را بدیدی
 کرم کردی، خداوندی نمودی
 که رحمت برون پر رحمت بود
 نشاخصی در دل او شد دیدار
 یقین گشس که هست او اهل دانش
 چه می جویی ایس ویرانه دنگر^۲
 میدان خانه بگشاییم^۳ حایت
 که وحدت می نریزد آجره سیاحت
 سخن با کس گویی هیچ جواب
 چه بررسی آید در این عالم
 چه چه هست از آن برون، داد با کس؟

۱- جهانی

۲- در میان دنگر

که نام و کنیت اکنون رفتم از یاد
ولیکن بنده هرگز نیست تنها
چه تنها، بلکه شاهنشاه باشد
انیس و همدیم تنهاییم اوست
درین ویرانه بودن چون توانم
کمال لذت دیدار دارم
دل مسکین من مضطر نباشد
که در وحدت بود دائم سلامت
بتنهایی سلامت جوی گشتم
که ایزد گفته است در چند اخبار

قال النبی (ع) اکثر [من ذکر] هادیم اللذات. کُن فی الدنیا کأنک غریبٌ و عابِرٌ سبیل

درین دریای خونخوار ستمگر
اقامت را مکن اینجا [تو] تسخیر^۲
که منم، رهگذاریم که هستم
چرا کردی به گورستان اقامت
که اندر کنج گورستان نشستم
که بگزیدم ز بهر چند معنی
مقام مردگان قبرست ناچار
همی گویند بهنگام شکایت
که بنشانندت ای دانای دلریش
بنفس خویشتن گفتم ازین پس
بجای خویشتن بنشین توزیرک
بجای خود نشستم تا بدانی
نشستم تا نیارندم دگر بار
که نقل از سید آخر زمان است
که مرگ خویشتن را دیدند بسیار
به گورستان نشستم بهرماتم

۲- دراصل: مخر.

مرا با نام حق چندان خوش افتاد
نکو گفتمی ثوابست این سخنها
کسی کو همدم الله باشد
۱۶۱۵ نیم یک لحظه من بی صحبت دوست
من مسکین اگر تنها بمانم
ولیکن چون وصال یار دارم
اگر باشد دوعالم ورنباشد
دگر بشنیدم [از] زهد و کرامت
۱۶۲۰ زقال و قیل عالم درگذشتم
چنین فرمود سید تاج آبرار

غریبان وارمی باش ای پیمبر
و یا چون ره گذاران ره پیر
از آن من اندرین گوری نشستم
۱۶۲۵ دگر گفتمی که در راه ملامت
من آن روز از غم دنیا برستم
درین ویرانه بنشستم بد عوی
یکی آن کز چنان مردم بیکبار
نمی بینی که مردم در حکایت
۱۶۳۰ بجای خویشتن بنشین از آن پیش
چو من بشنیدم این معنی زهرکس
هلاگر نیستی نادان کودک
ببهردم از سر مردم گرانی
چو جای مردم اینست آخر کار
۱۶۳۵ دگر معنی درین بنشستن آنست
که می فرمود با یاران در اخبار
به قول بهترین هر دوعالم

۱- دراصل: دگر بشنیده ام.

همی بینم سرای مردگان را
نباشم غافل و نادان [و] بیهوش
۱۶۴۰ دگر نقلی در این بنشستن آنست
قال النبی (ع) اذا تحیرتُم فی [الأُمور]

که چون بگذاشتند ایشان جهان را
نگردد مردن خویشم فراموش
که نقل از سید پیغمبر آنست
فَسْتَعِينُوا فِي أَهْلِ الْقُبُورِ

که هر وقتی که در کاری بمانید
به گورستان روید آنکه بزاری
در آن حالت نباشد تان کسی یار
به گورستان نشستم تا ز ارواح
۱۶۴۵ دلیل دیگری دارم درین کار
قال النبی (ع) مَنْ صَمَّتْ نَجَاءً وَعَعْنَةً: لِعِدَّةِ عَشْرَةِ أَجْرَاءِ، تُسَعِّمُكَ فِي سَكْوَتٍ وَوَجَدَ [مَنْ]

که تدبیر و دوی آن تدبیر
ز روح مردگان خواهید یاری
شمار حیرت افزاید در آن کار
به گور افتد مر روزی از مصدح
که روزی خوانده بودم در حدیث
فَالنَّبِيُّ (ع) مَنْ صَمَّتْ نَجَاءً وَعَعْنَةً: لِعِدَّةِ عَشْرَةِ أَجْرَاءِ، تُسَعِّمُكَ فِي سَكْوَتٍ وَوَجَدَ [مَنْ]

غیرها

سلامت در خموشی باشد ای دوست
چندان گشتم من مسکین در ویس
که موت صورت ارچه بس گزینست
از آن مدت که من این را بخونده
۱۶۵۰ طناب کرده جو مردان حصه خویش
دگر گفتمی که همچون مرده بیهوش
برای آن بیستم لب ز گفتم
نکودیده من این معنی در حدیث
به امن و عافیت باشد حیانت
۱۶۵۵ چنین آورده اند رباب حکمت
خموشی هست زان ده قسم که قسم
وزان یک جزو دیگر هست حرمت
سخن گفتن و بس مرد همت
کسی کورا خموشی هست بسته
۱۶۶۰ ویسی هر کس که بر گفتم
من از گفتم زان ده در گشتم

گریس خویش کسی صحت سلامت
که حسرت گیرد بر حجاب حق
معنی حکمتی در این حدیث
ز آنست که در این حدیث
نمودم که در این حدیث
چون بیستم در این حدیث
که در این حدیث
که در این حدیث
رحمت حکمت در این حدیث
که در این حدیث
کیویسم بعد از ده در این حدیث
مساحت رباب در این حدیث
که در این حدیث
که در این حدیث
که در این حدیث
که در این حدیث

از آنست که در این حدیث

خموشی خود فقیران را ضروری است
نگوید مرده با مردم حکایت
چو قاضی و عظمای پیر بشنید
۱۶۶۵ تعجب کرد از آن چندان^۱ فضایل
پرسید (ش) که ای صاحب کمالات
چرا خود را زسنت دور کردی
تحیر می شود زین حال ما را

جواب دادن سید قاضی را و معتقد شدن او

جوابش داد پیر مست ابدال
۱۶۷۰ تصرف در طریق ما روانیست
وگر باور نداری همان بیانش
چنین فرموده است ما را که غفار
حدیث قدسی اندر گفته است حق
مثال بدر بینند از ده و چار

که خاموشی دلیلی بر صبوریت
نشاید کرد ازین معنی شکایت
زحیرت جامه را بر خود بپذیرد
که حاصل داشت آن فخر شمایل
توبا چندین علوم [و] فضل و حالات
به بدعت نام خود مشهور کردی؟
بیان این بفرما آشکارا

که ما را نیست نقصانی ازین حال
که این معنی حجاب راه مانیست
کنم پیدا و بنمایم نشانش
لقا بنمایم از قدرت سزاوار
که خالق را ببیند جمله ما حق
کمال قدرت حق هست اظهار

قال: [انکم] سَتْرُونَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْقَدْرِ وَعَنْهُ: يُحْشَرُ الْإِنْسَانُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

۱۶۷۵ کنون ما زان سبب مورا ستردیم
بگفت این و سر اندر خود فرو برد
چونیکوتر به رویش بنگریدند
یکی لحنیه مشکلی، پرفضا بود
چو قاضی آن کرامتها ازو دید
۱۶۸۰ دگر باره سراندر خود^۲ فرو برد
خلایق هرچه بودند اندر آنجا
زمین در پیش رویش بوسه دادند
بسی بگریست قاضی گفت ای پیر
توشهبازی^۳ و ما گنجشگ مسکین
۱۶۸۵ اگر باشد اجازه تا من اکنون

بحکم «موتوا» ما از خود بمردیم
همان دم پیش ایشان سر برآورد
سرو ریشش همه پرموی دیدند
همش ابرو، همش سبلیت بجا بود
تعجب کرد و پایش را ببوسید
چنان که بود اول، سر برآورد
بدیدند آن ولایت آشکارا
زبان عذرخواهی برگشادند
مرا در سایه اقبال خود گیر
دعایی کن بدین حیران و غمگین
شوم خدمتگزارت ای همایون

۱- دراصل: چند در.

۲- دراصل: برده.

۳- دراصل: تنه بازی.

سر و ابرو]ا ریشم را تراشم
 جوابش داد پیر و گفت برخیز
 ترا ایزد تعالی سروری داد
 به کاری کان حوالت کرد جبار
 ۱۶۹۰ ترا باشد نظر در دین و قران
 به از صدساله طاعت در چنین جای
 جوابش داد پیر صاحب آسرا
 اگر خواهی که یابی رحمت از حق
 هر آنکس کز هدایت بوی آرد
 ۱۶۹۵ صفات رحمت از رحمان بگیرد
 رحیم از نامهای کردگار است
 دل مؤمن رحیم ز بهر آنست
 بقدر آنکه رحمت در دل تست
 چو بر خلق خدا رحمت نمایی
 ۱۷۰۰ ولیکن چون نباشد در تو رحمت
 چرا داری امید آنکه رحمان
 چو پیغمبر که شاه انبیا بود
 که هر کورا به مردم نیست رحمت
 بلی رحمان کند رحمت بر آن مرد

یکی از جمله عشاق باشم
 وزین ویرانه دلگیر بگریز
 میان مؤمنانست مهتری داد
 میان در بند و شرط آن بجای آر
 ز تو باشد صلاح خلاق و ایمان
 کنون برخیز و مرا از رحمت منمائی
 که یک پندای بگویم یاد می در
 ترحم خوی کن بر خلق، منفسق
 دل او مهربانی خوی در
 وجودش نفس رحمتی بیورد
 بزرگان رحیمی هم معبود است
 که رحمت عدل و عفو است
 از ایزد آن قدر می بدیدت نخست
 بیایی رحمت از گنج حدیسی
 نه بر خلق خدا بدیسی مستعد
 کند روز قیامت از تو حدیسی
 به اصحاب کس خویس و عفو
 برو رحمت کند در فرود
 که بر رحمت و بی رحمت همی آرد

قال النبی (ص) لا یرحم الله من لا یرحم الناس

که هر که در نفس کردد رحمت
 دل بستاند رحمت
 بود رحمت همه را
 مؤمنی خدا را
 حدیسی
 رحمت

۱۷۰۵ اکابر را چنان بوده است شفقت
 صفات رحمت حقشان عدل بود
 بقدر آنکه باشد نور در دل
 قلندر را پلاس افتاده در
 اگر خواهی که دولتت بدیسی
 ۱۷۱۰ بقدر خویس به هر چیز و هر کس

آورد
 رحمت

نصیحت‌های من یکسر همین بود
 نخواهم بود از این دیگر کفن هم
 بگفت اینها و زود از جای برجست
 برفت از پیش او قاضی دمیاط
 ۱۷۱۵ به هریک ماه آنجا چند باری
 بدین صورت که گفتم فرد و تنها

نه من گفتم ز رب العالمین بود
 تو دیگر هم می‌پرس از من سخن هم
 ز بهر طاعت، او تکبیر بر بست
 بگفت آن حالها با قوم اوساط
 زیارت را همی کردی گذاری
 بماند آن پیرشش سال اندر آنجا

وفات یافتن سید و پایان^۱ مقالت او

پس از شش سال روزی صبحگاهی
 فرا آمد زمان رحلت او
 چو از موت ارادی باز پرداخت
 ۱۷۲۰ در آن ساعت مگر قاضی بعبادت
 نشسته بود و ورد صبح می خواند
 زجا برخاست قاضی و روان شد
 چو آمد پیر را دید ایستاده
 چو فارغ گشت و از طاعت پرداخت
 ۱۷۲۵ سری بنهاد و آب از دیده بگشود
 خبر بردند سوی شهر در حال
 همه خلق آمدند از شهر بیرون
 زسوز ماتمش دمیاطیان پاک
 چو فرمودند غسل پیر مغفور
 ۱۷۳۰ برو تکبیر بستند اهل اسلام
 همان موضع که پیر عالم افروز
 در آن خاکش فرو بردند مرقد
 چو در دمیاط رفت آن پیر کامل
 سپرد او روح را بر رسم هدیه

بسر آورد از دل پردرد آهسی
 بر آن سر شد حوالت، صورت او
 دگر موت طبیعی را وطن ساخت
 وضو فرمود و آمد^۲ با زیارت
 بمعنی سید اندر پیش خود خواند
 چه جای پا، بسر آنجا روان^۳ شد
 بطاعت دست را بر هم نهاده
 سجود [ی] کرد و عزم آن جهان خواست^۴
 شهادت گفت و جان تسلیم فرمود
 که سوی آخرت شد پیر ابدال
 تو پنداری شد آن کشور دگرگون
 همی کردند بر سر هر زمان خاک
 تو پنداری که می بارید از نور
 بزرگ و خرد جمله اهل اقلام
 عبادت کردی اندر وی شب و روز
 نهادندش در آن پاکیزه مشهد
 نشست آنجایگه شش سال و اصل
 به ستین و ثلاث و ربع مایه

۱- در فاصله میان دو کلمه «پایان» و «مقالت» کلمه ای بدین شکل «نانهج» هست که خوانده نشد ازین رو حذف شد.

۲- در صل: آید.

۳- شاید: دوان.

۴- شاید: ساخت.

۱۷۳۵ برفت اوهم ازین دنیای غدار
 دریغا ما که مغرور جهانیم
 دریغا غفلت مابی قیاس است
 وفایی نیست اندرا ذات گیتی
 هزاران تاجدار و ماه پیکر
 ۱۷۴۰ توزان بر بسته ای دل بر زمانه
 بسی گفتند و بشنودی^۱ زهر باب
 از [آن] ترسم که یک شب بر سر راه
 در آن مستی چو برداری سر از خواب
 در آن دم روی به بودی ندارد
 ۱۷۴۵ خدایا خلق را بیدار گردان
 خطیب فارسی را بخش نوری
 در آن ساعت که افتد با تو کارش
 بیا تا دست ازین عالم بشوییم

بدان حضرت فتادش عاقبت کار
 بغفلت چمنه در خواب گرتیم
 بترس ای خواجه کاین جای هراس است
 نه با هر ذره از ذرات گیتی
 فرو رفتند در خاک ای برادر
 که پنداری تراند جود نه
 زهی مستی، زهی غفلت، زهی خواب
 برآید بانگ من کوچ از گره
 نباشد تاورد زه در باب^۲
 پشیمانی خوری سودی ندارد
 زمستی چمنه را همساز گردان
 که چانش از رسد هر ده حضوری
 به زیر سایه رحمت فروری
 فسترد و از تکبیری بگه بزم

وفات قاضی دمیاط در آن وقت

چوسالی چند ازین عالم برآمد
 ۱۷۵۰ چونالان گشت و بر بستر فروخت
 که من خواهم شدن بیرون ز عالم
 چو من بیرون شدم از دینی دوان
 بدان مشهد بریده همچنان راست
 به جایی کاستان حضرت اوست
 ۱۷۵۵ که تا وقت زیارت هر که آید
 همین اذولت مرا پس در ره او
 بکرد او چند نوبت نام حق برده
 چوقاضی داد جان خود به جانان

زمان رحلت قاضی دمیاط
 گروهی را طلب فرمودند پس گفت
 ندانم آنچه خواهد بود در عالم
 بریده از سرای خود پس بیرون
 که پیران حرم آمدن در آن وقت
 به حرکم در پهنه آید که با خود
 نحسین و بی بی بیرون
 که بستم حرکم که در آن وقت
 پس آنکه جان خود به جانان
 چوقاضی داد جان خود به جانان

۱- در مصححان
 ۲- در مصححان
 ۳- در مصححان

که چون فرموده است قاضی وصیت
ببردندش به سوی مشهد پیر
نهادند آن زمان برآستانش
زهی صدق و زهی عشق و ارادت!
فزون تر شد ارادت در ملماتش
نگشتش کم به مرگ و زندگانی
روانش تازه دار از جنت [و] حور
فراز آید زمان رحلت ما
زهول آن جهان آزاد گردان
که عمر این خطیب بُدنون و یک سال
سه شنبه بیست و دو در [روز] معدود

خبر شد خلق را از میر و رعیت
۱۷۶۰ که بروی گفته آمد چار تکبیر
بحکم آن وصیت دوستانش
زهی اقبال و تکبیر و سعادت!
چو اول بنده بود اندر حیاتش
کمال دوستی و مهربانی
۱۷۶۵ خدایا جان او کن غرقه نور
در آن مدت که باشد نوبت ما
دل ما را به وصلت شادگردان
به آخر آمد این نسخه در آن حال
۱۷۶۹ به ماه آنکه جمادی الآخرین بود

پایان

۴

تعليقات

تعلیقات

ب ۷ تویی دانای مطلق ماعرفناک

یادآور این عبارت سعدی است: عا کفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف کن:
 ماعبدناک حق عبادتک و واصفان حلیه جمالش بتحیر منسوب که معرفتک حق
 معرفتک (گلستان ۳) احمد افلاکی در مذقب العرفین می نویسد: جواب داد آن
 حضرت محمد رسول الله بزرگترین عالمیان بود، چه چنی بیزیدست؟ گفت: پس چه
 معنیست که او با همه عظمت خود ماعرفناک حق معرفتک می فرماید، و این بیزید
 سبحانی ما اعظم شائی و أنا سلطان السلاطین می گوید. (مذقب العرفین ج ۲ ص ۱۹۰)

ب ۱۰ تسبیح گویان...

تسبیح گوی: گوینده سبحان الله، تسبیح: سبحان الله گفتن، منزله تسبیح خدا
 از عیب و نقص، خدا را تبارک کردن، به این آیه از قرآن کریم توجه نمود: تسبیح
 ما فی السموات والأرض وهو العزيز الحكيم (سوره حشر ۲۹) آیه ۲۴) و این آیه تسبیح
 السموات السبع والأرض ومن فیهن وإن من شیء الا نسبح بحمده و نحن
 تسبیحهم الله کان حبیماً غفور (سوره الاسراء ۲۴)

ص ۳۳ کنت نبياً و آدم بین الماء و الطین

این حدیث نبوی را معنای در تفسیر کشف الاسرار یک جمله صورت: کنت آدم
 آدم مجبول فی طینة و تک جری به صورت: کنت نبی و آدم بین الماء و الطین و روح و

الجسد ذکر نموده است (کشف الاسرار ج ۱ / ۱۵۶ و ج ۱۰ / ۲۹۴) در مرصاد العباد آمده است: ... و چنانکه در اول، خطبه نبوت در آسمانها به نام او بود که کنت نبیاً و آدم بین الماء والطين باخر در جمله زمین سکه نبوت به نام او زدند (مرصاد العباد/۱۳۷) در خبر است از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند: متى کُنت نبیاً؟ قال: کنت نبیاً و آدم بین الماء والطين وقال النبی علیه السلام: خُلقت من اطيب الطین و خُلقت من اسفله. رسول را صلی الله علیه وسلم پرسیدند: از کی باز پیغمبر بودی؟ گفت: من پیغمبر بودم و آدم هنوز در میان آب و گل بود (انس الثانیین باب نوزدهم ۲۶۲-۲۶۳) و نیز رجوع کنید به: جامع الصغیر ج ۲ / ۲۵۰، مسند احمد حنبلی ج ۴ / ۶۶، شرح شطحیات روزبهان بقلی شیرازی ۳۰۹، ۴۲۹، ۵۸۵، احادیث مثنوی / ۱۰۲

ب ۱۳... سپه سالار ملک کبریا را

کبریا: بزرگی و بزرگ منشی. وله الکبریاء فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم (سوره الجاثیه آیه ۳۱ / یکی از صفات و بزرگی خداوند است. و کبریاؤه رفعت و علاؤه و مجده و سده و علوه و بقاءه (شرح مثنوی شریف ج ۳ / ۱۰۳۸)

ب ۳۴ تحقیق

تحقیق: راه یافتن به حقیقت هر چیز و در اینجا راه یافتن به حقیقت عرفانی و دست یافتن به کسب مطلق است. تحقیق عبارت از تکلیف عباد است برای کشف حقیقت، و بالجمله کوشش و سعی بنده است جهت بدست آوردن حق و حقیقت و تحقق نیز بمعنای تحقیق است مانند تعین و تعین و ظهور حق است در صور اسمائیه تا آنکه بنده حقیق را دریابد. در شرح منازل آمده است: تحقیق به لغه در حق است که عباد میخواهد تمام حق را بشناسد (فرهنگ مصطلحات عرفانی ۱۰۵)

ب ۴۱ فتوح

فتوح جمع فتح است بمعنی گشودن و در تعبیرات صوفیه بیشتر بمعنی مفرد بکار می رود و عبارت است از: هر چه بی رنج و تعب به درویش رسد و سبب گشایش معیشت گردد اعم از پول یا خوردنی و پوشیدنی. حصول چیزی از آنجا که متوقع نباشد. گشایش دل و باطن صوفی سبب کشف و شهود حقیقت و آن بر سه نوع است: فتح قریب، فتح مبین، فتح مطلق. علاوه بر آن صوفیان فتح را در معانی ذیل نیز بکار می برند

پیوستن دل بعالم ملکوت و جهان غیب که از انواع علم الهامی است هر چه از سوی درون بانسان رسد بی مقدمات عمل و مناظ آن فضل خدا باشد، تمش شیخ دردن سانک (شرح مثنوی شریف ج ۲ / ۵۳۹، تعلیقات التصفیه / ۳۳۵)

«فتوح هر چه بی رنج و تعب به درویشی رسد اعم از نقد و جنس و احوال باطنی» (ترجمه رساله قشریه / ۷۵۹) «هر روز بنو فتوحی و نعمتی روی می نمود» (اسرار التوحید، ۲۸۶) «مشتی مویز طائفی از زیر سجاده بیرون آورد و گفت صوفیان را فتوحی رسیده است» (اسرار التوحید، ۱۲۸) «چون چیزی از تو بدرویشی رسد فتوح شهر» (منشح النجات / ۱۹۰)

ب ۴۲... بسوی مُلک شام افتادم از راه

افتادم از راه یعنی افتادم بره، بره افتاده و «از» سعنی «بره» بکار رفته است. از راه افتادن در اینجا بمعنی بره افتادن و حرکت کردن بسوی.

ب ۴۴ اقلام

اقلام بفتح جمع قلم، تیرهای قلم و قلمه یا خامه های تراشیده (کنز الج) اقلام خامه ها، کنگه (فرهنگ و رسی) اما در این کتاب همه جا اقلام در جمع قلمه و سعنی سرزمین ها، مکانه و جاه آمده است. استاد فیروزفرین کنگه را اقلام (بجسرا خوانده اند و می نویسند: اقلام قسمتی از زمین که در می خورند دارد و بدان شده شود، یکی از هفت قسمت زمین میانه مشرق و مغرب، قیم دور و نزدیک و ضیاع و شهر و قیم و سواد

زین سوی بحرین از کنگه شهر اقلام است.

آنچ این تن می نویسد بی قلم نبود یقیناً

آنک جان بر خود نه رسد حرکت اقلام است

(رک: کنگه کنگه سعنی جمع است)

ب ۴۹ بلال

منصور بلال بن ریح حبشی نجاشی مولد در سلاطین است. وین در خلافت معاویه

پیغمبر به مدینه هجرت کرد و در حدود ۲۱ هجری در دمشق درگذشت.

(الطبیقات الکبری ۱: ۲۳۲-۲۳۹: حده الزوال ۱: ۱۴۲-۱۵۱: الزمان و التاریخ)

۴۹/۲ به نقل از تعلیقات التصفیة / ۲۷۸)

ب ۵۳ شدم خاک آن بلال پاک دین را
در اینجا شدن بمعنی رفتن یا رسیدن آمده است یعنی بر سر خاک بلال پاکدین رسیدم
یا رفتم.

ب ۵۵ گروهی عارفان دیدم سرانداز
سرانداز بمعنی بی باک و دلیر و سرمست. در اینجا بمعنی کسی است که در راه
عشق از سر و جان خود بگذرد.
سرانداز در عاشقی صادق است که بد زهره برخویشتن عاشق است (بوستان/ ۱۹۶)

ب ۶۹... که سید سگه ای بنیاد فرمود
سگه بنیاد کردن بمعنی نقش زدن و بنیاد نهادن آمده است. البته سگه زدن و نهادن
و نشان دادن - بمعنی رواج دادن - بیشتر معمول است تا سگه بنیاد کردن. اما سگه در
اینجا بمعنی طرز و شیوه و روش است و منظور این است که سید جمال ساوجی در سال
۳۸۲ شیوه قلندریه یا تراشیدن موی را رواج داد که البته از لحاظ تاریخی نادرست است.
رجوع کنید به مقدمه مصحح.

ب ۷۱ ماتقدم: گذشته، ماضی. سایر وزرا ملوک ماتقدم کتب خود در خزینه می نهادند
(تاریخ قم، ۶) آنچه پیش ازین معنی در ماتقدم مقرر شده است (لطائف الحکمة ص ۳۵
س ۱۴)

ب ۷۳ هوا از بوی خاکشان مفرح
این مصراع سخته دارد و باید یک هجای کوتاه را کشیده خواند تا وزنش درست
درآید البته در صورتی که بجای «خاکشان» «مرقدشان» قرار دهیم سخته از میان
می رود.

ب ۸۸ خوشا و حرما وقت فقیران
وقت در اصطلاح صوفیان یعنی زمان حال (میانة ماضی و مستقبل) و نیز واردی است

از خداوند که به سالک پیوندد و او را از گذشته و آینده فارغ گرداند (رک: خلاصه متنوی ۷۹، ۸۰؛ تعلیقات التصفیه ۳۷۹، ۳۷۸) حقیقت وقت نزد اهل تحقیق امر حادث متوهمی است که وصول آن متوقف برحادث متحقق باشد. مراد از وقت آن حال وارده برسر سالک است مثل حبّ الله و توکل و تسلیم و رضا و غیره (شرح کلمات باباطاهر ۲۰۰) وقت میان ماضی و مستقبل است از زمان مراقبه، حقیقتش آنچ پیدا شود در دل از لطایف غیب، جنید گفت: الوقت عزیز اذافات لم یدرک (شرح شطحیات/ ۵۴۸) صوفیان لفظ وقت را برسه معنی اطلاق کنند. گاهی وقت گویند و مرادشان وصفی بود که بربنده غالب باشد مانند قبضی یا بسطی یا حزنی یا سروری... و گاهی اطلاق لفظ وقت کنند و مرادشان هر حالی بود که برسبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و بغلبه تصرف سالک را از حال خود بستاند و منقاد و مستسلم حکم خود گرداند و این وقت خاصه سالکان است و اشارت بدوست آنچه گفته اند: الصوفی ابن وقته... اما مراد از وقت بمعنی سوم زمان حال است که متوسط بود میان ماضی و مستقبل. گویند فلاّ صاحب الوقت یعنی اشتغال بادای وظایف زمان حال و اهتمام بچیزی که اهم و اولی بود در زمان، او را از تذکر ماضی و تفکر مستقبل مشغول می دارد و اوقات ضایع نمیگذارد (رک: مصباح الهدایة/ ۱۳۸ تا ۱۴۱)

ب ۸۹ اظهار:

اظهار در اینجا بمعنی ظاهر و آشکار و پدیدار است. مولوی می فرماید:

گرخویش منی یارا می بین که چه بی خویشم

زاسرار چه می پرسی چون شهره و انبهره

(کلیات شمس ج ۳ ب ۱۵۴۲۳ جلد ۷ ص ۱۹۶)

ب ۹۳ ما زاع البصر:

مازاع البصر و ماظنی (قرآن کریم سوره نجم آیه ۱۷) و کلام مجید در حدیث

کونین علیه افضل الصلوات و ازکی التحیات از مراعات این دو ادب در حضرت فریب

خبر داد که مازاع البصر و ماظنی (مصباح الهدایة ۲۱۰)

ص ۳۷ انا سید ولد آدم ولا فخر

عزالدین محمود کاشانی این حدیث را بدین صورت نقل می کند: انا سید ولد آدم

ولافخر و من دونه تحت لوانی يوم القيمة ولافخر اندر خبر است که رسول (ص) گفت: که من سید ولد آدمم و مرا فخر نیست؛ روز قیامت آدم و دون آن در زیر علم من روند و مرا فخر نیست (مصباح الهدایة/ ۴۳) در کتاب جامع صغیر این حدیث بدین صورت نقل شده است: انا سید ولد آدم يوم القيامة ولافخر و بیدی لواء الحمد ولافخر و ما من نبی یومئذ آدم فمن سواها الا تحت لوانی و انا اول شافع و اول مشفع ولافخر. انا سید ولد آدم يوم القيامة و اول من ينشق عنه القبر و اول شافع و اول مشفع (جامع صغیر) / ۹۰ به نقل از تعلیقات التصفیه / ۳۰۵) گفت: انا سید ولد آدم ولافخر؛ چون گفت: انا سید ولد آدم یادش آمد که ادب در قفا می آید گفت ولافخر. گفت فخر من بدوست نه به خود (روضه المذنبین ۱۸۳) برای اطلاع از این حدیث رجوع شود به: کشف الاسرار ج ۴ ص ۲۷۹ و ج ۷ ص ۳۹۷؛ مرصاد العباد ۴۲۹؛ مجمع البحرین زیر کلمه سید؛ احادیث مثنوی / ۱۱۰)

ب ۹۸ خواجه تاش: دو بنده از یک صاحب، غلامان و نوکران یک شخص. تعبیری است مرکب از «خواجه» (فارسی) و «تاش» پسوند ترکی که مفید معنی شرکت است و خواجه تاش کسی است که خداوند و مالک او و بنده دیگر یک تن باشد (شرح مثنوی ج ۲ / ۴۴۵)

ب ۱۰۰ الفقر فخری

اصل این حدیث نبوی بدین صورت است الفقر فخری و به افتخر (احادیث مثنوی / ۲۳، سفینه البحار ج ۲ / ۳۷۸) صاحب مرصاد العباد آورده است: «اما آنچه نصیب من است در بی نصیبی است، و کام من در نا کامی، و مراد من در نامرادی و هستی من در نیستی و توانگری و فخر من در فقر است الفقر فخری (مرصاد العباد باب سیم فصل چهارم / ۱۵۵) در اصطلاح صوفیه فقر عبارت از فنا فی الله است و اتحاد قطره با دریا و این نهایت سیر و مرتبه کاملانست. شعر

هفتمین وادی فقر است و فنا بعد از این روی روش نبود ترا
در کشش افقی روش کم گرددت گری بود یک قطره قلم گزددت
آنچه فرموده اند که: الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنستکه سالک بالکلیه فانی فی الله شود بحیثیتی که او را در ظاهر و باطن و در دنیا و آخرت وجود نماند و بعدم اصلی ذاتی راجع گردد و این است فقر حقیقی و از این جهت فرموده اند که: اذا تاه الفقر فهو الله زیرا که این مقام اطلاق ذات حقست (شرح گلشن راز / ۹۹) شیخ ابو عبدالله خفیف گفته

است: الْفَقْرُ عَدَمُ الْأَمْلاكِ وَالْخُرُوجُ عَنْ أَحْكَامِ الصِّفَاتِ وَابْنُ حَدَّیْ جَامِعٌ اسْتِ
مَشْتَمَلٌ بِرِسْمِ فَقْرٍ وَحَقِيقَتِ آنِ وَبَعْضِی كَقْتِهْ أَنْدُ: الْفَقْرُ الَّذِی لَا یَمْلِكُ وَلَا یَمْلِكُ
(مصباح الهدایه / ۱۱۷-۱۱۸)

ب ۱۰۵ تجرد

تجرد خود را از علائق دنیوی مبرا کردن است تا آماده شود برای شهود حقایق و ممکن
است او را خدای مجرد کند برای مشاهده حق و حقایق زیرا که کسی که ظاهر خود را از
علائق دنیوی مجرد کند خداوند باطن او را پاک خواهد کرد (فرهنگ مصطلحات عرفا
/ ۹۹) عبادی می نویسد: تجرید اعراض دل است از فضول و اشغال و خلاص خاطرست
از قید تعلق به اغیار، و سکونت، طبع است در تنها بودن از همه آفریده ها. و رونده را نهاد
او و طبع او حجابست. پس زن و فرزند و مال و دیگر علائق نیز حجابها باشد. آنما
اموالکم و اولادکم فتنه (التصفیه / ۱۲۹)

ب ۱۰۶ کم زنان

کم زدن: خود را کم انگاشتن و فروتنی و تواضع کردن، خود را واقعی نگذاشتن.
برای خود اهمیت قائل نشدن (کلیات شمس ج ۷ / آندراج: فرهنگ فارسی)
کم زن: شخصی که خود را و کمالات خود را عظمی ندهد و سهل انگارد (برهان.
انندراج) آنکه خود و کمالات خود را واقعی ندهد (ناظم الاطیاف) فروتن و متواضع
خود و یا دیگری را کم انگارد
اگر مردان عالم کم زنانند ترازان کم زدن آخر کمی (تو دیوان شمس
/ ۵/۵۸۱)

در عالم کم زنان چه بیشیی
شمس ج ۶ ب ۲۹۳۶۵
آید جواب این هردو را از جانب پنهان سرا

کای بدشتان و کم زدن و کم زدن
(کلیات شمس ج ۷ / ۳۵۵۶۱)

کم زنی: تواضع و خضوع (فرهنگ فارسی) و فروتنی (تواضع) و کم زدن
و گسستن از دنیا

ای شمس حق نبریز دل پس آفتابیت در کم زنی مطلق زودیه کم زدن

در کمی و کم زنی ما غالب شدیم چه آن تواضع و کم زنی و مسکنت از میراث حضرت محمدیان است (افلاکی - یادداشت بخط مرحوم دهخدا، نقل از لغت نامه)

ب ۱۱۵ سبکبار

سبکبار: فارغ البال، کم قید، آسوده، راحت (آنندراج، برهان) محازاً بمعنی مجرد و فارغ از علایق دنیوی. به مفهوم این حدیث توجه شود: وَنَجَا الْمُخْفِيُونَ (سبکباران نجات یافتند) حافظ می گوید:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها (حافظ)

از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش

کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوش است

(دیوان حافظ ۵/۳)

ب ۱۱۸ طریقت

طریقت: راه و روشی است که صوفی (سالک) برای رسیدن به حقیقت و کمال در پیش می گیرد و باید مقاماتی را طی کند تا به مقصود واصل شود. طریقت علاوه بر پیروی از احکام شریعت که بر هر کسی واجب است، تصفیه باطن و راهی است که بوسیله صفای ضمیر، رهروان را به خدا می رساند (رک: تاریخ تصوف در اسلام/۲۰۷؛ فرهنگ اشعار حافظ ۴۲۴-۴۲۸؛ تعلیقات بوستان /۲۳۴؛ کشف اصطلاحات الفنون ج ۱/۹۱۹-۹۲۰)

ب ۱۲۸ حدیث در اینجا بمعنی قصه، داستان، سرگذشت و حسب حال است.

ب ۱۲۹ ابرار

آبرار: نیکان و خوبان و نیکوکاران را گویند و جمع بار و بر است. ابرار متوسطان در سلوک و از بندگان خاص خدایند که مدارجی از سیر الی الله را طی کرده باشند در قرآن مجید آمده است: وَتَوْفَنَا مَعَ الْآبِرَارِ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرُ الْآبِرَارِ... إِنَّ الْآبِرَارَ لَفِي نَعِيمٍ... إِنَّ الْآبِرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا (فرهنگ مصطلحات عرفا /۶)

ب ۱۳۲ ابدال...

ابدال جمع بدل عده ای معین از مردان خدا که صوفیه معتقدند جهان بوجود آنان برپاست و چون یکی از ایشان بمیرد خدا دیگری را بدل وی اختیار می کند. تا عدد ایشان ثابت بماند. از روایتی منسوب به ابوسعید چنان معلوم می شود که ابدال کسانی هستند که در مرتبه تکوین اند برخلاف اوتاد که در مرتبه تمکین اند و حصر آنها در عده مورد اختلاف است. در نفحات الانس آمده است که حق تعالی زمین را هفت اقلیم گردانید و برای هریک از آن هفت اقلیم یک تن از بندگان خود را برگزید و ایشان را ابدال نام نهاد و وجود هراقلمی را هریک از آن ابدال هفت گانه محافظت می کنند. تعداد آنها را به روایتی هفت و بقولی هفتاد یا چهل دانسته اند (رک: کشف الاسرار ج ۱ / ۲۰۴ و ج ۳ / ۶۵؛ تذکره الاولیاء ج ۲ / ۸؛ تعریفات جرجانی ذیل بدلاء؛ شرح گلشن راز / ۲۸۲؛ نفحات الانس / ۲۰؛ طبقات الصوفیه / ۵۱؛ شرح مثنوی شریف ج ۱ / ۱۲۹)

ب ۱۳۲ ریاضت

ریاضت: رام کردن و تربیت ستور و اسب را گویند (منتهی الارب) و در اصطلاح، تهذیب نفس و تصفیه اخلاق است. هجوی می نویسد: اقا ریاضت و مجاهدت جمده خلاف کردن نفس باشد و تا کسی نفس را شناخت ریاضت و مجاهدت وی را سود ندارد و هرچه نفس را گوشمالی زیادت گردد سر او با حق راست تر گردد. (رک: کشف المحجوب / ۲۴۵؛ التصفیه / ۵۴؛ شرح منازل السائرین / ۴۴-۴۵، کشاف اصطلاحات الفنون / ۵۶۴؛ فرهنگ مصطلحات عرفا / ۲۰۳)

ب ۱۳۳ توفیق

توفیق: جریان امورست بر وفق مراد و میل حق و حقیقت و فراهم آمدن اسباب کارست و موهبتی است الهی که هر که را ارزانی دارد کارها موافق اراده او انجام شود و سالک را به آنچه خواهد برساند. توفیق را بدایت و وسط و نهایتی است. بدایت توفیق اسلام است یعنی انقیاد کلی که مستجمع مقامات تفویض و توکل و تسلیم و رضا و ... است و وسط آن ایمان است بآنچه رسول اکرم آورده است و نذیب آن احسان است و نهایت آن مراتب آن... اسلام حافظ اموال است و ایمان حافظ نفوس است و احسان حافظ روح است و رؤیت اغیار و اشباح (مصباح الهدایه / ۷)

ب ۱۴۳ چہارتکبیر

چارتکبیر: چہار بار اللہ اکبر گفتن. کنایہ از ترک چیزی است چہ این کنایہ است بہ نماز جنازہ چرا کہ در نماز جنازہ فقط چہارتکبیر می باشد (آندراج) ذکر چہارتکبیر کہ در این کتاب مکرر آمدہ است ظاہراً از آداب و سنن قلندران است. بعضی از صوفیہ منظور از چہارتکبیر را اشارت از چہار فنادانند: فنای آثاری فنای افعالی، فنای صفاتی، فنای ذاتی (لغت نامہ) چارتکبیر زدن یعنی ترک ہمہ چیز و ہمہ کس گفتن و پشت پا بہ دنیا و مافیہا زدن (آندراج)

ب ۱۶۶ چہل منزل از آنہا قطع کردی...

قطع کردن: طی کردن، بریدن، گذشتن، طی کردن مراحل و منازل عرفانی را گویند.

ب ۱۶۸ حوالنگاہ تو ملک عراقست

حوالتگاہ: محلِ حالہ، جای سپردن، مقام تفرج گرد برگرد شہر یا اطراف کویہ، تفرجگاہ، گردشگاہ
 صوفی صومعہ عالم قدسم لیکن
 حالیا دیر مغانست حوالنگاہم
 (دیوان حافظ ۱۱/۲۴۸)

ب ۱۸۲ پسر دارد یکی صاحب قرانی...

این بیت چندبچہ بدین صورت خواندہ شود معنی درستی ندارد زیرا هیچ جا صحبت از پسر سید جمال الدین نیست. و ظاہراً منظور خود سید جمال الدین است کہ جوانی است صاحب قران و از منظوران ربّانی. بنابراین بہتر است «پسر باشد» خواندہ شود تا معنی تا حدودی روشن گردد.

ب ۱۸۵ خاکناک

خاکناک بمعنی متواضع و خاکی و پاک. ترکیبی از خاک و یکی از ادات مفید معنی اتصاف مولانا با این ادات کلماتی مانند عشقناک، غصہناک، نورناک و حتی ساحرناک و امثال آن بکار بردہ است (رک: فیہ مافیہ / ۳۰۱)

ب ۲۱۶ فتح الباب

فتح الباب: فتح باب، گشایش در، گشادگی کارها (آندراج، غیت) یا ترک کردن در و کنایه از گشادن کارها (برهان). در اصطلاح منجمان «هر آن دو کوکب که در آنه ایشان بمقابله یکدیگرند چون میان ایشان اتصال بود، او را فتح باب خوانند یعنی گشادن در. پس اتصال قمر یا آفتاب بزحل فتح باب خوانند، دلیل آن و عرف آن رسیده بود و اتصال زهره بر مریخ فتح باب بادها (التفهیم/ ۴۹۹-۴۹۸، کشف صمدی ص ۱۲۷) و ذیل فتح الباب) مجازاً کشف الهی و گشایش درهای غیب (شرح منظوم ج ۲/ ۵۱۶-۵۱۷)

ب ۲۴۵ قاب قوسین

قاب قوسین: قول الله تعالی: ثم دنی فتدانی فکان قاب قوسین أو أدنی (مرصد العبد باب سیم فصل بیستم - ۳۳۰: قرآن کریم سوره نجم آیه ۹). و از بیضا وجود [بحکم] الم شرح هستی اورا و بیرون آورد و [قاب قوسین آورد] (رساله عشق و غش ۹۲) از طاعت بر شد بقاب قوسین پیغمبر را از زمین بطرح —
قاب: درین قبضه کمان و کذیبه از وصف نادک (دیوان نصر خسرو ۳۲-۱۲)
قوسین: سینه قوس است در حالت جزا کذیبه از قرب و وصف نزدیک است به کمان

ص ۴۳ من طلب شیئاً وجد وجد...

برخی نیز در شمار امثال گرفته اند. جمله کتب من طلب شیئاً وجد وجد... (المحجوب ۵۴۰) در جمله طلب را بعد از و نهاده و علاوه بر طلب معنی طلب مراد شده است. بجد و جهد کسر طلب باید بستن که من طلب شیئاً وجد وجد (محجوب ۵۴۰) و در امثال آمده است: من طلب شیئاً وجد وجد... (تفسیر: سایه حق بر سر بنده بود عاقبت جو بنده بر بنده بود)
من جد وجد و من طلب و من مال دراک (معروف نیز در بحر ص ۲۲۵) نوشته شد: من طلب شیئاً وجد وجد در جمع از طلب و جستجو
کشف المحجوب نه چند بعد از و بعضی از جمله کتب من طلب شیئاً وجد وجد... (المحجوب ۵۴۰) و من فرغ برآیا و فرغ و فرغ (الحادیب منظوم ۲۹: ج ۱ ص ۱۲۰)

ب ۲۷۶ مسیح بدین تعبیر در جاهلی دیگر آمده است:

مسیح؛ فرد بسیار سیر و سفر (منتهی الارب) کثیر السیاحه (اقرب الموارد) قيل سَمِيَ
مسیحاً سیاحه فی الارض (مجمع البحرین زیر کلمه مسیح) قال ابوالعباس: سَمِيَ مسیحاً
لانّه کان یمسح الأرض ای یقطعها (لسان العرب ج ۲ / ۵۹۴)

خضر

خضر نام یکی از پیغمبران یا اولیاست که موسی (ع) با وی ملاقات نمود. البته نام
خضر در قرآن کریم نیامده است و تنها چیزی که هست وصف او به عبودیت و حصول
علم لدنی است. بنا به روایات، نام او خضر و کنیتش ابوالعباس است و بعضی نام او را
السَّیِّع گفته‌اند. مطابق روایات او زنده است و آب زندگی نوشیده است. بسیاری از
صوفیه ادعای دیدن خضر را داشته‌اند. (شرح مثنوی دفتر اول / ۱۱۸).

ص ۴۵ تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة

غزالی در کیمیای سعادت می گوید: بدان که رسول (ص) گفته است: تفکر ساعة
خیر من عبادة سنة یک ساعت تفکر بهتر از یک ساعت عبادت است (کیمیای سعادت
ج ۲ در باب تفکر) شیخ را پرسیدند از تفسیر این خبر— تفکر ساعة خیر من عبادة سنة—
شیخ گفت: یک ساعت اندیشه از نیستی خود بهتر از یک ساله طاعت براندیشه هستی
خویش (اسرار التوحید / ۳۱۸) هجویری می نویسد: تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة
و بحقیقت اعمال سرفاضلتراز اعمال جوارح و تمامتر از تأثیر اعمال باطن ظاهر (کشف
المحجوب / ۱۳۵) افلاکی روایت کرده است: فرمود: تفکر ساعة خیر من عبادة ستین
سنة، مراد از آن تفکر، حضور در ویش صادق است که در آن عبادت هیچ ریائی نباشد.
لاجرم آن به باشد از عبادت ظاهری حضور. نماز را قضا هست حضور را قضا نیست (مناقب
العارفین ج ۲ / ۶۷۲) تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة یک ساعت تفکر بهتر از یک
سال عبادت است (التصفیه / ۱۶۲) تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة قیام لیا لیاها و
صیام نهارها و لایعصی الله طرفه عین (روضه المذنبین / ۱۰۱) التفکر فی عظمة الله ساعة
خیر من قیام لیلۃ (کنوز الحقایق، حاشیه جامع صغیر ۲ / ۳۳)

ب ۳۰۰ نکو کردی ولایق

نکو کردن در اینجا، بمعنی عمل نیک و پسندیده انجام دادن و لایق کردن بمعنی
لیاقت بخرج دادن و کار پسندیده انجام دادن که البته استعمال هر دو در فارسی نادر
است.

ب ۳۰۴ یکی را عالم کبراش خوانند ، دگر را عالم صغراش خوانند .
عالم کبری: عالم در اصطلاح، ماسوی الله است از افلاک و هر چه درون آنهاست
از جواهر و اعراض، و هر مرتبه ای از آفرینش را هم جهان گویند، وجود حق و تعالی صغیر
در صور ممکنات و بدین لحاظ حق تعالی هویت و روح عالم است و عالم صورت و شمس
اوست این تعبیری است که صوفیان کرده اند.

عالم کبری یا اکبر جهان آفرینش است از علوی و سفلی مقابل عالم اصغر که انسان
است بقول بعضی جهان اکبر یا کبیر، آسمانها و یا ملکوت افلاک و درون آنها است و
عالم اصغریا صغیر زیر فلک و یا ملکوت زمین و یا نفس است. انسان را به آن جهت عالم
صغری نامند که هر چه در عالم کبیر است در وجود او می توان یافت (رک: کتب
الانسان الکامل / ۱۴۳-۱۵۳: فرهنگ علوم عقلی / ۳۴۷-۳۴۸)

فقال بعضهم العالم الكبير هو ما فوق السموات والصغير هو ما تحته و هو من الكبر
ملكوت السموات والصغير ملكوت الارض وقيل الكبير هو القرب والصغير النفس والجسم
على ان العالم الكبير عبارة عن السموات والارض وما بينهما و العالم الصغير هو الانسان
چرا که هر چه در جهان خلق است همان در عالم خلق است و هر چه در وجود انسان
خلق و امر است همان در ذات انسان که عالم صغیرش خوانند موجود است پس آنکه در
از عالم خلق است و روحش از عالم امر... (رک: کشف اصطلاحات صوفی ۲: ۱۱۵)

ص ۴۷) قصه آفرینش آدم...

روایت مربوط به خلقت آدم بشکلی که خطیب ورسی در این کتاب آورده است که
کشف الاسرار جزاؤل صفحه ۱۳۶ به اختصار آمده است و گوییم در کتاب
مرصاد العباد با تفصیل بیشتری همین روایت را آورده است که بعد از آن که خداوند
جبرئیل را فرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و در آن جانی
السلام برفت خواست که یک مشت خاک بردارد که آنکه در آن جانی
می کنی؟ گفت: ترا بحضرت می برم که از او چیزی می آید...
ذوالجلالی حق که مرا میر که من بوقت فرستاد و در آن وقت که
کردم تا از سطوات قهر الوهیت خلاص شوم که فرستاد و در آن وقت که
علی حضرت عظیم « جبرئیل چون دگر سه گانه شد بحضرت رسید و در آن وقت که
دانائری خاک تن در نمی دهی... مسکنش در عالم بود و در آن وقت که
برداد، اسرافش را فرمود و برو و بوقت شمس بود که در آن وقت که...

عزرائیل را بفرمود برو اگر بطوع و رغبت نیاید با کراه و اجبار برگیر و بیاور. عزرائیل بیامد و بقهر یک قبضه خاک از روی جمله زمین برگرفت. در روایت می آید که از روی زمین بمقدار چهل ارش خاک برداشته بود بیاور آن خاک را میان مکه و طائف فرو کرد (مرصاد العباد ۶۸ تا ۷۰)

ص ۴۸ خَمْرُ طِينَةِ آدَمَ بیدی اربعین صباحاً

این حدیث نبوی در غالب کتب عرفانی با اندکی تفاوت آمده است: خَمْرُ طِينَةِ آدَمَ بیدی اربعین صباحاً (مرصاد العباد/۶۵) خَمْرُ طِينَةِ آدَمَ اربعین یوماً (فیه مافیه/۲۷) اِنَّ اللّٰهَ خَمَّرَ طِينَةَ آدَمَ بیده اربعین (عبر العاشقین) خَمْرُ طِينَةِ آدَمَ بیده اربعین صباحاً (نقد النصوص ۱۰/۱۰۳) در کتاب التصفیه آمده است: ... چون حق تعالی ویرا از میان خاک بیرون آورد و باجتبا و اصطفای برگزید و رقم خلافت بروی کشید. او میان مکه و طائف چیده ای بداشت که مرید را در بدو ارادت چله فرمایند: خَمْرُ طِينَةِ آدَمَ بیده اربعین صباحاً (التصفیه/۲۶)

(رک: منحق احیا علوم الدین ج ۵: عوارف المعارف/۱۲۲: احادیث مثنوی/ ۱۹۸)

ب ۳۷۵ در آن مدت که حکم او روان بود...

مصراع اول این بیت با در نظر گرفتن بیت ۳۷۲ تصحیح قیاسی شده است جتیان موجوداتی هستند که پیش از خلقت آدم در دنیا زندگی می کرده اند و جان بن جان یا جن بن جان سلطان آنها بوده است در قصص الانبیا آمده است: پس ابلیس بر زمین نگریست و زمین را جن بن الجان داشته بودند و مدت ایشان بسر آمده عاصی شده. ابلیس گفت: یا رب زمین را بمن ده تا با فریشتگان، آنجا عبادت کنیم زمین بوی داد. هشت هزار سال دیگر عبادت کرد بر زمین (قصص الانبیا/۷)

ب ۳۸۶ عزازیل

عزازیل: در تورات نام بز طلیقه (بزقضا و بلاگردان) و یا نام دیویا جنی است که بز طلیقه را برای او فرستاده اند (لاویان ۱۶) در منابع اسلامی، عزازیل نام ابلیس بوده است پیش از آنکه مرتکب نافرمانی بشود و از سجده به آدم امتناع کند. به روایتی دیگر، ابلیس از جن بود و نامش عزازیل بود. فرشتگانی که در زمین ساکن بودند جن نامیده می شدند و عزازیل یکی از ایشان بود تا آنکه سر از اطاعت خداوند بپچید و کافر شد

(دایرةالمعارف فارسی ج ۲ / ۱۷۳۱، قاموس کتاب مقدس / ۶۰۹)

ب ۳۹۵... که یزدان می کند او را خلیفه

اشاره است به آیه: اَنی جاعلٌ فی الاصلِ خلیفَه (سوره بقره آیه ۳۰)

ص ۴۹ صفت عجایب و غرایب ترکیب آدم (ع)

عین روایتی که خطیب فارسی در باره صفت غرایب و عجیب ترکیب آدم آورده در کتاب مرصادالعباد آمده است: هر چند که ملایکه در آدم تفرس میگردند و بسند بسند که این چه مجموعه ای است. تا ایس یکبارگی گرد او صوف میگرد و بدنش گنجه جسم اعورانه بدو در مینگریست، دهان آدم گشوده دید، گنجه بسند که در مینگریست، گرهگشایی یافت، تامل بدین سوراخ فرورود بینم چه جایست. چون فرورفت و گرد نهاد آدم برآمد، نهاد آدم عالمی کوچک رفت و هرج در عالم بزرگ دیده بود. در آنجا نموداری دید، سر را برهنه آسمان رفت هفت صد بار در آن برهفت آسمان هفت ستاره بود. بر هفت صفت سرفوای سر بر هفت صفت خوب متخیله و متوهمه و متفکره و حافظه و ذاکره و مدبیره و حس مسرک و چنانک بر مینگریست ملایکه بود در سر حاشه بصر و حاشه سمع و حاشه تنه و حاشه دوق بود، و در سر حاشه امین یافت چنانک در زمین درختان بود و گیاهها و جویهای رون و کوهها، در زمین بود بعضی درازتر چون موی سر بر مثال درخت، و بعضی کوچک چون موی سر بر مینگریست گیاه و رگها بود بر مثال جویهای رون و استخوانها بود بر مثال کوهها، و در زمین بود عالم کبری چهار فصل بود بهار و حریر و زمستان و زمستان، در آنجا که در زمین بود است چهار طبع بود: حرارت و برودت و رطوبت و یبوست، در آنجا که در زمین بود سودا و بلغم و خون، در دو عالم کبری چهار فصل بود بهار و زمستان و تابستان و پاییز و باد زمستانی، باد بهاری اشجار را آبیست می کند و بر آنجا که در زمین بود تابستانی میوهها بیازند، و خرابی بخوشند و زمستانی بر زمین میبارند و در زمین بود یکی جادیه، دود هضمه، سم و سنگ، حبه و دانه، در زمین بود یکی کشتانه و به هضمه دهد، بیازند و به سنگ رسد و در زمین بود یکی دافع و در زمین بود دافع بدربسرون کند، چنانک بر آنجا که در زمین بود یکی خراب شود، آری چهار فصل در دو عالم کبری و در دو عالم کبری بود.

و در عالم کبری چهار نوع آب بود: شور و تلخ و منتن و خوش. در آدم هم چهار آب بود: شور و تلخ و منتن و خوش، و هر یک در موضعی بحکمت نهاده. آب شور در چشم نهاده که در چشم پیه است و بقای پیه بشوری تواند بود و پیه را در چشم و قایه چشم ساخته و چشم را و قایه سپیده کرده و سپیده را و قایه سیاه کرده و سیاه را و قایه لعبة العین کرده و لعبت را محل نظر و نظر را سبب رؤیت کرده و آب تلخ را در گوش نهاده تا آنچه از دماغ متولد شود از بینی بیرون نیاید و آب خوش در دهان نهاده تا دهان خوش دارد و زبان را بسخن گردان کند. و طعام را بدرقه ای باشد تا بحلق فرود رود و در هر یک حکمت‌های بسیار است اگر شمرده آید دراز گردد و همچنین دیگر نمودارها که از عالم کبری در عالم صغری است شرح و بیان آن اطنابی دارد.

پس چون ابلیس گرد جمته قالب آدم برآمد هر چیزی را که بدید از و اثری باز دانست که چیست. اما چون بدل رسید. دل را مثال کوشکی یافت در پیش او از سینه میدانی ساخته چون سرای پادشاهان، هر چند کوشید که راهی یابد تا در اندرون دل در رود هیچ راه نیافت. با خود گفت هر چه دیدم سهل بود. کار مشکل اینجاست. اگر ما را وقتی آفتی رسد ازین شخص ازین موضع تواند بود، و اگر حق تعالی را با این قالب سر و کاری باشد یا تعبیه ای دارد. در این موضع تواند داشت. با صد هزار اندیشه نومید از در دل باز گشت.

ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند و دست رد برویش باز نهادند، مردود همه جهان گشت. مشایخ طریقت ازینجا گفته اند: «هر کرا یک دل رد کرد مردود همه دلها گردد، و هر کرا دل قبول کرد مقبول همه دلها گردد» بشرط آنک آن دل بود زیرا که بیشتر خلق نفس را از دل بنشاسند... ابلیس چون خایب و خاسر از درون قالب آدم بیرون آمد با ملایکه گفت: هیچ باکی نیست. این شخص مجوف است او را بغذا حاجت بود و صاحب شهوت باشد. چون دیگر حیوانات زود برو مائلک توان شد. و لکن در صدر گاه کوشکی بی در و بام یافته در روی هیچ راه نبود، ندانم تا آن چیست؟ ملایکه گفتند اشکال هنوز برنخاسته است، آنچه اصل است بندانسته ایم. با حضرت عزت باز گشتند. خداوند مشکلات تو حل کنی، بندها تو گشایی. عمنه تو بخشی، چندین گاه است تا درین مشتی خاک بخداوندی خویش دستکاری می کنی و عالمی دیگر ازین مشتی خاک بیافریدی و در آن خزان بسیار دفین کردی، و ما را بر هیچ اضلاعی ندادی و کس را از ما محرم این واقعه نساختی. باری با ما بگوی این چه خواهد بود. خطاب عزت در رسید که «انی جاعل فی الارض خلیفة» من در زمین حضرت خداوندی را زبیبی

دریای بینکران احدیت سرگردان شود. و محو جمال و جلال جبروت الهی گردد. پیر طریقت گفت: روزگاری او را می‌جستم خود را یافتم و اکنون خود را میجویم او را می‌یابم. این آن تحیر است که جوانمردان طریقت بدعا خواسته‌اند که: یا دلیل المتحرین زدنی تحیراً.

ب ۴۶۶ چو برخواند این حکایت‌های دلبر

دلبر: دلربا و پسندیده. در اینجا دلبر صفت است برای موصوف حکایت یعنی حکایت‌های دلربا و جاذب و دلپسند.

ص ۵۴ سافروا تصحوا تغنموا

در جامع صغیر آمده است: سافروا تصحوا. سافروا تصحوا و ترزقوا. سافروا تصحوا و اغزوا تستغنوا (جامع صغیر ۲/۲۵) مناوی نیز آورده است: سافروا تصحوا و اعتموا تحلموا سافروا تصحوا. سافروا تصحوا و ترزقوا (رک: تعلیقات التصفیه ۴۰۶-۴۰۷) سافروا تصحوا تغنموا (مرصاد العباد ۱۲۷) سافروا تصحوا و اغزوا تستغنوا (المعجم المفهرس ج ۲/۴۶۸)

۴

ب ۵۷۸ برون رویکدم از چاه عوایق

عوایق: بالفتح و کسر همزه، موانع و حوادث. این جمع عائقه است که بمعنی مانع باشد مشتق از عوق بالفتح: بازداشتن و برگردانیدن است (آندراج) در اینجا شاعر عوایق را به معنی مال و ثروت و آنچه مربوط می‌شود به امور دنیوی گرفته است. یعنی آنچه ترا از وصول به حق باز می‌دارد. و عوایق را به چاه مانند کرده است.

ب ۵۸۲ عجایب حالتی او را شد املا

املا: پرکردن (منتهی الارب)، مطلبی را تقریر کردن تا دیگری بنویسد (فرهنگ فارسی) در اینجا املا بمعنی القا و تلقین و الهام آمده است و با فعل «شدن» بکار رفته است. در متون فارسی املا کردن یا املی کردن بسیار آمده اما املا شدن استعمال نشده است یا بسیار نادر است.

گهی بلبل زند بر زیر و گه صلصل زند بر بزم

گهی قمری کند از بر، گهی ساری کند امسی

دیوان منوچهری ۱۳۱/۱۷۲۸

زدل مجموعه هر روز املا می توان کردن
ازین یک قطره خون صدنامه انشا می توان کردن
(آندراج)

ب ۵۹۳ به صحرا شد حشایش پاره ای چند...

حشایش بالفتح و کسر همزه جمع حشیش بمعنی گیاه خشک (آندراج) حشیش؛ گیاه خشک، شاهدانه. سرشاخه های گل دار گیاه شاهدانه که خشک کنند و پس از آماده کردن بطرق مختلف و کوبیدن، آنها را بصورت جویدن در دهان و یا تدخین مورد استفاده قرار دهند (فرهنگ فارسی) مولوی در کلیات شمس حشیشات بکار برده است (فرهنگ نوادر لغات / ۲۶۱) هر چند در اینجا منظور استفاده از حشیش به عنوان تدخین و جویدن آن نیست اما از بعضی اشارات معلوم می شود که قنادریه، حشیش را به نوعی می خورده و از آن استفاده می کرده اند. این کثیر در کتاب *البدایة والنهاية* در حوادث سال ۶۶۱ بدین نکته اشاره می کند (رک: ترجمه فارسی سفرنامه ابن بطوطه ج ۱، ص ۲۵۱)

ب ۶۱۹ به ذوق دل منازل می نوشتند

نوشتن بمعنی طی کردن نوردیدن آمده است (آندراج؛ فرهنگ فارسی ابن عربی) نوشتن یا منازل در نوشتن بمعنی طی کردن منزل، گذاشتن عبور کردن و طی کردن مراحل و منازل سکوت است. استاد فروزانفر می نویسند: *سیرت خواجه نصیر* از فرزانگی سلوک از توبه تا فنا یا از نفس تا حق تعالی و آن بحقیقت است حصر و حمله بر نفس. بعضی عدد آنها را هزار گفته اند (شرح منوی جزو ۲/ ۵۳۵)

ص ۶۰ موتوا قبل ان تموتوا

واین معنی در مردگی نفس از صحت باقیمانده و زندگی در نه صحت باقیمانده است. موتوا که «موتوا قبل ان تموتوا» (در صد العباد ۳۶۴) شیخ چون از ماومن بگذاشت و او بی اوفت شد و نماند و از او خبری نماند و او را در موتوا قبل ان تموتوا اکتول او نور حق شده است. (در صد العباد ۱۲) موتوا قبل ان تموتوا حدیث نبوی مستند خود قرار داده اند و در منوی تدبیرین نقل کرده است: موتوا قبل ان تموتوا مرگ پیش از مرگ است یعنی در حین هیولت و در حقیقت مرگ گفت موتوا کذکم من قبل ان یأتی الموت جمیع الناس

(رک: احادیث مثنوی/۱۱۶)؛ حواشی و تعلیقات فیه مافیہ/۲۴۷)

ب ۶۹۲... که بر دیوانه و عاشق قلم نیست

قلم نبودن بر کسی یا رفع قلم از کسی بمعنی رفع تکلیف از کسی کردن و بازخواست نکردن از او. در حدیث آمده است: رفع القلم عن ثلاثة: عن المجنون المغلوب علی عقله حتی یبرأ وعن النائم حتی یتقیظ وعن الصبی حتی یحتلم (جامع صغیر ۳۰/۲) از مست و مجنون و خفته و کودک قلم تکلیف برگرفته اند (رک: تعلیقات قابوس نامه/۳۲۶) در کشف المحجوب آمده است: ... روا باشد که مرید باختیار بخسبد و اندر خواب تکلف بکند از پس آنک حق امور بجای آورده باشد لقوله عم رفع القلم عن ثلث عن النائم حتی ینتبه و عن الصبی حتی یحتلم و عن المجنون حتی یفیک (کشف المحجوب/۴۵۷)

ب ۷۲۷... بجان جوینده اهل دلانم

اهل دلان: صاحبان دلان. خداوندان دل. مولوی می فرماید:

نیست بجز دوام جان ز اهل دلان روایتی

راحتهای عشق را نیست چو عشق غایتی

(کلیات شمس ج ۵/ب ۲۶۱)

جگر با جگران آب ظفر از تو خورند

بکمین گاه دل اهل دلان بی جگری

(کلیات شمس، فرهنگ نوادر لغات/۲۰۲)

ب ۷۶۰ بازی و افسوس

افسوس: طنز، تمسخر، بازی و شوخی

خاک لعنت بر سر افسوس داری بدرگی

کو کند از خاکساری درهم این هنجار من

(کلیات شمس ج ۴/ب ۲۰۸۱۹)

نرگسنی عربده جو و لبش افسوس کنان

نیمه شب مست به بالین من آمد بنشست

(حافظ)

ب ۸۲۲ من اول روز سر در گور کردم بدیدم روضه ای آغاز کردم

این بیت از ابیات مغلوط و آشفته کتاب است. احتمال می رود که کاتب در آن دست برده و تغییراتی داده باشد. با این همه از روی حدس می توان آنرا بچندین شکل خواند و تصحیح کرد که البته هیچ یک از این اشکال خالی از اشکال نیست:

من اول روز سر در کار کردم بدیدم روضه ای آغاز کردم

که گذشته از ابهام در معنی، قافیه در آن نادرست است.

من اول روز سر در گور کردم بدیدم روضه ای آغور کرده

البته آغور معنی درستی ندارد فقط شاید بتوان آنرا شکلی از کلمه آگور یا آجور بمعنی آجر دانست و آگور کردن را بمعنی آجر کردن و ساختن و بنا کردن آورد که شاید اشاره ای باشد بگورنشینی قلندران. که البته حدسی بیش نیست.

من اول روز سر در راز کرده بدیدم روضه ای آغاز کردم

بهر حال مفهوم بیت این است که جمال الدین ساوی در جواب به یکی از رازش که می پرسد چرا شکل ظاهر خود را تغییر دادی و سر و ابرو و ریش را ستردی؟ می گوید: این شیوه قلندران است و من روز اول که بدین کار دست زدم خود را بسی حسود و ساده دانه یافته و در واقع گویی در روضه ای پر گل و ریحین وارد شدم که در آنجا که نموداری از روضه رضوان بود. با محمد (ص) و عیسی و حسن و حسنه (ع) و... حیرتس و همه ملائیک محشور شده و این منتهی آمل من بود.

ب ۸۲۴ ندیدم بیش از یک کشک ماقوت...

در اینجا ظاهراً «ماقوت» بمعنی ماحصر آمده است و بمعنی روزی که کسی مختصری که انسان با آن می تواند زنده بماند. در این بیت ساد جمال می گوید که من در دنیای مادی - دنیایی که هنوز نتوانسته بودم خودی خود را فراموش کنم آنچه بعنوان قوت و ماحصر دریافت می کرده چیر بسار اندک و بی ارزشی بود. ارزش یک قطعه کشک - اقامتی به دنیای معنوی. یعنی دنیای فدای خود را در آنجا گویی خود را در بهشت موعود یافته که قوت و ماحصر من از موعود در بهشت بود. گذشته از این در حراسان و بعضی نواحی دیگر ایران «ماقوت» به آنجا که چینه گفته می شود که با شکر می آمیزند و می خورند و نیز به خوانندگانی ازین نوع می گویند.

ب ۸۲۵ محمد با علی شبیر و شبیر

شَبَّير بِالْفَتْحِ وَتَشْدِيدِ بَايِ عَرَبِيٍّ مَكْسُورٍ نَامِ حَضْرَتِ اِمَامِ حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ شَبَّرَ بِالْفَتْحِ وَتَشْدِيدِ بَايِ عَرَبِيٍّ مَفْتُوحٍ نَامِ حَضْرَتِ اِمَامِ حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَبَايِنِ مَعْنَى بَه تَخْفِيفِ «بَا» نِيزِ اَمَدِه اَسْتِ (اَنْدِرَاچ) مَوْلَفِ تَاچِ الْعُرُوسِ مِي نُويسِد: شَبَّرَ بِرِ وِزْنِ بَقْمِ وَ شَبَّيرِ بِرِ وِزْنِ قَمِيرِ يَا اَمِيرِ وَ مَشَبَّرَ بِرِ وِزْنِ مَحْدَثِ نَامِ پَسْرَانِ هَارُونِ نَبِيِّ بُوَدِه اَسْتِ وَ پِيَامْبِرِ اِسْلَامِ (ص) حَسَنِ وَ حَسِينِ وَ مَحْسَنِ رَا بَا اَيْنِ سَه نَامِ خَوَانْدِه اَنْدِ (تَاچِ الْعُرُوسِ ج ۲/۲۸۹) هِمَانِطُورِ كِه ضَبْطِ اَيْنِ كَلِمِهِ دَرِ تَاچِ الْعُرُوسِ مَخْتَلَفِ اَسْتِ دَرِ اَدْبِيَاتِ فَاَرْسِي نِيزِ مَخْتَلَفِ اَمَدِه وَ اَلْبَتِه اَخْتِلَافِ ضَبْطِ اَيْنِ كَلِمِهِ نَاشِي اَزِ اَخْتِلَافِ دَرِ ضَبْطِ كَلِمَه «شَبَّرَ» اَسْتِ. چِه طَبَقِ قَاعَدَه تَصْغِيرِ اِگَر «شَبَّرَ» بَفَكِ اَدْغَامِ بَاشَدِ تَصْغِيرِ اَنْ شَبَّيرِ (شَبَّ بَ) خَوَاھَدِ بُوَدِ وَ اِگَرِ ضَبْطِ بَا اَدْغَامِ بَاشَدِ دَرِ اَيْنِ صُورَتِ مَصْغَرِ اَنْ يَا بِرِ وِزْنِ قَمِيرِ [قَمُّ] وَ يَا [قَمَّي يِ] خَوَاھَدِ بُوَدِ (لَغْتِ نَامِه) دَرِ شَعْرِ فَاَرْسِي خَاصَه نَامِ شَبَّيرِ وَ شَبَّرَ بِفَرَاوَانِي اَمَدِه اَسْت:

همیشه بدیدار توشاد سلطان چو حیدر بدیدار شبیر و شبَّر
(دیوان فرخی ۱۴۹/۲۹۷۱)

ندانی بحق خدا و نداند کس این جز که فرزند شبیر شبیر

(دیوان ناصر خسرو/ ۱۶۹)

عفو فرمای گرم مثل گنهم خون شبیر و کشتن شبیر

(دیوان انوری / ۱۴۴)

(رک: تحلیل اشعار ناصر خسرو دکتر مهدی محقق / ۲۰۴)

ص ۶۸ لَا يَنْظُرُ اِلَى صُورِكُمْ وَ اِلَى اَعْمَالِكُمْ وَ لَكِنَّ يَنْظُرُ اِلَى قُلُوبِكُمْ وَ اِلَى اَعْمَالِكُمْ

حدیث نبوی است و نص آن مطابق با صحیح مسلم ج ۸ ص ۱۱ و جامع صغیر ج ۱ ص ۷۳ چنین است: ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم و اموالکم و لکن انما ینظر الی قلوبکم و اعمالکم. مضمون این حدیث در مثنوی شریف دفتر پنجم در این ابیات آمده است:

گفت لا ینظر الی تصویرکم من ز صاحب دل کنم در تو نظر ننگرم در تو در آن دل بنگرم

فابتغوا ذا القلب فی تدبیرکم
نه به نقش سجده و ایثار زر
تحفه آن را آر ای جان در برم

(رک: احادیث مثنوی / ۵۹؛ فیه مافیه / ۳۳۸)

شیخ احمد جام این حدیث را بدین صورت نقل می کند: ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم (انس التائبین / ۱۶۴؛ مفتاح النجات

(۱۳۴/)

ب ۸۷۳ نام شخص سوم در متن نیامده است که ظاهراً باید سید جمال الدین یا عثمان رومی باشد.

ب ۸۸۰ یکی ره: یکباره

ب ۸۸۰ یکی ره ماسوی الله برفشانند

برفشاندن: نثار کردن، حرکت دادن دست تا هر چه در دست باشد بیفتد (فرهنگ فارسی) یعنی هر چه داشتند غیر از خدای همه را رها کردند و حتی داشتن موی را نیز بر خود روا نداشتند و این معنی ترک به شیوه قلندران است که حتی برداشتن موی هم پیریشان و ناراحت می شوند.

ب ۸۸۲ بگویم کز چه رو مو را بهشتند

هستن: در اینجا بمعنی ترک کردن است. حافظ می گوید:

ناف هفته بدو از ماه صفر کاف و الف

که به گشتن بند و این گنجی برده هست

(حافظ ۳۶۱ - نفس و ترشنگ و موی)

در اینجا شاعر ظاهراً «بهشتند» را به معنی «تراشیدن» و «موی چیزی را بی نگه داشتن» بکار برده است زیرا در مصراع دوم می گوید «از بند ریسمان دستش تراشیدند» موی خود را از قید و بند ریسمان و سبب آزاد کردند و آن تراشیدن موی را معنی ترک کردن موی یا تراشیدن آن بکار برده است.

ب ۸۸۶ استره و مقراض

استره و مقراض بمعنی قیچی آبی فوری است که در آن پرچه و پرچه موی را سر را نیز با آن می تراشند و کوتاه می کنند و کنایه از تراشیدن موی است. در مصراع ثالث و فتح زانی قرشت، آبی است که بدان سر تراشیدند. موی را کوتاه کرد (قانع)

ص ۷۱ پرسه زدن:

مخفف پرسه است که گدایی باشد (پرهان) رهن گدازان

ہسوائی پرسہ بازار ہمتت دارد سحاب از آن بکف خود ہمی کشد اذیال
(لغت نامہ)

پرسہ زدن: گردش درویشان برای سؤال. رفتن مرید پیری بدستوری پیر در بازارها و کویہا چون گدایان با خواندن اشعار و دیگر اعمال گدایان برای کشتن خلق کبر و عجب...

(لغت نامہ)

ب ۹۰۹ کہ چون آن چار درویش مجرد

ظاہراً منظور ازین چہار درویش: سیتد جمال الدین ساوی، جلال درگزینی، محمد بلخی و شیخ ابوبکر صفہانی است.

ب ۹۱۴ ابوبکر صفہانی چہل روز...

در باب چہل و چہلہ (چلہ) در کتب صوفیہ سخن بسیار رفتہ است: عبادی صاحب التّصفیہ می نویسد: پس اول صوفیان آدم علیہ السلام بود چون حق تعالی ویرا از میان خاک بیرون آورد و باجتبا و اصطفای برگزیدہ و رقم خلافت بروی کشید او میان مگہ و طایف چہلہ ای بداشت کہ مرید را در بدو اہدات چہلہ فرمایند، خَمَرَ طینةَ آدم بیدہ اربعمین صباحاً و مصطفیٰ علیہ الصلوٰۃ والسلام گفتہ: من اخلص لله اربعمین صباحاً اظہر اللہ ینابیع الحکمۃ من قلبہ علی لسانہ

آدم چون چہلہ تجرید بداشت حق تعالی مایدہ روح بوی داد و چراغ عقل در دل وی برافروخت و نور حکمت از دل بزبان آورد (التصفیہ / ۲۶-۲۷)

از خبیر رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام: مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِيْنَ تَبْتَلْ و انقطاع موسی علیہ السلام با حق تعالی آنجا کہ گفت: وَ وَاَعَدُّ نَامُوسٰی ثَلٰثِيْنَ اَرْبَعِيْنَ لَيْلَةً حَقَّ تَعَالٰی بِاِ مَوْسٰی وَعَدَّةَ مَكَالِمَتٍ كَرَدَ و آن را میعاد و میقاتی تعیین فرمود. اول گفت سی شبانروز روزہ دار، و آخردہ روز دیگر بر آن اضافہ فرمود تا چہل تمام شد. موسی در آن مدت طعام و شراب نخورد و بتعبّد حق تعالی مشغول بود تا مستعد مکالمت الہی شد (... مصباح الہدایہ / ۱۶۱)

سیوطی این روایت را: من اخلص لله اربعمین يوماً ظہرت ینابیع الحکمۃ من قلبہ علی لسانہ (جامع صغیر ۱۴۳/۲، عوارف المعارف ۱۲۱) مولوی گوید:
آن ینابیع الحکم همچون فرات ازدهان اوروان از بی جہات

استاد فروزانفر نوشته اند: تعبیر ینابیع الحکم مأخوذ است از روایت مذکور که مبنای کار صوفیان است در چله نشینی و اربعیات (رک: حلیة الاولیا ۱۸۹/۵؛ احادیث مثنوی؛ کتاب الانسان الکامل، در بیان شرایط چله / ۱۰۴-۱۰۵)

ب ۱۰۹۴ دوتیغ و سنگ پلاسی بسته باشد

تیغ عبارت بوده است از وسیله ای (= تیغ سلمانی) که قلندران همواره برای تراشیدن مویهای خود همراه داشته اند. در داستان ابن بطوطه می خوانیم که سید جمال چون گرفتار نیرنگ زنی می شود به خلوت می رود و با تیغی که به همراه دارد موی سر و روی و ابروی خود را می سترد (رک: سفرنامه ابن بطوطه) قلندران و عیاران و اهل فتوت همواره با خود نوعی تیغ (= اسلحه) حمل می کنند.

سنگ (= تیغ تیز کن) هم ظاهراً نوعی سنگ خاص بوده است که قلندران با آن تیغ خود را تیز می کرده اند. تیغ و سنگ از اشیائی بوده است که قلندر همیشه و همه جا با خود داشته است. مهر نیز چیزی بوده است که قلندر با خود داشته است؛ میانش بود سنگ و تیغ با مهر (ب/ ۱۱۱) شاید این مهر نوعی خاتم و انگشتری است و در واقع نشانه ای است از خاتم سلیمانی...!

ب ۱۰۷۸ مراد او فراغت و انگهی حال نبودش طاقت اقوال و احوال

احوال جمع حال است و در لغت بمعنای تحوّل از حالتی به حالت دیگر آمده است. در اصطلاح سالکان حال معنایی است که وارد بر قلب می شود و بدون تعهد و قصد و بدون اکتساب و اجتلاب و آن معنی از قبیل: طرب، حزن، قبض، شوق، التزاعج هست و غیره است در اصطلاحات صوفیه است که احوال کیفیت فیض است که از مبدأ الهی بردل سالک عارف فرود آید و سریع الزوال باشد و قرار نگیرد (فرهنگ مصطلحات صوفیه، ۱۷/)

ابوالقاسم قشیری گویند: احوال مواهب اند و مقامات مکملات و مقامات مکملات می شوند بدون وجود و مقامات بیذل مجهود و صاحب مقام در مقام حاکم گردد و مقامات حال از حال خود بگذرد و ارتقا یابد. ذالنون بر پرستند. از عرف گفت سجده بود و سینه پیران گفته اند حال چون برقی بود اگر دستدانه حال بود حدیث نفس بود (ترجمه رساله قشریه ۹۲)

قال الشيخ رحمه الله و اقا معنی الاحوال فهو ما یحصل من غیبت و یحصل به الغیبت من صفة

الأذکار، وقد حُکى عن الجنید رحمه الله أنه قال الحال نازلة تنزل بالقلوب فلا تدوم
(کتاب اللمع فی التصوف ۴۲)

ب ۱۱۰۶ پلاس

پلاس: پشمینه سترکه درو یشان پوشند. نوعی جامه های کم بها، گلیم درشت و ستر. گلیم بد. بمعنی جوالق نیز بکار رفته است. صاحب قاموس می نویسد: گلیم: پارچه زبر و درشتی است که از موی بز یا شتر بافته می شود و در قدیم الایام از برای جوال مستعمل بود و چون کسی را ماتم و حزن فوق العاده واقع می شد لباس از پلاس می کرد و گاهی عوض عبا استعمال می شد. و چون آن حزن و اندوه برطرف می شد و خبر خوشحالی می شنیدند پلاس را از خود دور انداخته بلباس رسمی ملبس می شدند (قاموس کتاب مقدس ۲۳۴-۲۳۵)

ب ۱۱۰۱ میزر

مئزر بفتح اول بر وزن قیصر، دستار و مندیلی را گویند که بر سر بندند (برهان قاطع) اصل آن عربی مئزر بکسر حرف اول و فتح حرف سوم بمعنی ازار و چادر (اقراب الموارد) مئزر گاه بمعنی رو پوش و زیر شلوار وردا بکار رفته است (رک: فرهنگ البسه / ۴۰ تا ۴۱) در کتب فارسی غالباً بمعنی نوعی دستار است: یکی بیامد که ترا چیزی بمن باید داد و چیزی نداشت که بدو دادی، میزری بر میان داشت از میان باز کرد و بدو داد (مفتاح النجات / ۱۰۴) من همچنان بامیزری در میان باشیخ برفتم (اسرار التوحید / ۱۸۵) بی حرمتی بیامد و بند و بند میزر بگشاد و آب بر من ریخت (کشف الاسرار ج ۷ / ۴۱۸) این غلام را دستار داری داد که چون دست بشستن دستار روی بدو دادی تا دست تر خشک کردی روزی امیر دست پاک همی کرد و بدین غلام همی نگریست بعد از آن که دست خشک کرده بود در آن میزر دست مالید (قابوس نامه / ۸۳)

ب ۱۱۱۱ ظهر

ظهر در لغت بمعنی پاک شدن از حیض و ایام پاکی آمده است (منتهی الارب، آندراج) اما در اینجا بمعنی پاک و مظهر بکار رفته است.

ب ۱۱۳۲ جوالق...

جوالق یا جولق یا جولخ نوعی از بافته پشمینه باشد که از آن خرجین سازند و مردم فقیر و درویش و قلندران هم پوشند (برهان قاطع) لباس موپین و خشن از جنس جوال را گویند. گاهی این لباس مرکب بوده است از پاره‌ها و تکه‌ها به رنگهای مختلف که آنرا «دلق یا دلق مرقع» می‌گفته‌اند. استاد فروزانفر می‌نویسد: اولین کسی که اینگونه لباس (لباس موپینه شبیه جوال) پوشید شخصی بود به نام الشیخ محمد البلخی که او جانشین جلال الدین درگزینی و او خلیفه جمال الدین محمد بن یونس ساوجی بود که وی موی سر و صورت خویش را می‌تراشید و دلق موپین می‌پوشید و شیخ محمد بلخی لباسی موپین و کلفت برتن می‌کرد و این امر سنت و روشی برای قلندریه گشت (رک: شرح مثنوی شریف ج ۱/ ۱۲۶-۱۲۷) حوالق در این کتاب همواره بمعنی مفرد بکار رفته است و عبارت است از لباس موپین که جگونگی درست کردن و تهیه آنرا از موی سر خطیب فارسی بطور مفصل بیان کرده است.

ب ۱۱۳۲... که رنگ خود کشان آنست والحق

خود کشی: زیاده از حد مقدور و حوصه خود سداک صیفت و نهاده در حق خود (آنندراج) در اینجا خود کشان یعنی زیاده از حد مقدور و حوصه خوب و زیاده و نهاده بودن آمده است می‌خواهد بگوید رنگ حوالق آنست رنگی که بسند و خوب و زیاده از حد اعلی‌زیبا و زبیده است.

ب ۱۱۶۰ خشین

خشین: (= خشی، خسته) کبود رنگ و کمره (آنندراج) در اینجا خشین معنی خسته و ضعیف و زرد و نه هموار است که تن را از زرد و حوالق از سفید و کبود و کمره از حوالق صفت محکم و سنگین می‌آورد.

ب ۱۱۷۶ یکی باسد محرف بسته درهم

محرف: در لغت بمعنی حریف شده و پرتویر شده و در اینجا بمعنی خسته و ضعیف و درهم (دریسی) و در اینجا بمعنی رخ و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ و دروغ است و در واقع می‌خواهد جنسیت و تمایز آن را بیان کند.

ص ۸۳ الفصاعه کمره لا محفی (۱) ص ۱۲۲ - ۱۲۱

است: القنّاعة لا ینفد وکنز لا یفنی ودر نهج البلاغه آمده است: القنّاعة مالّ لا ینفد (نهج البلاغه / ۱۱۰۳) علیکم بالقنّاعة فانّ القنّاعة مال لا ینفد (نهج الفصاحه / ۴۱۹) — (۴۲۰) در حدیث آمده است بروایت جابر رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و سلم که: القنّاعة مالّ لا ینفد (مصباح الهدایة / ۳۵۰)

ص ۸۴ عزّمن قنع وذلّ من طمع (مجمع البحرین ماده قنع)

ص ۵۷ التعظیم لأمرالله و الشّفقة علی خلق الله. این عبارت در کشف الحقایق (ص ۲۶) و چهارمقاله نظامی عروضی (ماهیت دبیری / ۴۱) و مفتاح النجات (ص ۶۱) آمده است. آقای احمد مهدوی دامغانی نوشته اند: این ضعیف با فحص بلیغی که در کتب حدیثی که در دسترس داشت نمود حدیثی با این الفاظ نیافت. ایشان احتمال داده اند که این عبارت از کلمات ابوبکر شبلی عارف نامدار بزرگوار باشد (رک: تعلیقات و حواشی کشف الحقایق / ۳۱۳)

ص ۸۴ الندمُ توبه

پیغمبر گفت (عم) الندمُ توبه. پشیمانی توبه باشد و این لفظی است که شرایط توبه بجمله اندرین مودع است (کشف المحجوب / ۳۷۹) و آتش ندامت در خرمن معامله او زند، تا آنچه بسالهای فراوان از او بخواست سوخت آتش ندامت بیک نفس بسورد و او را از رحم مادر هوا که هاویه صفت بود بزاید که الندمُ توبه (مرصاد العباد / ۳۵۵) و توبت کردن مهم تر و نهایت توبه حفظ دل است و بدایت توبه به قول زبان قال علیه السلام الندمُ توبه (التصفیة / ۵۴) رجوع شود به روضة المذنبین ص ۶۷ / س ۴ و مجمع البحرین ماده «ند» و سفینه البحار جزو ۲ ص ۱۲۷.

ص ۸۶، أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَبَيْكَ

این حدیث نبوی به همین صورت در کنوزالحقائق (حاشیه جامع صغیر ۱ / ۴۰) آمده است. نظیر آنچه از امیرالمؤمنین علی (ع) روایت شده است. الله من الجهاد للأنفس فهی اعدی العدو لکم (احادیث مثنوی / ۹) دشمنترین دشمنان تو نفس تست در میان دو پهلوئی تو. پس چون معرفت آن حاصل آمد وجود آنرا به ریاضت بدست توان آورد (کشف المحجوب / ۲۶۰) اما نفس قوت هوا را خواهند که شهوت و غضب و ریا و تکبر و جفا و

دیگر آفات از لوازم اوست و نفس درین روح همچون دشمن است در نفس دوستی که از دوستی همه صلاح طلبند و از دشمن همه فساد خواهد و نفس را دشمن خوانده است که اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک و یوسف صدیق علیه السلام بدین نفس اشارت کرده است که ومابری نفسی ان النفس الامارة بالسوء (التصفیه ۱۸۸)

ص ۶۰ یا عیسی تجوع ترنی تجرد تصل الی

این عبارت از احادیث نبوی است نه قرآن کریم و ص ۳۱ حدیثی در مرصده د معد آمده است چنین است: قال النبی صلی الله علیه وسلم « وحنی الله علی عیسی بن ماری قال تجوع ترنی تجرد تصل الی (مرصد العباد باب سمه فصل فیسمه ۳۳۰)

ب ۱۳۰۵ تولی

تولی (= تولی) بفتح تا و واو و تشدید و فتح یاء، دوستی است و کسی را دوستی (العروس) محبت و دوستی و بقصد عزم کار کردن (تذقیق) دوستی است و کسی را دوستی این معنی «تولی» بیای تحتانی است لیکن فارسی به تصرف و تصرف در امور خود و تمنی را تمنا گویند (غذات اللغات، فرهنگ لغات و لغات مشهور ج ۳، ص ۲۱۰) دوستی کردن، ولی قرار دادن، ولایت دادن، گذارش را بخواه گرفته، دوستی و محبت. «امثال انبیا را متابعت نمایند و مریدان به پیروی از حق و مستحق ولی گردند. نجات یابند (التصفیه ۴۰)

ب ۱۳۰۸ حمیت

حمیت: مردانگی، غیرت و استواری در هر چیزی در خلافی از صبر آمده است «اما حمیت آن بود که در محافظت منت یا حرمت از چیزی که در آن است و در آن است بود، تهاون ننماید (اخلاق ناصری ۱۱۳)

ب ۱۳۴۸ مصرع دوم این بیت در اصل بدین صورت آمده است: «... کردن» البته «آفاق کردن» معنی درستی نداده می باشد و «...» بجای آن قرار داد که آنهم خالی از اشکال نیست. مصحح در شرح خود «...» کلمه «درویش» را گذاشته است که هم علت فرود آمدن می باشد و هم در این بیت معنی نزدیک می شود.

ص ۹۰ بعلبک: بعلبک: شهری است کوچک در لبنان شرقی بردامنه جبل الشرقی به فاصله ۶۴ کیلومتری شمال شرقی دمشق. شهرت این شهر بعلت وجود آثار و خرابه های باستانی آن است. در این شهر که یونانیان آنرا هلیوپولیس می گفتند دو معبد عظیم یکی معبد ژو پیترو و دیگر معبد باکوس وجود داشته است. از معبد ژو پیترو جز ستونهای ششگانه باقی نمانده است اما معبد باکوس نسبتاً سالم مانده و حجاریهای زیبایی دارد. بعلبک در دوره یولیوس مهاجرنشین رومی شد و در زمان قسطنطین (معابد آنرا به کلیسا تبدیل کردند. در سال ۱۶ هـ. ق مسلمانان آنرا تصرف کردند و در دوره اموی و عباسی جز قلمرو اسلام بود. در دوره جنگهای صلیبی چندی بدست ایوبیان افتاد سپس به تصرف مغول درآمد. در سال ۱۷۵۹ این شهر بر اثر زلزله ویران شد و در سال ۱۹۲۲ سلطان سلیم اول عثمانی آنرا تصرف کرد سپس جز مستعمرات فرانسه درآمد و اینک از شهرهای لبنان است. بنابه روایات قدیم «بعل» نام بت (خدای خورشید) و «بک» نام قدیمی شهر بوده است (رک: معجم البلدان ج ۲/۲۲۶-۲۲۷: آثار البلاد / ۱۵۶: قاموس کتاب مقدس ۱۸۱/۱-۱۸۲: دایرة المعارف فارسی ج ۱/۴۳۳ با المنجد و لغت زمه دهخدا)

ب ۱۴۴۱ برآوردش تمام و غزل آن کرد

غزل: بالفتح بمعنی رشته و رشتن (آندراج) رشتن، رسیدن (فرهنگ فارسی) غزل کردن استعمال نادری است

ب ۱۴۹۱ که کردست سید ما سگه منشق

منشق: شکافته شده و دریده (ناظم الاطیبا) شکافته، چاک، دو پاره، پاره (لغت نامه) یعنی سید جمال ساوی سید ما خرق سنت کرده و شیوه ای تازه بوجود آورده است.

ب ۱۴۹۸ لق لق

لق لق (= نغ نغ) آواز از سویی به سویی رفتن، چنانکه هندوانه ای فاسد هنگامی که آنرا حرکت دهند: و آواز آب در شکم یا آواز آب در مشک چون آنرا بجنبانند (لغت نامه، فرهنگ فارسی)

ب ۱۵۰۴ لنگر

لنگر: جائی را گویند که در آنجا همه روزه طعام بمردم دهند (جهانگیری) جائی

الموتى و القبور تأليف شيخ عبدالرحمن المشهور به جلال الدين السيوطى چاپ مصر
۱۳۰۹ هـ. ق باب مايعين على ذكر الموت صفحہ ۹

ص ۱۰۱ من صمت نجا...

سيوطى در جامع صغير ۱۵۹/۲ و مناوى در كنوز الحايق آنرا آورده است (رك:
تعليقات التصفية ۲۳۶/؛ احاديث مثنوى ۲۱۹/ ششم دوام سكوت است، بايد كه با
هيچ كس سخن نگويد مگر با شيخ كه واقعه بر راي او عرضه دارد بقدر ضرورت، باقى
«من صمت نجا» برخواند و بغير ذكر زفان نجنباند (مرصاد العباد باب سيم فصل پانزدهم
/۲۸۴) قسمت دوم حديث در مصباح الهداية بدين صورت آمده است: السلامة عشرة اجزا
تسعة فى الصمت و واحد فى العزلة (مصباح الهداية ۲۳۵/)

ص ۱۰۲ قال انكم سترون ربكم كما ترون القمر ليلة البدر و عنه يخش الانسان
يوم القيامة (احاديث مثنوى ۱۸۶/) در جامع صغير آمده است: عن اسيد بن حضير
عن انس: انكم سترون ربكم كما ترون هذا القمر ولا تضامون فى رويته فان استطعتم ان
لا تغلبوا على صلاة قبل طلوع الشمس و صلاة قبل غروبها فافعلوا (جامع صغير ص
۸۴-۸۵) قال النبى صلى الله عليه وسلم: انكم سترون ربكم كما ترون القمر ليلة البدر
لا تضامون فى رويته (خلاصه شرح تعرف ۸۵/) انكم سترون ربكم كما ترون هذا القمر
(المعجم المفهرس ج ۲/۲۰۳)

ص ۱۰۳ لا يرحم الله من لا يرحم الناس (احاديث مثنوى ۷/؛ المعجم المفهرس ج
۲/۲۳۶) بدين شكل نيز آمده است: من لا يرحم لا يرحم (المعجم المفهرس ۲/۲۳۶)

فهرست ها

- فهرست آیات و احادیث ۱۴۳
فهرست لغات و ترکیبات ۱۴۵
فهرست اعلام متن ۱۵۵
فهرست مآخذ ۱۵۸

فہرست آیات و احادیثی کہ در متن آمدہ است

۵۱	أجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك
۱۰۱	إذا تحيرتم [في الأمور] ماستعينوا من أهل القبور
۴۶	أذ قال ربك للملائكة إني جاعل في الأرض خليفة قال أتى الله ما لا تعلمون
۱۶	أعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك
۱۰۰	أكثر [من ذكر] هاداه المذات
۱۰۲	أنكم سترون ربكم كما ترون هذ القمر ليلة قدر
۱۴	الله لطيف بعباده
۳۱	أنا سيد ولد آدم ولا فخر
۲۲	أني أعلم ما لا تعلمون
۱۹	التعظيم لأمر الله والشفقة على خلق الله
۴۱	تفكر ساعة خير من عبادة سبعين سنة
۴۰	خمرت طينة آدم بيدي أربعين صباحاً
۱	سافروا تصحوا تغنموا
۱	العبادة عشرة أجزاء، تسعة منها في السكوت وواحد في غيره
۴۵	عز من قنع وذلك من طمع
۳۱	الفقر فخري
۴۴	قل سيروا في الأرض ثم انظروا كيف كان عاقبة المكابرين
۱۳	القناعة كنز لا يخفى
۱۰۰	كن في الدنيا كأنك غريب زائر سبي

۳۳	كنت نبياً و آدم بين الماء والطين
۱۰۳	لايرحم الله من لايرحم الناس
۶۸	لاينظرالى صوركم والى اعمالكم ولكن ينظرالى قلوبكم والى اعمالكم
۷۱	ماجعلناهم جسداً لاياكلون الطعام وماكانوا خالدين
۳۷	مازاغ البصر
۳۳	ماعرفناك
۱۰۱	من صمت نجا
۴۳	من طلب شيئاً وجد وجد ومن قرع باباً ولج ولج
۶۰	موتوا قبل أن تموتوا
۸۴	الندم توبة
۵۲	نفخت فيه من روحى فقعوأله ساجدين
۸۷	ياعيسى تجوع ترنى تجرد تصل الى
۱۰۲	يحشرالانسان يوم القيامة

لغات و ترکیبات واصطلاحات

ارباب شریعت ۶۸۸	آداب ۱۵۴۲
از = به ۴۲	آداب صحبت ۱۲۱
از آن پیش ۱۶۳	آداب طریقت ۱۵۴۳، ۱۵۳۹، ۱۳۳۲، ۷۸۵
از دست شدن ۵۸۰	آزادگان فقر ۶۶۸
اسپردن ۱۱۶۳	آغور ۸۲۲
استادان ۲۹۰	آیت ۳۶۸
استاد کامل ۳۰۳	ابدال ۱۳۲، ۱۵۱، ۷۳۰، ۷۳۳، ۱۶۶
استغنا ۱۲۳، ۵۲۱	۱۴۵۴، ۱۴۸۹، ۱۵۰۶، ۱۵۸۴، ۱۶۶۹
استره ۸۸۶	ابرار ۱۲۹، ۱۳۹، ۶۰۸، ۱۱۲۸، ۱۶۲۱
اسرار بینی ۱۴۵۱	ابرو ۷۹۴
اسرار تحقیق ۱۵۴۹	اتفاق ۱۹۳
اسرار حقایق ۱۳۵	احباب ۴۷۳
اصحاب ۲۱۶، ۲۴۶، ۹۴۶، ۱۵۱۴، ۱۷۰۲	أحداث ۱۶۵۴
اصحاب طریقت ۱۱۱	احوال ۱۰۷۸
اظهار ۳۳، ۸۹	ادب ۱۱۰۸، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳
اعلیٰ الایرانک ۱۲۱	ادرار ۷۱۴
اقتادان بر راه ۴۲	ادراک طریقت ۶۴۹
افساد ۴۴۱	ارادت ۶۶۵، ۱۶۷، ۱۰۵۴، ۱۴۳۶
افسوس ۷۶۰	ارباب تحقیق ۱۲۸
افکار ۸۷۷، ۱۵۷۰	ارباب حقیقت ۱۱۸، ۶۴۹، ۷۸۵

اهل قیاس ۴۶۰	اقبال ۷۹، ۴۹۱، ۱۱۴۰
اهل کرامت ۴۷۱	اقلام ۴۴، ۱۴۲۵، ۱۷۳۰
اهل لطافت ۱۴۶۵	اقلیم کوچک ۳۱۲
اهل لطایف ۳۰۲	اقوال ۱۰۷۸
اهل معنی ۳۲، ۱۷۰، ۲۷۰، ۳۰۹، ۴۶۱، ۴۷۱	الف ۶۵۴ تا ۶۶۰، ۱۴۴۳
اهل یقین ۵۴۹	امام ۱۶۰۰
با = به ۱۷۲۰	امام سالکان ۴۶۵
بازی ۱۱۴، ۷۶۰	امانت ۱۰۹۷، ۱۱۰۵، ۱۱۰۹، ۱۱۴۸
بیافید ۸۶۸	امتان (= جمع امت) ۴۹۶
بدایت ۳۷۳، ۵۷۵، ۱۲۱۷، ۱۲۹۵	املا شدن ۵۸۲
بدعت ۷۹۴، ۹۷۹، ۹۸۱، ۹۹۸، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷	انباشتن ۱۳۸۲، ۱۳۹۶
بر (= پیش) ۱۳۷	اندر نوشتن [ماجرا] ۱۴۷۱
برآوردن از ۱۴۸۲	انشا کردن ۶۹۱
برلخداختن ۵۹۵	انفاس ۶۳، ۱۳۸، ۱۵۴، ۲۳۹
برترک چیزی دل نهادن ۲۱۰	انهار ۴۱۶ تا ۴۱۷
برتافتن ۷۲۹	اوباش ۱۰۵۷
برفشانندن ۸۵۳، ۸۸۰، ۱۶۴۹	اهل ابصار ۹۹۴
برگرفتن ۱۴۷۹	اهل الطاف ۱۹۵
برگفتن ۱۴۷۹	اهل بدعت ۹۹۸
برمدارا ۱۲۸۴	اهل بدعت ۶۸۸
بریدم (= ببرید مرا) ۱۷۵۲	اهل توفیق ۳۴، ۵۳۷
بزرگین ۳۲۴	اهل حقیقت ۱۶۵
بُرموی ۱۴۹۳، ۱۴۹۶	اهل دلان ۵۱۴، ۷۲۷
بترک چیزی گفتن ۴۷۲	اهل دین ۹۴۷
بتنها ۵۴۷	اهل ذوق ۱۱۷
به پیش کسی غلطیدن ۲۵۶	اهل ریاضت ۱۳۷۲
بروت ۱۳۶۸	اهل سلوک ۴۷۳
	اهل شریعت ۱۹۸
	اهل طریق ۱۹۵

پیرارباب بدایت ۵۷۵	بشهر... افتادن ۱۵۵۴
پیران ۶۷، ۱۵۷، ۵۱۴، ۶۶۸، ۷۰۸،	بُود (= بودن. هستی) ۷۶۲
۷۲۶، ۸۳۸، ۱۰۷۰، ۱۴۵۴، ۱۴۷۸	بی تمیزان ۱۵۶۹
پیر حیران ۶۷۷	بیخودی ۱۳۱۷
پیر خدادان ۸۵۶، ۱۵۲۵	بی محابا ۱۰۱۰
پیر رهبر ۲۵۲، ۱۱۰۲، ۱۳۱۶	بیک ره ۸۷۶
پیر رهرو ۱۵۷، ۱۵۹، ۴۷۷	پافشردن ۶۱۴
پیر زاهد ۵۴۷	پاکباز ۱۲۲
پیر زمانه ۶۵، ۱۴۸۴	پاکان افلاک ۱۹۰
پیر ذاتی مُستَس ۵۲۸	پای برفرق ساییدن ۱۷۵۵
پیر صاحب اسرار ۳۹۵، ۵۷۷، ۵۹۹، ۸۲۱،	پرداختن از ۲۸۱، ۱۴۷۴، ۱۷۲۴
۱۶۹۲	پرسه زدن ص ۷۱
پیر صاحب احوال ۱۵۱، ۱۶۴، ۱۱۲۶، پیر	پر مُعَظَر ۴۸
صاحب وقت ۱۴۳۹، ۱۴۹۹	پلاس ۱۰۹۴، ۱۱۰۶، ۱۱۲۸، ۱۵۵۷،
پیر عاشق ۲۲۶، ۶۶۲، ۱۰۱۸،	۱۵۵۸، ۱۵۹۵، ۱۷۰۸
پیر عالم فرور ۱۷۳۱	پیر ۵۷، ۵۸، ۶۴، ۶۸، ۷۰، ۷۳، ۱۴۳،
پیر کس ۳۱، ۴۶، ۱۹۶، ۱۱۲۵، ۱۶۱۰،	۱۴۶، ۱۶۰، ۱۷۵، ۲۶۸، ۳۲۳، ۴۵۸،
پیر مجرد ۱۴۵۵	۵۹۵، ۵۹۹، ۷۴۹، ۷۵۹، ۷۷۱، ۷۱۳،
پیر معنی ۶۰۲، ۶۶۱	۷۸۴، ۸۰۵، ۸۱۲، ۸۹۲، ۹۲۲، ۹۲۳،
تالیف ۱۲۴۲، ۱۲۴۱، ۱۴۹۵	۹۳۲، ۱۰۵۰، ۱۰۸۲، ۱۰۸۹، ۱۰۹۷،
تالیف کردن ۴۳۹	۱۰۹۸، ۱۱۰۲، ۱۱۰۵، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹،
تبری ۱۳۷۱	۱۱۲۶، ۱۱۴۲، ۱۱۴۴، ۱۱۴۸، ۱۱۵۱،
تجرد ۱۰۵، ۶۱۳، ۶۳۲، ۶۴۲، ۶۶۳،	۱۱۵۴، ۱۱۵۶، ۱۳۲۷، ۱۳۳۰، ۱۳۳۳،
تجسس ۳۴، ۱۳۳، ۱۶۵	۱۳۴۵، ۱۳۵۱، ۱۳۶۵، ۱۳۷۵، ۱۴۵۴،
تجسس ۲۶۴، ۱۳۹۴، ۱۴۳۳	۱۴۵۵، ۱۴۵۱، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۹، ۱۵۱۵،
تجدید ۱۲۲۷	۱۶۲۳، ۱۶۶۴، ۱۶۶۹، ۱۶۸۳، ۱۶۹۲،
تجسس ۳۶۶، ۳۶۴	۱۷۶۰
تجدید ۹۵۲، ۱۶۶	پیر ابدال ۶۷۵، ۱۱۶۲، ۱۴۸۹،
تجدید ۶۲۰	پیر اسلام ۲۵۷

۱۵۰۱، ۱۵۱۷، ۱۵۴۴	ترک ادب ۹۳۴، ۸۷۹
جہان آرای عالم ۳۲۷، ۳۶۶	تسبیح گفتن ۴۴۷
جہانداران فقر ۱۲۸	تسبیح گوی ۱۰
جہان اکبر ۳۱۶	تشریف ۱۳۸، ۴۹۶ (تشریف صحبت)
جہان کوچکین ۳۲۱	۱۵۳۲
چارتکبیر ۱۴۳، ۱۰۶۳، ۱۷۶۰	تصرف ۹۳۵، ۱۶۷۰
چاک ۸۷۴	تعجب ماندن ۱۵۵۵
چاہ عوایق ۵۷۸	تعظیم ۴۹۱
حال ۱۰۷۸	تفرج ۲۹۶، ۴۶۲، ۴۷۶
حجاب ۵۸۸، ۹۴۵، ۹۴۶	تفکر ۲۹۳، ۲۹۶، ۴۶۴، ۵۲۲، ۱۳۹۴
حرمت ۴۵۵	تقدیس ۴۴۷
حدیث ۱۲۸	تکبیر ۷۶، ۸۲، ۱۲۶، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴
حشایش ۵۹۳	۲۰۵، ۲۲۲، ۲۶۵، ۳۲۵، ۵۳۱، ۵۳۲
حضر ۴۷۰، ص ۲۲، ۴۷۹	۵۳۳، ۷۰۷، ۷۷۱، ۷۸۳، ۸۰۵، ۹۰۶
حضرت ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۸۷، ۴۲۷، ۴۳۷	۱۰۲۶، ۱۰۷۱، ۱۱۶۴، ۱۲۱۱، ۱۳۸۸
۷۶۹، ۱۳۷۴، ۱۷۳۵	۱۴۵۱، ۱۵۰۳، ۱۵۱۳، ۱۷۱۳، ۱۷۳۰
حضور ۱۱۲۵، ۱۷۴۶	۱۷۴۸، ۱۷۶۰، ۱۷۶۲
حضور خویشتن را دریافتن ۷۰۱	تلبیس ۳۷۱، ۴۴۷، ۱۲۶۰
حمیت ۱۳۰۸	تند نشستن ۶۵۹
حوالت کردن ۱۶۸۹	تن خود را ویران کردن ۹۵۱
حوالتگاہ ۱۶۸	توانگر ۵۹
حیرت ۴۸۹، ۶۰۹، ۶۷۰	توفیق ۳۸، ۱۲۸، ۱۳۳، ۷۱۰، ۱۲۴۲، ۱۳۶۱
خاک برسر افشاندن ۱۷۰۸	تولاً ۱۳۰۵
خاکناک ۱۸۵	تیغ ۱۰۹۴
خاموشی ۷۹۷، ۸۶۹، ۱۶۶۲	جامہ بر خود دریدن ۱۶۶۴
خدمت ۱۰۸۸، ۱۳۳۵، ۱۴۳۸، ۱۴۶۶	جبار ۸۹، ۴۷۶، ۱۲۱۰
۱۴۶۷	جوالق ۱۱۳۰، ۱۱۳۴، ۱۳۳۱، ۱۱۴۳
خرقہ ۱۹۷	۱۱۵۶، ۱۱۶۰، ۱۱۶۳، ۱۱۷۴، ۱۱۸۵
خسبیدن ۱۵۸۶	۱۴۴۱، ۱۴۶۳، ۱۴۸۵، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱

دل از خویش پرداختن ۷۷۶	خشین ۱۱۶۰
دل از شوق جوشیدن ۷۹۷	خلافت ۱۷۰، ۱۹۸، ۳۳۰، ۳۶۸، ۳۹۴
دل از بند فراق گشودن ۱۰۸۸	۴۴۸، ۱۴۶۵، ۱۵۲۷
دلیر ۴۶۶	خلایق ۳۲۹
دلیل ۱۵۲۹	خُلق و ادب ۱۴۹
دم اندر بستن ۸۶۳	خَلقان ۱۷۰۴
دم بستن در ۸۶۵	خلوت ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۰۷۷
دم برآوردن ۹۳۵	۱۵۳۹، ۱۶۵۷
دنیای اکبر ۳۱۱	خلوت بسر بردن ۱۸۹
دولت ۷۹، ۱۰۵، ۱۵۵، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۵	خلوت سرا ۷۹۰
۱۰۹۲، ۱۱۴۰، ۱۳۳۱، ۱۷۵۶	خلوتگاه ۱۰۳۷، ۱۵۱۳
دو تیر ۱۷۰۹	خلوت گزینی ۸۷۱
دیانت ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰	خلوتگه ۱۰۷۹
۱۲۶۱، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۷	خلوت نستی ۵۷۰
دیروزیه ۱۴۰۷	خلیفه ۳۶۸، ۳۹۵
ذکر ۱۳۳	خود کشان ۱۱۳۲
ذکر ۶۰۶	خواجه تاش ۹۸
ذات ۳۳۴	دارالبقا ۱۰۴۲
ذوق ۱۱۷، ۱۲۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ترک ذوق	دامن باز چیدن ۴۹۰
۴۱۲، ۵۳۵، ذوق عشق ۵۷۲، ذوق دیدار	دانای کسوت ۱۴۸۹
۵۱۱، ۶۱۹، ۷۵۴، کمال ذوق ۱۳۰۳	داننده سمرسالک ۳۱۴
۱۵۰۳	درآمدن در میان ۱۵۵۵
راست ۹۴۱	در باختن ۵۹۶
راه بیدان ۱۰۶۷	در رسیدن ۱۵۰۸
راه را بر روی کسی بستن ۹۱۱	دست برهم ستادن ۱۲۹
راوی ۱۵۴۶	دستار مصری ۱۱۰۰
رایت ۴۸۱	دستبوس ۱۵۰۹
رحلت ۱۷۱۸	دستگاه ۱۰۴۴
رحمان ۱۱۰۱، ۱۱۰۴	دستوری ۱۱۵۵

سخنهای فقیرانه ۸۷	رحمت ۱۶۹۸، ۱۶۹۹، ۱۷۰۰، ۱۷۰۳،
سردرخود فرو بردن ۵۸۹	۱۷۰۴، ۱۷۰۵، ۱۷۰۶
سر بر آوردن ۵۸۹، ۱۶۸۰	رحیم ۱۶۹۶، ۱۷۰۶
سراز خواب بر کردن ۱۱۴۹	رسم و راه ۱۵۳۸
سرانداز ۵۵، ۱۱۴	رضا ۱۵۳۰
سراندازان ۸۷۴	رند ۱۰۵۷
سراندر خود فرو بردن ۱۶۸۰	روح حیوانی ۱۲۸۵
سرشتن ۳۶۳	رهر و ۱۵۸، ۱۵۹، ۴۷۷
سرفرازان ۱۰۶۲	ره گذاران ۱۶۲۳
سرمست ۵۰	روح القدس ۳۳۴
سرنهادن به ۲۰۱، ۲۰۲، ۱۵۲۴	روی برتافتن ۷۰۱
سفر ۳۷، ۲۶۸، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۴، ۲۷۰ ص	روی نمودن ۲۶
۵۳، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۹۷، ۴۸۲، ۴۹۸، ۵۰۴،	ریاضت ۱۳۲، ۱۵۷، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۵،
۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۱۷،	۴۷۵، ۸۱۱، ۹۱۴، ۹۲۱، ۱۱۶۷، ۱۱۸۰،
۵۲۳، ۵۲۴ ص ۵۵	۱۱۸۳، ص ۸۶، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶،
سپگه ۸۲۱، ۸۶۰، ۱۰۷۴، ۱۴۹۰، ۱۱۷۳،	۱۲۸۳، ۱۲۸۶، ۱۲۹۱، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶،
۱۵۲۲	۱۲۹۷، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۴، ۱۳۶۸،
سکه بنیاد نهادن ۶۹	۱۳۷۲
سلطان تحقیق ۴۶۵	ریش و سبلیت ۷۹۴، ۸۸۲
سلطان مشایخ ۱۷۷	زُحل شکل ۹۷۸
سلوک ۱۳۱، ۷۶۶	زرق ۴۴۷
سماط ۹۳۳، ۲۰۴۷، ۱۱۸۶	زناگاه ۶۴۶
سماط کشیدن ۱۵۳۴	سالکان ۱۳۷، ۲۷۰، ۲۹۷، ۱۲۴۷
سنت ۱۵۷۷	سالک ۲۶۶، سالک راه ۲۶۶
سنگ ۱۰۹۴، ۱۱۱۱	سالوس ۵۹۱
سیاح ۲۶۸	سبکبار ۱۱۵
سیاحی ۲۷۳	سبلیت ۷۹۴
سیاحت ۱۷۶، ۲۷۰، ۲۷۱ ص ۴۴، ۲۷۳،	ستر پوش ۸۶۸، ۹۵۴
۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳،	ستردن ۸۱۹، ۱۰۵۷، ۱۶۷۵

۱۳۳۲ ، ۱۳۲۸ ، ۱۱۸۳	۷۱۸ ، ۴۷۲
طلب ۲۴۷	شتابیدن ۹۳۸
طلب کردن ۱۳۳۱	شتافتن در ۱۰۸۲
ظہر ۱۱۱۱	شدن ۳۴۹
عارف ۲۷۳	شرط... بجا آوردن ۱۶۸۹
عالم صغری ۳۰۴ ، ۳۰۷ ، ۳۰۹ ، ۴۵۳	شرعیات ۱۸۴
عالم کبری ۳۰۴ ، ۳۰۶ ، ۳۰۷ ، ۳۲۲ ، ۴۵۹	شورش ۵۸۱
عالم کوچک ۳۱۸ ، ۳۲۴	شوق ۱۱۷ ، ۲۰۴ ، ۲۲۷ ، ۱۳۲۶
عجایب ماندن ۴۴۲	شوق صحبت ۱۲۱
عجایبها ۴۹۰	شوق دیدار ۲۳۰ ، ۶۵۱
عجب ماندن ۱۴۰۳	شیخ و شاب ۴۷۳
عرفان ۱۱۷	شیخ کامل ۱۴۸ ، ۱۵۳۱
عزالت ۱۶۵۷	شیخ معنی ۱۹۷
عزم راه بر بستن ۱۵۵۳	شیشہ سالوس ۵۹۱
عیار ۱۴۱ ، ۸۲۱	صاحب دولت ۱۱۱ ، ۱۲۲
عوایق ۵۷۸	صاحب قدم ۱۳۴
غریبان وار ۱۶۲۲	صاحب قران ۱۸۲ ، ۲۸۸
غزل کردن ۱۴۴۱	صحایف ۳۰۲
فاش ۷۹۴	صحبت ۳۱ ، ۱۲۱ ، ۱۷۴ ، ۱۹۶ ، ۲۰۳
فتح الباب ۲۱۶ ، ۶۵۵ ، ۱۵۴۱	۵۱۴ ، ۵۱۵ ، ۱۳۲۸ ، ۱۳۳۶ ، ۱۵۳۹
فتوح ۴۱	صورت گرفتن ۲۲۰
فراشدن ۵۷۴	صبوری ۶۱۳
فراغت ۱۰۷۸	طاعت ۷۹۷
فرہنگ ۸۱۸ ، ۱۴۸۴	طالب ۷۶۶
فرو بستن (رو) ۶۰۷ ، ۶۵۹	طریق ۱۳۱
فرو رفتن ۶۰۹	طریق فقر ۱۸۵
فرو پاشیدن ۶۰۳ ، ۷۷۴ ، ۸۶۶	طریق حق ۹۰۹
فرو مالیدن ۶۰۳ ، ۷۷۳ ، ۸۳۲	طریق ماجرا ۱۳۲۶
فسوس ۱۵۶۳	طریقت ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۵ ، ۱۹۸ ، ۴۳۰

۱۵۲۱، ۱۵۰۷، ۱۴۵۱	فقیر ۵۷، ۶۴، ۸۰، ۸۶، ۸۷، ۹۵، ۱۰۱،
قلندروار ۸۴، ۱۲۶، ۲۰۵، ۲۲۲، ۲۶۵،	۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۳۱، ۱۴۱ تاج فقیر،
۳۲۵، ۵۳۳، ۷۰۷، ۷۸۳، ۱۰۲۶، ۱۰۷۱،	۱۹۱، ۴۹۵، ۶۴۲، ۶۶۸، ۷۱۶، ۹۴۷،
۱۳۰۹، ۱۴۵۱، ۱۷۴۸	۹۵۰، ۱۰۳۰، ۱۱۴۵، ۱۲۶۳، ۱۲۶۵،
قناعت ص ۸۳، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹،	۱۴۶۹
۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۴، ۱۲۲۷، ۱۲۲۹،	فقیران ۸۸، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹،
قوم اوساط ۱۷۱۴	۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵،
کام ۱۲۸۲	۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱،
کامل ۱۰۳۳	۱۲۲، ۱۲۴، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۹۳، ۱۹۹،
کبریا ۱۳، ۲۰۶، ۱۱۵۰	۲۴۱، ۲۵۹، ۲۸۶، ۲۸۷، ۴۷۲، ۵۴۴،
کرامات ۱۱۹، ۲۵۳، ۴۷۱، ۱۰۶۰، ۱۱۱۶،	۵۴۵، ۶۶۵، ۷۰۲، ۷۱۱، ۷۵۵، ۷۹۱،
۱۱۲۹، ۱۴۶۳، ۱۴۶۳،	۹۲۸، ۹۷۲، ۹۹۲، ۹۹۴، ۱۰۲۲،
کسوت ۱۵۰۲	۱۰۳۸، ۱۰۸۵، ۱۰۸۴، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱،
کم زنان ۱۰۶، ۱۲۰۴ کم زن	۱۳۳۵، ۱۴۴۹، ۱۴۵۸، ۱۵۰۶، ۱۵۱۳،
کم زندگی سال ۱۱۱۴	۱۵۲۰، ۱۵۲۴، ۱۶۶۲
کمالات ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۳۰۱، ۱۶۶۶،	فقیر ۴۹۰
کهنسال (پیر) ۱۱۶۵	فگار ۱۰۸۷
گذار کردن ۱۷۱۵	قائم مقام ۱۷۱
گرانبار ۱۱۵	قاب قوسین ۲۴۵
گشتن ۱۲۳۸	قاف تا قاف ۷۱۹
گندہ ۴۰۶	قدم ۲۶۸
لاف ۴۸۷، ۸۹۰ لافیم	قرب ۱۱۲۹
لایق کردن ۳۰۰	قربت ۳۴۸
لبس ۱۳۶۹	قطع کردن ۱۶۶
لبیب ۸۲۳	قطب جهان ۸۱۳
لت ۱۵۸۰	قلم بودن بر کسی ۶۹۲
لحیہ ۱۶۷۸	قلندر ۵۶، ۱۴۱، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۰۵، ۱۰۵۶،
لطف ۲۰۲، ۲۵۷، ۴۴۴، ۴۵۳، ۶۲۶،	۱۰۷۳، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳،
۱۲۳۱، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۷،	۱۲۷۴، ۱۳۰۹، ۱۳۱۶، ۱۳۲۵، ۱۳۵۷،

مشہد (= شہادتگاہ) ۵۰، ۷۳، ۵۴۹، ۵۶۰،	۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۵۳۳
۵۹۱، ۶۴۱، ۱۷۳۲، ۱۷۳۲، ۱۷۵۳، ۱۷۶۰	لطافت ۳۹۴، ۱۴۶۵
مصباح ۱۶۴۴	لق لق ۱۴۹۸
مصحف ۹۱۹	لطیف ۱۴۲
معراج ۱۱۹	لقا نمودن ۱۶۷۲
معروف ۲۳۳	لنگر ۱۵۰۴، ۱۵۱۴، ۱۵۳۸
معقولات ۱۸۴	ماتقدم ۷۱، ۲۶۸
معمور ۶۰۶	ماسوی اللہ ۸۸۰
معوض ۱۲۸۶	ماندن ۸۲۹، ۸۵۳، ۱۳۳۴
مفرد ۹۰۹	مبادی ۸۴۹
مفتی ۱۴۰۶	مبتدع ۱۳۷۹
مفتول ۱۴۱۲	مبری ۱۳۰۵
مقدم ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۴۲	مبتین ۴۵۷
مقدم ۲۱۱، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹	مجرد ۵۶۶، ۷۷۰، ۸۶۴، ۱۳۰۶، ۱۱۴۵
مقدم ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹	مجدوب ۶۱۱
مقتدا ۲۴۱	مجوس ۱۵۶۳
مقراض ۱۱۶	مُحَرَّف ۱۱۷۶
ملازم ۲۴۲	محرورق ۱۳۶۸
منازین ۴۳۴	مخلوق ۱۵۵۷
مناہی ۲۱۰، ۱۵۴، ۱۳۴۲	مختار ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۷
منزل ۱۶۷، ۱۶۵	مخدوم ۱۵۲۹
منزل در نوشتن ۶۱۹	مرادات ۱۹۶
منشق ۱۴۹۱	مرشد ۱۵۲۹، ۱۶۰۰
منظور ۱۱۲	مرقد ۱۷۳۲
مکشف ۲۱۲، ۱۲۹۱	مروج ۱۳
مؤلف ۵۰۱، ۴۴۲	مزاج ۳۶۱
موت رذی ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۷۱۹	مسالك ۳۸۴
موت طبیعی ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۷۱۹	مشغول شدن (به وقت) ۱۴۷۱
موزون ۱۴۳۳	مشکل ۱۶۷۸

نقیب ۶۷۳، ۶۷۷، ۶۸۱	موقف ۳۱۵
نکتہ بین ۱۵۰۵	مؤنس ۵۰۵
نکو کردن ۳۰۰	موی [دراین کتاب مورد توجه است] ۱۲۵،
نمایش ۳۰۵	، ۴۰۲، ۴۰۴، ۵۸۸، ۶۴۳، ۶۴۴، ۷۷۴،
نماییدن ۹۷۲	۸۶۶، ۸۸۱، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵،
نُواب ۹۴۶	موی ریش، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۹۰۰، ۹۰۲،
نہج ۱۴۵۷	۹۰۳، ۱۳۷۴، ص ۱۰۸ س ۱۰، ۱۴۴۰،
واستاندن ۷۳۱	۱۴۸۱
واصل ۵۹۹، ۱۰۲۳، ۱۱۲۵، ۱۷۳۳	موی بُز ۱۴۳۱، ۱۴۹۳، ۱۴۹۶،
واماندن ۸۸۰	موی سادات ۱۹۰۵
وبال ۱۶۵۸	موی مصطفیٰ ۱۲۵
وضع ۶۸۴	موی شکافتن ۸۹۰
وقت ۸۸، ۲۰۳	موی وریش و ابرو تراشیدن ۹۵۲
ولایت ۵۷۵، ۵۹۸، ۹۹۲، ۱۱۱۲، ۱۴۵۸	مولیٰ ۴۲۸، ۱۱۴۰
ولایت نمودن ۱۴۵۸	مؤید ۵۶۶، ۷۳۶
و پرانہ کردن ۱۵۶۷	میان بستن ۱۴۶۷
هشتن (موی) ۸۸۲	میان در بستن ۱۶۸۹
هفت آسمان ۳۹۹، ۴۰۰	میراندن [بمیراند] ۱۰۰۴
هفت کشور ۱۰۷۳	میزر ۱۱۰۱
همت پیران ۱۰۷۰	مہجور ۳۴۳، ۶۴۷، ۱۲۹۲
هنجار ۱۲۸۲	مُهر ۱۱۱، [رجوع کنید به سنگ و تیغ و مُهر]
هوس بودن ۲۴	نامرادان ۱۰۸۵
یکایک ۶۰، ۶۶، ۲۳۵، ۲۶۰، ۵۶۲، ۱۴۷۹	نام و ناموس ۷۶۰
یکدل ۴۳۱	ندامت ص ۸۴ / ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵،
یکی رہ ۸۸۰	۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۲،
یک سوارہ ۱۵۹۳	۱۲۵۳
یک یک ۹۵۸	نقش مجرد ۶۳۳
	نقل ۵۳۷، ۵۴۰

فہرست اعلام متن

بلال ۴۹، ۵۳، ۵۵۸، ۵۶۳	آدم ص ۳۳ ص ۳۷، ۱۴، ۹۶، ۳۲۷، ص
بلخ ۷۱۴، ۷۱۸، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۱۰۴	۴۷، ۳۵۴، ۳۶۲، ص ۴۸، ۳۸۲، ص ۴۹،
بلخ بامیان ۷۱۵	۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۲۱، ۴۲۳، ۱۴۴۷، ۱۴۵۶
بلخی ۷۷۱، ۸۷۲، بلخی محمد بن	ابراہیم ۴۹۸
۱۱۵۷، ۱۱۶۶، ۱۳۱۴، ۱۳۱۱، ۱۳۲۱	ابلیس ۴۲۲، ۴۱۵، ۳۸۴، ۳۷۹، ۳۷۱
۱۴۶۱، ۱۴۶۸، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۲۰	ابوبکر ۷۸۷، ۷۹۸، ۸۴۴، ۹۸۷، ۱۰۰۹
بیت المقدس ۵۰۵	ابوبکر صفاہانی ۸۶۴، ۸۷۳، ۹۱۴، ۹۴۱،
پیر بسطام ۱۶۲، ۲۰۲، ۲۰۳	۹۶۲، ۹۶۶، ص ۷۳، ۱۰۰۵، ۱۵۱۱،
پیر بلخ ۱۴۲۳	۱۴۵۷
پیر بلخی ۱۱۱، ۹۳۴، ۱۱۹۱، ۱۴۳۳	اصفہان ۷۸۴
۱۴۵۳، ۵۰۱، ۱۵۱۱، ۱۵۱۲، ۱۵۱۵	الیاس ۲۸۰
پیر کس ۱۱۳۳	امیر المؤمنین علی ص ۵۶، ۱۲۲۰
جان بن جان ۳۷۵	انجیل ۱۳۰۲
جبرئیل ۳۳۲، ۱۲۱	باب الصغیر ۵۵۱، ۷۴۵، ۹۸۵، ۱۰۸۴
جلال درگزینی ۵۱۰، ۵۹۱، ۶۲۳، ۶۲۴	بابل ۴۹۸
۶۱۹، ۱۱۱، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۵۵۲، ۱۵۵۳، ۱۵۵۴	بایزید ص ۳۸، ص ۳۹، ۱۳۰، ۱۴۵،
۹۳، ۱۴۱۳، ۱۴۱۹، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱	بخارا ۵۸
جلال ۱۴۱۵، ۱۴۹۹	بسطام [ملک] ۱۳۰
حمدان العیسٰی ۲۲۹، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۱	بعلبک ۱۱۷۲، ص ۹۰، ۱۳۶۴،
۲۶۴، ۳۲۳، ۴۱۱، ۵۲۸، ۵۳۵، ۵۶۲	۱۳۶۵، ۱۳۸۷، ۱۴۹۲
۵۷۴، ۵۱۰، ۶۰۱، ۶۳۲، ۶۴۶، ۶۴۸	بقراط ۱۵۸۲

سید ۲۹۹، ۵۲۵، ۵۶۴، ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۰۳، ۸۱۵، ۸۲۹، ۸۳۵، ۱۰۸۴، ۱۱۳۷، ۱۱۶۴، ۱۴۹۱، ص ۹۹، ۱۶۲۱، ص ۱۰۲، ص ۱۰۴، ۱۷۲۱	۶۶۶، ۶۷۶، ۶۸۲، ۸۰۶، ۸۳۰، ۸۶۳، ۱۰۰۷، ۱۰۴۵، ۱۰۴۸، ۱۰۶۵، ۱۰۹۶، ۱۱۲۰، ۱۱۳۶، ۱۱۶۳، ۱۱۹۸، ۱۵۲۶، ۱۷۵۳
سید جمال ص ۳۹، ص ۵۵، ص ۵۹، ص ۶۲، ص ۶۵، ص ۸۲، ص ۸۷، ص ۹۷ سید جمال الدین ص ۴۲، ص ۴۴، ص ۴۵، ص ۴۶، ص ۵۲، ص ۵۳، ص ۵۶، ص ۶۱، ص ۷۷، ص ۸۳ شام ۴۲، ۷۲۰، ۹۹۶، ۱۰۰۴، ۱۰۲۵، ۱۰۵۵، ۱۴۲۰ شیر و شبر ۸۲۵ شیراز ۳۸	جمال الدین ساوی ۵۲، ۶۵، ۷۵، ۱۹۴، ۲۲۸، ۲۵۷، ۲۶۶، ۴۶۵، ۵۴۶، ۱۰۹۶، ۱۱۳۵، ۱۱۶۲، ۱۵۵۱ جمال ساوجی ۱۱۲۲، ۱۱۶۵، ۱۴۸۴، ۱۵۱۷، ۱۵۴۶ حیدر ۱۲۲۰ خراسان ۱۴۴، ۲۲۴، ۵۳۹، ۵۴۴ خطیبی ۱۱۱۷، ۱۱۶۳ خطیب فارسی ۸۲، ۶۲۸، ۱۰۶۸، ۱۷۴۶، ۱۷۶۸ خطیب [این] دمشق ۴۳، ۵۵۰، ۷۲۰، ۷۹۰، ۸۰۰ ص ۷۳، ۹۸۲، ۱۱۳۱، ۱۴۴۵، ۱۴۴۸ دمیاط ۱۵۷۵، ص ۹۷، ۱۵۸۲، ۱۷۱۴، ۱۷۳۳، ص ۱۰۵ دمیاطیان ۱۷۲۸ دمیاط ۱۵۵۴ روح القدس ۳۳۴، ۳۴۱ روم [ملک] ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۵۳ زہرا ۸۲۵
عثمان [= عثمان رومی] ۲۰۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۹۹، ۵۲۵، ۵۲۸، ۵۴۰، ۶۶۸، ۶۹۳، ۷۰۱، ۷۰۲ عثمان رومی ۱۵۲ عراق [ملک] ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۹۳، ۲۲۷، ۲۳۰، عزازیل ۳۸۶، ۴۳۴	زینب ۵۶۱، ۵۶۴، ۶۴۱، ۶۷۴، ۷۴۸، ۷۵۶، ۷۵۷، ۸۰۱، ۸۲۶ ساوہ ۱۸۰ سرافیل ۳۴۹ سکندر ۲۸۳ سکینہ ۵۵۹، ۸۲۶

۱۲۷۵، ۸۷۰	عزرائیل ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۶
مدین ۵۰۰	عطار خراسان ۸۵۶
مسیح ۲۷۶	علی ص ۸۳، ۸۲۵
مصطفیٰ ۱۳، ۹۰، ۱۲۵، ۱۵۸۳	عیسیٰ ۲۷۵، ۵۰۴، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲
مصر ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰	فاطمہ ۸۲۵
کلہ ۳۶۴، ۳۸۲	قبۃ زینب ۶۴۱، ۶۷۴، ۷۴۶، ۷۴۸، ۷۵۶
ملائک ۳۳۹، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۸۱	۷۵۷، ۸۰۱، ۱۰۵۲، ۱۴۴۷، ۱۴۵۶
۳۸۴، ۳۹۲، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۱	قرآن ۴۸۲
موسیٰ ۲۷۷، ۵۰۰	کنعان ۵۰۲، ۵۰۳
میکائیل ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۹	محمد [اہل بخارا] ۵۸
ہندستان ۲۰۹	محمد [بلخی] ۷۱۵، ۷۲۶، ۷۳۶، ۷۴۴
ہندوان ۲۰۹	۷۵۴، ۷۶۶، ۸۷۲، ۹۱۵، ۹۴۰، ۱۱۰۲
یعقوب ۵۰۱	۱۱۰۴، ۱۱۴۵، ۱۱۶۲، ۱۳۱۵، ۱۳۲۰
یوسف ۵۰۲	۱۳۵۳، ۱۴۵۳، ۱۴۵۵، ۱۴۷۹، ۱۵۱۰
یوزان ۱۳۰۷	محمد [پیامبر] ۱۸۵، ۲۴۵، ۲۰۶، ۸۲۵

فہرست مآخذ

- آثار البلاد و اخبار العباد: تصنیف زکریا بن محمد بن محمود القزوی، چاپ بیروت، ۱۳۸۰ هـ۔
۱۹۶۰ م
- آیین قلندری: مجلہ ارمغان، ۳۹ (۱۳۴۹) و ۴۰ (۱۳۵۰)، مرتضیٰ صراف
- احادیث مثنوی: بہ جمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر، از انتشارات دانشگاه تهران، بہمن ۱۳۳۴
- احیاء علوم الدین: تصنیف امام ابو حامد محمد بن محمد الغزالی در پنج جلد چاپ مصر (ترجمہ فارسی بہ قلم حسین خدیو جم از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران)
- اخلاق ناصری: نوشتہ خواجہ نصیر الدین طوسی، بہ تصحیح و تنقیح مجتبیٰ مینوی — علی رضا حیدری، چاپ دوم، ۱۳۶۰ تهران
- ارزش میراث صوفیہ: تالیف دکتر عبدالحسین زرین کوب چاپ سوم، ۱۳۵۳
- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید: تالیف محمد بن منور بن ابی سعد بن ابی طاہر بن ابی سعید میہنی، بہ اہتمام دکتر ذبیح اللہ صفا، چاپ سوم ۱۳۵۴
- الأعلام: تالیف خیر الدین زرکلی، چاپ مصر ۱۳۷۳—۱۳۷۸ هـ۔ ق
- اقرب الموارد فی فصیح العربیۃ والشوارد: تالیف سعید الخوری الشرتونی اللبنانی در دو جلد، بیروت ۱۸۸۹ م
- امثال و حکم: تالیف علی اکبر دہخدا، در چہار جلد، چاپ سوم ۱۳۵۲
- انس التائبین و صراط اللہ المبین (جلد اول): تصنیف احمد جام نامقی معروف بہ «ژندہ پیل» باتصحیح و تحشیہ دکتر علی فاضل، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰
- برہان قاطع: تالیف محمد حسین برہان تبریزی، تصحیح دکتر محمد معین در پنج جلد، چاپ دوم تهران، ۱۳۴۲

- بستان السیاحۃ: تألیف حاجی زین الدین شیروانی، طبع سنگی، طهران ۱۳۱۵ ہ.ق
- بوستان سعدی (سعدی نامہ) توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، ازانتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، تهران ۱۳۵۹
- تاج العروس من جواهر القاموس: سید محمد مرتضی حسینی واسطی، طبع اول، مصر، ۱۳۰۶ ہ.ق
- تاریخ ادبیات در ایران: تألیف دکتر ذبیح اللہ صفا، جلد دوم، تهران، ۱۳۳۶
- تاریخ تصوف در اسلام و تطورات و تحولات مختلفہ آن از صدر اسلام تا عصر حافظ (جلد دوم از کتاب بحث در آثار و افکار و احوال حافظ): تألیف دکتر قاسم غنی، طهران، ۱۳۲۲
- تاریخ فرشتہ: تألیف ملا محمد قاسم ہندوشاہ بن غلامعلی ستراپادی، چپ سنگی دو جلد در یک مجلد، چاپ ہند
- تحلیل اشعار ناصر خسرو: تألیف دکتر مہدی محقق، دانشگاہ تہران، ۱۳۴۴
- تذکرۃ الاولیاء: شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، در دو جلد با مقدمہ میرزا محمدخان قزوینی، روی چاپ نیکلسون، تهران ۱۳۳۶ چاپ سوم
- ترجمۃ رسالۃ قشریہ: با تصحیحات و استدراکات بدیع الزمان فروزانفر چپ دوم، ۱۳۶۱، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی
- ترک الاطناب فی شرح الشہاب یا مختصر فصل الخطاب: بہ کوشش محمد شیروانی، ۱۳۴۳، چپ دانشگاہ تہران
- التصفیہ فی احوال المتصوفہ «صوفی نامہ»: تألیف قطب الدین ابوالفتح منصور بن زکریا رومی، تصحیح بہ تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات بیدار فرهنگ ایران، ۱۳۴۱
- تعریفات جرجانی: علی بن محمد شریف جرجانی، بیروت ۱۹۶۹
- تقویم البلدان تألیف ابوالفداء ترجمۃ عبدالحمد یثی، انتشارات بیدار فرهنگ ایران، ۱۳۴۹
- الجامع الصغیر فی احادیث السیر والنذیر: تألیف جلال الدین عبدالرحمن بن ابی اسحاق سلیمان، در دو جزہ، چاپ مصر ۱۳۲۱ ہ.ق
- جامع العلوم یا حدائق الانوار فی حقائق الاسرار معروف بہ کتاب سیر: تألیف محمد بن محمد بن عمر رازی، مقدمہ و تہریر بہ کوشش محمدحسین ستراپادی، ۱۳۴۳
- جستجو در تصوف ایران: تألیف دکتر عبدالرحمن بن ابی اسحاق سلیمان، ۱۳۲۱
- چہار مقالہ: تألیف احمد بن محمد بن ابی اسحاق سلیمان، انتشارات بیدار فرهنگ ایران، ۱۳۴۹
- قزوینی با تصحیح مجتہد مسیح علی شریعتی و تصحیح و توضیح و تفسیر ڈاکٹر محمد تقی، ۱۳۳۳ انتشارات زوار

- حلیۃ الاولیاء و طبقات الأصفیاء: تألیف حافظ ابونعیم احمد بن عبداللہ الاصفہانی، طبع مصر درودہ جلد ۱۳۵۲-۱۳۵۷ ہ.ق
- الخطط المقریزیہ: تألیف تقی الدین ابوالعباس احمد بن علی بن عبدالقادر بن محمد المعروف بالمقریزی، مصر ۱۳۲۴-۱۳۲۶ ق ۴ جلد در ۲ مجلد
- خلاصہ شرح تعرف: بہ تصحیح دکتر احمد علی رجائی «براساس نسخہ منحصر بہ فرد مورخ ۷۱۳ ہجری» از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹
- خلاصہ مثنوی بہ انتخاب و انضمام تعلیقات و حواشی: نگارش بدیع الزمان فروزانفر، تہران ۱۳۲۱
- دایرہ المعارف اسلام (انگلیسی)
- Shorter Encyclopaedia of Islam. By. H. A. R. Gibb and J. H. Kramers, Leiden, 1953.*
- دایرہ المعارف فارسی: بہ سرپرستی غلامحسین مصاحب، دو جلد: جلد اول (۱-س) ۱۳۴۵
- جلد دوم (ش-ل) ۱۳۵۶ از انتشارات سازمان حبیبی (فرانکین)
- درباره فرقه قلندریہ و قلندرنامہ خطیب فارسی، معنی کلمہ قلندر: دکتر سعدالدین کجاترک
- Dogu Dilleri il Gilt – 1. Sayi 1971.*
- دیوان استاد منوچہری دامغانی: بہ کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، چاپ دوم، تہران ۱۳۳۸
- دیوان انوری: بہ تصحیح مدرس رضوی، بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب، تہران ۱۳۴۷
- دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی: بہ سعی و اہتمام مدرس رضوی استاد دانشگاہ
- دیوان حکیم فرخی سیستانی: بہ کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تہران ۱۳۳۵
- دیوان خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی: بہ اہتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی کتبخانہ زوار
- دیوان ناصر خسرو قبادیانی: ابومعین حسین الدین ناصر خسرو، بہ تصحیح تقوی، دہخدا و مینوی با مقدمہ بہ قلم حسن تقی زادہ تہران ۱۳۰۴-۱۳۰۷ و نیز دیوان ناصر خسرو جلد اول بہ تصحیح و اہتمام محبتی مینوی و مہدی محقق، تہران ۱۳۵۷
- رسالہ عشق و عقل (معیار الصدق فی مصداق العشق): تألیف نجم الدین رازی بہ اہتمام دکتر تقی مقصی، بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب، تہران ۱۳۴۵
- روضہ المحدثین و جنۃ المشائقین: تصنیف شیخ الاسلام ابونصر احمد جام نامقی معروف بہ «ژندہ پس» با مقدمہ و تصحیح و مقدمہ و توضیح دکتر علی فضل، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

- سفینۃ البحار و مدینۃ الحکم والاثر: تألیف حاج شیخ عباس قمی، از انتشارات کتابخانۃ سنائی (در دو جزو)
- شرح شطحیات شیخ روزبہان بقلی شیرازی: بہ تصحیح ہانری کرین، تہران انسٹیو ایران و فرانسه، ۱۳۴۴
- شرح گلشن راز: شیخ محمد لاهیجی بہ اہتمام و مقدمہ کیوان سمیعی، طہران ۱۳۳۷
- شرح مثنوی شریف: تألیف بدیع الزمان فروزانفر، ۳ جلد، از انتشارات دانشگاه تہران
- شرح منازل السائرین: کمال الدین عبدالرزاق کاشانی (بدنیال متن و در حواشی) کتاب النصوص صدرالدین قونیوی و کتاب اصطلاحات الصوفیہ عبدالرزاق کاشانی و کتاب مکوک قونیوی آمدہ است. این کتاب در سال ۱۳۲۵ ہ. ق بسعی ابراہیم لاریجانی طبع و در سال ۱۳۵۴ توسط حامد ربانی تکثیر و منتشر شدہ است.
- طبقات الصوفیہ لأبی عبدالرحمن السلمی بتحقیق نورالدین سدیبہ، چاپ مصر، ۱۳۷۲—۱۹۵۳
- طبقات الکبری لأبن سعد (در ہشت جلد) المجلد الثالث بیروت ۱۳۷۷ ہ. ۱۹۵۷ م
- طرائق الحقایق: تألیف محمد معصوم شیرازی «معصوم عیشاہ» بہ تصحیح دکتر محمد جعفر محجوب، تہران دو جلد
- عبر العاشقین: تصنیف شیخ روزبہان بقلی شیرازی، بہ تصحیح و مقدمہ ہانری کرین و محمد معین، تہران، انسٹیو ایران و فرانسه ۱۹۵۸—۱۳۳۷
- عوارف المعارف: الشیخ شہاب الدین عمر بن عبداللہ السہروردی، قاہرہ ۱۹۳۹
- غیاث اللغات: غیاث الدین رامپوری، بہ کوشش محمد دبیرسیدی، تہران انتشارات بعثت
- فرهنگ آندراج: تألیف محمد بادشاہ متخصص بہ «اشاد» زیر نظر محمد دبیرسیدی، تہران ۱۳۳۵
- فرهنگ اشعار حافظ: (جلد اول شرح مصطلحات صوفیہ در دیوان حافظ)، دکتر محمد علی رجائی، تہران ۱۳۴۰
- فرهنگ البسۃ مسلمانان: تألیف ڈوئی Dozy ترجمہ حسنعلی محمدی، تہران ۱۳۴۵
- فرهنگ علوم عقلی: دکتر سید جعفر سجادی، تہران ۱۳۴۰
- فرهنگ فارسی: تألیف دکتر محمد معین ۴ جلد (دو جلد اولیہ) تہران ۱۳۳۵
- فرهنگ لغات و اصطلاحات و عبارات مسوی: گردہ ۱۵۰۰ دکتر سید محمد علی کوہپرہی، تہران دو جلد
- فرهنگ مصطلحات عرفاء و مصوفہ: تألیف دکتر سید جعفر سجادی، تہران ۱۳۳۹

- فرهنگ نفیسی: دکتر علی اکبر ناظم الاطبا به اهتمام سعید نفیسی ۵ مجلد تهران ۱۳۱۷-۱۳۳۴
- فیہ مافیہ: از گفتار مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه طهران، انتشارات امیر کبیر چاپ چهارم، ۱۳۶۰
- قابوس نامہ: تألیف عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار به اهتمام و تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، بنگاه ترجمہ و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۵
- قاموس کتاب مقدس: ترجمہ و تألیف مسترها کس امریکائی، ساکن ہمدان، چاپ مطبعہ امریکائی بیروت ۱۹۲۸
- قرآن مجید (با کشف الآیات): به خط طاہر خوشنویس، تهران ۱۳۲۸
- قصص الانبیاء: تألیف ابواسحق ابراہیم بن منصور بن خلف النیشابوری، به اهتمام حبیب یغمائی، بنگاه ترجمہ و نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۳۵۹
- کتاب الانسان الكامل: تصنیف عزیزالدین نسفی، به تصحیح و مقدمہ ماریران مالہ، گنجینہ نوشتہ های ایرانی، تهران ۱۹۶۲-۱۳۴۱
- کتاب اللمع فی التصوف: تألیف ابونصر عبداللہ بن علی السراج الطوسی، به تصحیح رنولد ائن نیکلسون، لیدن ۱۹۱۴
- کشف اصطلاحات الفنون: تألیف الشیخ محمد اعلی بن علی تہانوی، دو جلد، طبع کلکتہ ۱۸۶۲
- کشف الأسرار وعدۃ الأبرار: ابوالفضل رشیدالدین میبدی، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، دو جلد، از انتشارات دانشگاه طهران ۱۳۳۲-۱۳۳۹
- کشف الحقائق: تألیف شیخ عبدالعزیز بن محمد نسفی باہتمام و تعلیق دکتر احمد مہدوی دامغانی، بنگاه ترجمہ و نشر کتاب، چاپ دوم ۱۳۵۹
- کشف المحجوب: ابوالحسن بن علی بن عثمان بن ابی علی جلالی ہجویری، از روی متن تصحیح شدہ و نتیجہ ژوکوفسکی، به اهتمام محمد عباسی، تهران ۱۳۳۶
- کلیات شمس یا دیوان کبیر: جلال الدین محمد مولوی، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، جلد ہفتم (فرہنگ نوادر لغات) چاپ امیر کبیر
- کلیات شیخ فخرالدین ابراہیم ہمدانی منخلص بہ عراقی، به کوشش سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۶
- کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق: شیخ محمد عبدالرؤف المناوی (بہامش الجامع الصغیر) قاہرہ ۱۳۲۱ ہ.ق
- کیمیای سعادت: تصنیف حجۃ الاسلام زین الدین ابو حامد محمد غزالی طوسی، به کوشش احمد

- آرام، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۳
- گلستان سعدی: با مقابله متن تصحیح شدہ فروغی و قریب و طبع روسیہ بہ اہتمام دکتور جواد مشکور ۱۳۴۴
- لسان العرب: امام ابوالفضل جمال الدین محمد بن مکرم معروف بہ «ابن منظور» بیرون ۱۹۵۵ م ۱۳۷۴ هـ. در ۱۵ جلد
- لطائف الحکمة: تألیف سراج الدین محمود ارموی، بہ تصحیح دکتور غلامحسین یوسفی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱
- لغت نامہ علی اکبر دہخدا (زیر نظر دکتور محمد معین. دکتور سید جعفر شہیدی)
- مجمع الامثال: ابوالفضل احمد بن محمد بن احمد بن ابراہیم النیسابور المیدانی، مصر ۱۳۷۹ هـ. ق
- مجمع البحرین و مطلع النیرین (لغات غریب القرآن و الاحادیث): تألیف شیخ فخر الدین فریح النجفی چاپ سنگی ۱۳۱۴ هـ. ق
- مرصاد العباد: تألیف نجم الدین رازی بہ اہتمام دکتور محمد امین ریاحی، بیگاہ ترجمہ و تفسیر کتاب ۱۳۵۲
- المسند: احمد بن محمد بن حنبل، احمد محمد شکر، مصر ۱۳۶۱-۱۳۷۵ هـ. ق
- مصباح الہدایہ و مفتاح الکفایہ: تألیف عزالدین محمود بن عسی کاشانی، تصحیح و مقدمہ: جلال الدین ہمائی چاپ دوم
- معارف بہا ولد: مجموعہ مواعظ و سخنان سلطان العبد بہاء الدین محمد بن حسین ممسنی رحیمی مشہور بہ بہاء ولد، بہ اہتمام بدیع الزمان فروزفر، انتشارات وزارت فرهنگ.
- معجم البلدان: تألیف الشیخ الامام شہاب الدین ابو عبد اللہ یاقوت بن عبد اللہ حموی برومی البغدادی، محمد امین خارجی چاپ مصر در ۸ جلد
- المعجم المفہرس لالفاظ الحدیث النبوی: ای. وسینک، چاپ لندن در ۶ جلد، ۱۹۳۶-۱۹۶۱
- مفتاح النجات: تصنیف شیخ الاسلام احمد جام «آئندہ پیل» تصحیح و مقدمہ: فاضل، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷
- مناقب العارفين: تألیف شمس الدین احمد اولانی تصحیح و مقدمہ: رحیمی (۲ جلد) بیروت ۱۹۵۹-۱۹۶۱
- منتهی الارب فی لغہ العرب: عبد الرحیم بن عبد الکریم ممسنی بیروت ۱۳۷۱ هـ. ق
- نفحات الأنس من حضرات القدس: تألیف مولانا عبد اللہ حسن رحیمی، تصحیح و مقدمہ: مولانا توحیدی بیروت، نهران ۱۳۳۶

- نقد النصوص فی شرح الفصول: عبدالرحمن بن احمد جامی، با مقدمه وتصحیح وتعلیقات و یلیام چیتیک
- المنجد فی اللغة والادب والعلوم: لويس معلوف، فردینان توتل، بیروت ۱۹۵۶
- نهج البلاغه: ترجمه و شرح به قلم حاج سید علینقی فیض الاسلام (۶ جلد در دو مجلد)
- نهج الفصاحة: مجموعه کلمات قصار حضرت رسول (ص) با ترجمه فارسی، مترجم و فراهم آورنده ابوالقاسم پاینده، سازمان انتشارات جاویدان
- الوافی بالوفیات: تألیف صلاح الدین خلیل بن ایبک الصفدی، با کوشش هلموت ریتز، ۱۳۸۱ هـ
- ۱۹۶۲ م.

برگزیده مرصادالعباد

از نجم الدین رازی

به انتخاب و با مقدمه و فرهنگ لغات از دکتر محمد امین ریاحی

در میان آثار ارزنده زبان و ادبیات فارسی، مرصادالعباد نجم رازی شهرت و اهمیت خاصی دارد. و همه محققان آن را اثری کم نظیر و درجه اول و شاهکار جاویدان شمرده اند.

این کتاب دائرةالمعارف تصوف و عرفان اصیل ایرانی است، در نشر فارسی همان جایگاهی را دارد که مثنوی مولوی در شعر، و در هشت قرن اخیر هیچ شاعر و نثرنویس صوفی ازتأثیر آن برکنار نمانده است.

دکتر محمد امین ریاحی که پیش از این متن مرصادالعباد را تصحیح و منتشر کرده بود، اینک برگزیده مرصاد را به صورت یک کتاب جذاب خواندنی در اختیار خوانندگان گذاشته است.

برگزیده مرصاد کتاب دلخواه کسانی است، که عاشق زیباییهای چویداد ادبیات فارسی هستند، اما گمشده خود را در چاپهای انتقادی و در دسترس نسخه بدورها و حواشی و تعلیقات ملال آور کمتر می یابند، و از مراجعه به نسخه اصلی خسته می شوند.

در «برگزیده مرصاد» اصالت سخن نجم رازی، و در هر کلمه و جمله کتاب با دقت و امانت کامل حفظ شده است. اما به دقت و دقت و نیاز خواننده امروزی حشو و زوائد کنار رفته، و در حقیقت کتاب خواندنی جدیدی به وجود آمده است.



برگزیده مرصاد، سراسر سخن عشق و شوریدگی و ذوق و حال است: شعری ناب به زبانی ساده و روشن و دلنشین از قلم نجم رازی.

در سراسر آن عشق و زیبایی موج می زند. در همان حال نکته های بدیع عرفانی و تاریخی و اجتماعی بردل خواننده می نهند.

این کتاب گزارش خواندنی جامعی است از زندگی اجتماعی هشتصدسال پیش، و طبقات مختلف مردم آن روز از: شاهان و وزیران و مفتیان و قضات و بازرگانان و پیشه وران و دهقانان.

همراه این کتاب به خانقاهها می روید، و با زندگی روزانه صوفیان و خانقاه نشینان از نزدیک آشنا می شوید.

در این کتاب درد و سوز مردم ایران را در مقابل کشتارها و ویرانکاریهای مغول به چشم می بینید.

انتشارات طوس آرزومند است، که با نشر آثاری از این نوع، دوستداران کتاب را با زیباییهای نوشته های کهن و ارزشهای جاودانه فرهنگ اصیل مان آشناتر سازد.

توس منتشر می کند

طبقات الصوفیه یا مجموعه تقریرات پیر هرات خواجه عبداللہ نصیری صوفی و عارف نامدار قرن پنجم هجری یکی از منابع مهم و مأخذ مهم در عرفان تصوف به شمار می آید. پیر هرات در این تقریرات احوال، آراء و عقاید بیش از سیصد تن از مشایخ را بررسی، نقد، تحلیل و تفسیر کرده است و همین ویژگی کتاب او را از سایر متون عرفانی مشخص و ممتاز گردانیده است. علاوه بر آن بخش بزرگی از مناجات ها و دریافت های عارفانه و عقاید و نظرات خود او در باره مسائل عمده و اساسی تصوف نیز در این کتاب منعکس شده است و به این ترتیب طبقات الصوفیه به تنهایی از نظر مطالعه سیر تحول عرفان و تصوف بلکه از نظر شناخت شخصیت عرفانی و شگفتی آراء و عقاید پیر هرات نیز هست حاصل دارد.

این کتاب مقابله پنج نسخه انداخته شده در جهان در قریب به یک هزار و دویست صفحه فهرست مطالب مدورده صفحه + مقدمه مصحح ۱۹۲ صفحه + متن ۶۶۶ صفحه + فهارس و پنجگانه ۳۰۲ صفحه) به کوشش دکتر محمد سرور مولانی تصحیح شده است و به زودی در دسترس علاقمندان عرفان و ادب قرار خواهد گرفت.